



آرمان شهریارِ ایرانِ باستان

از کشف تا فردوسی

از روی آثار نویسندگان یونان و روم ایران

از

ولفگانگ کنادت

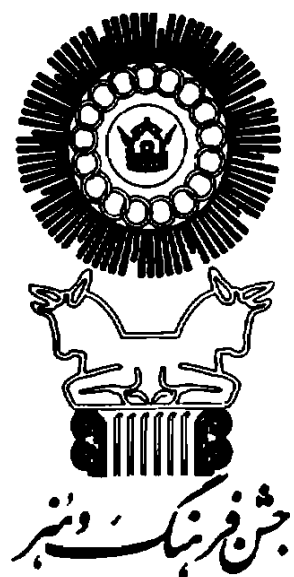
ترجمه

سیدالدین نجم آبادی

از انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر

مناسبت جشن فرهنگ و هنر

آبانماه ۲۵۳۵



آرمان شهریارِ ایرانِ باستان

از کسنفن تا فردوسی

از روی آثار نویسندگان یونان رُم ایران

از

ولفگانگ کنادت

ترجمه

سیدالدین نجم آبادی

از انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر

متن آلمانی این کتاب در چاپخانه و بنگاه نشر فراتس اشتینر -
ویسبادن (آلمان غربی) در سال ۱۹۷۵ به چاپ رسیده است .

به استاد دکتر صادق کیا
و . کناوت

این کتاب در چاپخانه زیبا بطبع رسید

ایران و روح ایران ، یعنی ویژگیهای اخلاقی اصلی و دائمی آن ، از تمام تحولات و انقلابات سیاسی و اجتماعی جاودانه‌تر است . لحظه‌های تاریکی که کم و بیش بر این کشور گذشته بسیار زودگذر و موقتی بودند، و تغییراتی که این سرزمین بخود دیده فقط با سطح خارجی ویژگیهای اخلاقی آن برخورد داشته .

ژ . بولوس^۱

۱) JAWAD BOULOS :

Les peuples et les Civilisations du proche Orient

(Den Haag . جلد سوم صفحه ۳۹۸)

فهرست

۵	در باره ترجمه فارسی این کتاب
۹	پیشگفتار
۱۱	دیباچه
۱۷	۱- آرمان شهریاری نزد کسنفن
۱۸	۱- کورش بزرگ شهریار نمونه در کورپدی
۴۴	۲- کورش کوچک : شهریار نمونه در کتاب آناباسیس
۵۳	۳- نمونه فرمانروای «یونانی ، ایرانی» نزد کسنفن
۷۸	۴- پرورش شهریار در آموزشگاه درباری
۱۱۱	۳- استادی شهریار در ورزش
۱۱۱	۱- هنرهای تن
۱۱۴	۲- سواری و اسب دوستی
۱۲۲	۳- کشیدن کمان ، تیراندازی ، نیزه افکنی ، جنگ افزار
۱۲۹	۴- شکار
۱۳۹	۴- پرورش فکری شهریار
۱۴۷	۵- اصول اخلاقی پادشاه
۱۵۸	۱- فضیلت های سربازی شهریار
۱۶۲	۲- جوانمردی ، رادی (مردمی
۱۷۱	۳- عشق به راستی
۱۷۵	۴- وفاداری به پیمان
۱۸۰	۵- دادگری
۱۹۲	۶- فرمانروایی برخویشتن و اندازه نگاه داشتن
۱۹۵	۷- بی نیازی و خرسندی
۲۰۰	۸- سپاسداری
۲۰۳	۹- توجه به آبادانی کشور

۲۰۸	۱۰- بخشندگی
۲۱۵	۶- پادشاه ، دارندهٔ رسالت ملی
۲۲۳	جان سخن
۲۲۶	یادداشتها
	فهرست ها :
۲۸۱	۱- فهرست کتابهایی که نام آنها در این کتاب آمده
۳۰۱	۲- نام کسان
	۳- واژه‌نامه دربردارندهٔ نام جاها ، مردم ، اصطلاحات فلسفی ،
۳۱۰	دینی ، فرهنگی
۳۱۸	جدول زمان

درباره ترجمه فارسی ابن کتاب

آشنایی من با نویسنده این کتاب هنگامی آغاز شد که در هشت سال پیش برای تدریس زبان و فرهنگ ایران باستان به دانشگاه فریبورگ رفته بودم. دکتر ولفگانگ کناوت^۱، استاد رشته تاریخ که در آن هنگام بدتازگی بازنشسته شده بود، و در نزدیکی (۷۰ کیلومتری) شهر فریبورگ بسر میبرد، در نامه‌ای از من خواسته بود که نزد من شاهنامه فردوسی را بخواند. گرچه آن سال این درس در برنامه نیمسالی نبود، دریغ آمد که اینهمه گرمی و شور و دل بستگی به فرهنگ و تاریخ ایران را بی پاسخ گذارم. خواهش او را پذیرفتم و نزدیک یکسال هفته‌ای دو روز دکتر کناوت به فریبورگ می‌آمد و به آموختن شاهنامه و متنهای پهلوی میپرداخت.

يك روز گفتگو از کاری که از پنجاه سال پیش آغاز کرده بود به میان آورد که چگونه به تشویق و راهنمایی استادش ه. ف. یونکر^۲ در کار پرداختن کتابی است که در آن آیین کشورداری ایرانیان را از دید نویسندگان یونانی و لاتین بررسی کرده و اینک که آن کار پایان یافته در جستجوی کسی یا سازمانی است که آن را چاپ کند.

در روزهای دیگر که دل بستگی مرا در خدمت به فرهنگ و دانش ایران^۳ ادید از من خواست تا در خواندن و بازبینی بخشهایی که از زبانهای ایرانی و سرچشمه‌های نویسندگان ایرانی و عرب آورده است با او همکاری کنم. این کار را تا آنجا که زمان و دانش و بینش یاری میکرد، انجام دادم. همکاری کوچک و اندک من در پرداختن این کتاب — اگر داشته باشم —

۱) Wolfgang KNAUTH

۲) H. F. JUNKER

همین اندازه است و بس ، و شاید یکی دوجا پیشنهادهایی باشد که بررسی های او را در دوره های بعد توانسته است استوار کند .

آنچه در باره این کتاب باید گفته شود نویسنده خود در دیباچه و پیشگفتار یادآور شده ، و در چند سطر می گوید که به خواهش من در پایان ، زیر عنوان « جان سخن » افزوده است ، یافته ها و تازه های خود را در برابر پیشینیان یاد کرده . شاید بجا باشد اینجا سخنی کوتاه ، که خوانندگان فارسی زبان را سودمند افتد ، نوشته شود : نویسنده این کتاب از دانش آموختگان آغاز سده بیستم است که پس از نخستین جنگ جهانی به آموختن زبان و تاریخ کشورهای خاورزمین پرداخته . استادان او در این هنگام پاول شوارتز^۱ ، آوگوست فیشر^۲ ، ف . ا . ویسباخ^۳ ، ی . هرقل و ک . بروگمان یکی از بنیادگذاران زبانشناسی هند و ژرمنی بودند . در آن روزگار چنانکه میدانیم پژوهشگاه های دانش اروپایی بیشتر به آموختن و فراگیری فرهنگ و تاریخ خاورزمین ، برپایه نوشته های نویسندگان باستان ، می پرداختند تا امروز . آن روز بررسی اسناد و مدارک این فرهنگ ها کاری بود تازه و نوپا ، و دکتر کناوت که به سرچشمه های تاریخ خاورزمین از دوره دبیرستان با دید یونانیان مستقیماً آشنایی داشت ، دریافته بود که آنچه در دبیرستانها در باره تاریخ ایران آموخته میشود همیشه بیطرفانه و درست نیست : اروپا وارث فرهنگ یونان نیست ، بلکه وارث فرهنگ ایران نیز هست . کناوت میخواهد بگوید دلبستگی نویسندگان یونان به آیین کشورداری ایران تنها از روی دانشخواهی و دانش دوستی اینان نبود . اینان در جستجوی نمونه ای بودند که از کاستی ها و نارساییهای دموکراسی آتن و سختی ها و زورگویی های اسپارت به دور باشد ، این نمونه را هم در آیین کشورداری ایران یافته بودند ، که در آن پادشاه هم باید ثرا داشته و هم از فرایزدی برخوردار . و این تنها کسفن نبود که این نکته را دریافته بود .

کناوت میگوید عناصر سازنده فلسفه یونانی در سیاست و کشورداری ، اندیشه های والای ایرانی بود ، و فیلسوفانی چون پیتاگوراس از باورهای زردشتی بخوبی آگاهی داشتند (ص ۱۷۳ همین کتاب) برپایه همین اندیشه ، در بررسی ژرفی که در این کتاب کرده میگوید :

۱) PAUL SCHWARZ نویسنده کتاب ،

Iran im Mittl 'alter nach den arab schen Geogr 'phen

۲) F. A. WEISSBACH نویسنده کتاب ،

Keilinschriften der Achämeniden

- ۱- شهرياران در آموزشگاه درباري فرهيخته ميشدند .
- ۲- واين فرهيختاري هم به پرورش تن ميپرداخت هم به جان («پهلوان» راستين) .

در پرورش تن اسب سواري ، كشيدن كمان ، تيراندازي ، نيزه افكني و شكار را مي آموختند و در پرورش جان جوانمردي ، رادي ، مردمي ، راستي ، وفاداري به پيمان ، دادگري ، خويشتن داري و نگاهداشتن اندازه ، بي نيازى و خرسندى ، سپاسدارى ، توجه به آباداني كشور و بخشندي را .

دكتر كناوت كار بررسى هاي خود را به نوشته هاي يوناني پايان نداده و شايد بشود گفت همه نوشته هايي كه در باره ايران باستان (تا پايان ساسانيان) به زبان لاتين ، عربي ، فارسي و زبانهاي اروپايي (انگليسي ، فرانسه ، آلماني) نوشته شده ، بررسى کرده و از سراسر آنها اين نتيجه را ميگيرد : رسالت پادشاه درهم آميختن نيرو و مردمي با يكدیگر است .

سخني هم در باره روش ترجمه :

هنوز چاپ متن اصلي كتاب به زبان آلماني پايان نيافته بود كه چاپ فارسي آن آغاز شد و از اينرو امكان دستكاري و پرداخت براي دكتر كناوت همچنان وجود داشت ، و از آنجا كه هر نويسنده اي همواره در پرورش نوباوه اندیشه خود كوشا است دكتر كناوت هم در اين فاصله زماني هر جا كه اندیشه تازه اي مي يافت در دستنويس خود مي گنجاند و از اينراه ترجمه فارسي خواه ناخواه افزوني ها و كاستي ها و ناهمسانيهايي با اصل آلماني پيدا کرده است .

همواره كوشيده ام تا آنجا كه ميشده است كتاب به فارسي درست و روان برگردانده شود ، با اينهمه بايد بگويم كه از اين درست تر ، فارسي تر ، دقيق تر و بهتر هم ميشد نوشت . من نتوانستم . در ترجمه شناخت مرز كاربرد يك اصطلاح يا يك مفهوم از زباني به زبان ديگر گاهي بسيار دشوار ميشود .

در برگرداندن واژه هاي يوناني و لاتين به فارسي تا آنجا كه توانسته ام و اختلافي با اصل آلماني نداشته است از روش معمول ديرين پيروي کرده ام ، هرچند در آلماني هم هميشه روشي منطقي در كار نيست .

هر جا نيازى به بازگويي و روشنگري بيشتري براي خواننده فارسي زبان بوده افزوده شده است .

«گفت آورد» هاي ايراني (: اوستايي ، فارسي باستان پهلوي يا فارسي ميانه و فارسي نوين) و عربي را تا آنجا كه به آنها دسترسى داشته ام همانگونه واژه به واژه ترجمه کرده يا آورده ام . شايد اين «گفت آورد» ها اندكي سنگين

به گوش بخورد . خواننده شناسنده بزودی درمی یابد که در این کار خواستی بوده است و آن نزدیک نگاه داشتن ترجمه است به اصل .
دکتر کناوت نخست در نظر گرفته بود کتاب را در دو جلد منتشر کند .
پس از آنکه ناشران او را از این اندیشه برگرداندند جلد دوم را ، که بیشتر سرچشمه های کتاب و نتیجه گیری های تاریخی خود او را دربرداشت ، در جای جای همان جلد یکم به صورت یادداشت و پانویس گنجاند ، و کتاب در یک جلد پایان یافت . از اینرو میتوان این یادداشتها را روشن گر اندیشه های نویسنده کتاب دانست . خواننده کنجکاو خواندن این یادداشتها را نباید از نظر دور دارد و باید بیاد داشته باشد که بسیاری از این یادداشتها به دریافتن اندیشه های نویسنده یاری بسیار می کند . امید است این کار رهنمونی باشد برای آنانکه پس از این در اندیشه یافتن چگونگی گسترش فرهنگ والای ایرانی اند .

از آقای جهانگیر فکری ارشاد دانشجوی دوره دکتری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران که با شکیبایی و نکته بینی در خواندن دستنویس و بویژه در گردآوری فهرست های کتاب مرا یاری کردند ، و هم چنین از آقای سید حسن تهرانی سا دانش آموخته گروه زبانشناسی همان دانشکده که در فراهم کردن نسخه ماشین شده و غلط گیری آن کوشش بسیار کردند سپاسگزارم . از آقای عباس ستوده رئیس بخش حروفچینی چاپخانه زیبا نیز که بر دبارانه کار حروفچینی کتاب را خود پذیرفتند و سرپرستی کردند صمیمانه سپاسگزاری مینماید .

تهران تیرماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی
سیف الدین نجم آبادی

پیشگفتار

هدف از این پژوهش‌ها آن است که یکپارچگی آرمان شاهنشاهی ایران باستان از زمان بنیادگذاری فرمانروایی جهانی پارسی به دست کورش بزرگ تا پایان شاهنشاهی ساسانیان، از روی منابع نشان داده شود. در این باره يك بررسی انتقادی و دقیق — هم در نوشته‌های باستان (یونانی و رومی) و هم در اسناد ایرانی لازم بود. نخستین وظیفه، یعنی بررسی انتقادی و طرح کلی کار و ترتیب متن آلمانی، بر عهده نویسنده کتاب بود. جستجوی منابع ایرانی و ترجمه آن به فارسی را دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی استاد دانشگاه تهران برعهده گرفت. این همکاری از نظر گوناگونی زبانهای منابع ضروری و بارور بود.

منابع هريك غالباً تا آنجا که ممکن بوده نقل شده است. از آنجا که کتاب برای خوانندگانی که با زبانهای خاور زمین آشنایی اندکی دارند، یا هیچ آشنا نیستند نیز نوشته شده است، لازم بود برخی از متن‌ها به صورت ترجمه داده شود. هر جا که به مقصود بیشتر راهبر بود متن به صورت اصلی داده شده است. در این گونه موارد تا آنجا که ممکن بوده است نیازمندیهای خاورشناسان و همچنین زبانشناسان زبانهای باستانی و پژوهندگان تاریخ در نظر گرفته شده است. هنگام نقل اشعار شاهنامه جای‌جای ترجمه‌های منظوم فریدریش روکرت^۱ و آدولف فریدریش ف. شاک^۲ را آورده‌ام تا برای خوانندگان آلمانی زبان این کتاب خاطره‌ای از اینگونه فعالیت‌های ادبی که امروزه تقریباً به فراموشی سپرده شده است عرضه کرده باشم.

نخستین انگیزه این پژوهش‌ها را از درس زبان یونانی، هنگام خواندن

۱) F. Rückert

۲) A. F. v. Schack

آثار کسین^۳ در دبیرستان «آلبرتینوم گیمنازیوم»^۴ در شهر «فریبرگ»^۵ واقع در استان ساکسن (آلمان شرقی) بدست آوردم. این پژوهشها در تمام عمر همراه من بود. سالها بعد هنگامیکه به کار تدریس پرداختم هینریش ف. یونگر^۶ که در آن روزها در دانشگاه لیپزیک کرسی تدریس زبانشناسی آریایی (هندو ژرمنی) را بجای پروگمان^۷ به عهده داشت، مقدمات زبان پهلوی (فارسی میانه زردشتی) را به من آموخت. از جمله راهنماییهای بسیار، اشاره به اهمیت کتاب کورپدی برای دانش ایران باستان را مدیون این ایران شناس بزرگ هستم که در ۳ آوریل ۱۹۷۰، در حالیکه استاد ایران شناسی دانشگاه هومبولدت (برلن شرقی) بود، درگذشت. پس از او وظیفه دارم از پژوهشگرانی چون ادوارد مایر^۸، ارنست گرنمان^۹، ه. ه. شیدر^{۱۰}، فرانتس آلتهم^{۱۱}، آرتور کریستنسن^{۱۲}، و بسیاری دیگر سپاسگزاری کنم. بویژه میخواهم بیفزایم که بی یاری دوست و همکار ایرانی من، که هرگز از همراهی دریغ نکرد، فراهم ساختن این کتاب هیچگاه ممکن نبود. به همت و ابتکار او و پایمردی دکتر شتاخه^{۱۳} رئیس پیشین «انستیتو گوته» تهران توانستم در ماه مارس ۱۹۷۱ درباره آلمان شهر باری در ایران باستان سخنرانیهایی در دانشگاههای تهران و اصفهان و شیراز و «انستیتو گوته» ایراد کنم. خلاصه ای از این سخنرانیها در شماره ۱۱۱ مجله «هنر و مردم» ص ۱۸ - ۲۲ توسط دکتر سیف الدین نجم آبادی به فارسی ترجمه و چاپ شده است. من بیش از هر چیز این مسئله را يك وظیفه پژوهش در حقیقت تاریخ میدانستم که در نابود کردن قطعی آن پندار، که هنوز برخی از اروپاییان بدان سخت پای بندند، یعنی نابود کردن مفهوم «بربریت» به معنی منفی آن از یکی از ملت های آریایی زبان، که از نظر سیاسی نیرومندترین و از نظر فکری والاترین پایه را دارا است، سهمی داشته باشم.

این کار نتیجه پنجاه سال مطالعه است. انتشار آن به زبان فارسی و آلمانی را مدیون یاری های معنوی و مادی جناب استاد دکتر صادق کیا معاون وزارت فرهنگ و هنر میباشم. به نشانه سپاسگزاری این کتاب را به او پیشکش میکنم.

ولفگانگ کناوت

- | | | |
|--------------------|-------------------------|----------------|
| ۳) Xenophon | ۴) Albertinum Gymnasium | ۵) Freiberg |
| ۶) H. F. Junker | ۷) Brugmann | ۸) E. Meyer |
| ۹) E. Kornemann | ۱۰) H. H. Schaefer | ۱۱) F. Altheim |
| ۱۲) A. Christensen | ۱۳) Dr. Stache | |

دیباچه

« سرنوشت ابرانسان چنین بود که در نزد یونانیان نامودترین ملت‌های بیگانه باشند. »

استرابون

در کشاکش‌های سیاسی و گرفتاریهای جنگی، که برای ایرانیان از زمان بدست آوردن برتری نیرو در منطقه آسیای پیشین تا گنجانده شدن آن برتری در قلمرو نیرو و فرهنگ اسلامی روی داده، همواره يك عامل ثابت و پابرجا دیده میشود: نمونه آرمانی از يك فرمانروای راستین. این موضوع از نخستین اعلامیه یادمانی داریوش که به دست ما رسیده است تا مهم‌ترین توصیف ادبی فردوسی، شاعر حماسه‌سرای ایرانی، در همه جا دیده میشود. آثار این تصور و آرمان در کتابهای آیین پادشاهی، که بدست ایرانیان مسلمان در سراسر جهان گسترده شده بود، و همچنین بوسیله عربها و ترک‌هایی که از این کتابها الهام گرفته بودند، و ملت‌های دیگر آسیای غربی، برجای ماند.

سیاست نیرومندی شاهنشاهی ایرانی باستان شاخه‌های خود را تادورترین مناطق غربی گسترش داده بود. با این گسترش شاهنشاهی در صحنه وقایع جهان نبرد منطقه‌ای میان آسیا و اروپا برسر برتری در سرتاسر این دو قاره آغاز میشود. بازیکنان این صحنه هردو از يك خانواده آریائی زبان هستند — بی آنکه خود از این حقیقت آگاه باشند — و در عین حال که باهم خویشاوندند باهم بیگانه شده‌اند. تاریخ برخوردهای فرهنگی و معنوی از همین‌جا آغاز میشود. نتیجه آن نه تنها یونانی شدن شرق است بلکه ایرانی شدن غرب نیز هست که از طرف پژوهندگان به آن توجه نشده است.

پرشکوه و گیرا خاطره‌ای بود که یونانیان از ایرانیان باستان (هخامنشیان) داشتند: چندان پرشکوه و گیرا که مردی از هِلِسپونت^۱ ر «شاه‌شاهان» تجسم زئوس را احساس میکرد و در این «شاه‌شاهان» توانایی قدرت دشمنی را متمرکز میدید که بوسیله آن صدها سال، بر سر بدست آوردن سروری در سرزمین پهناور شرق و غرب از شبه‌جزیره بالکان تا نیل و از دریای سیاه تا رود سند، خشمگین، گاه شکست خورده و گاه پیروز، جنگیده بود.

تهدیدکننده و وحشتناک، هراس‌انگیز و در عین حال ستایش‌برانگیز، این پیکره فرمانروایی ناآشنایی بود که در برابر یونانیان قرار گرفته بود، و چنین مینمود که قدرت روزافزونش نظم جهان را آشفته میسازد. چه، در نظر آنان این قدرت گنای اصلی «بیش‌خواهی»^۲ را به صورتی بی‌سابقه آشکار میساخت. یونانیان در این فرمانروایی سترگ سازمانی را میدیدند که برای ملتهای بیشمار، با زبان و آیین گونه‌گون، نظم و داد پدید آورده، ولی بدلیل نداشتن آگاهی درست از این فرمانروایی و چگونگی بنیاد آن چنین میپنداشتند که در آن آزادی فردی و پایگاه مردمی نادیده گرفته شده است. از اینجاست که ریشه تاریخی تضاد یونانی و بربری پدید میآید. کلیشه‌ای که با آن سالیان دراز در دانش اروپایی و دبیرستانها کوشش میشد سراسر تاریخ زندگی را به دو جعبه برچسب‌زده تقسیم کنند^۳.

پس شگفتی نیست که متفکران یونانی، این پیشقدمان دانش سیاست، نسبت به پدیده شاهنشاهی ایرانی (هخامنشیان) به شدت دلبسته بودند. بدبختانه فقط قطعات اندکی از نوشته‌های یونانی در باره هخامنشیان برای ما بجای مانده است. يك شاخه بویژه پر ارزش و باروری که از برخورد ایران و یونان رویید، اندیشه يك آرمان شهریاری به صورت داستانی سیاسی است به قلم کسنفن^۴ آتنی (پیرامون ۴۴۰ تا ۳۵۰ پیش از م.)، که در این کار بسی آمادگی و تخصص داشت. تا آنجا که میدانیم وی نخستین اروپایی است که نمونه فرمانروایی را موضوع نوعی توصیف ساخت که جزء ادبیات جهان گردید و برای این رشته اهمیت پیدا کرد. همانطور که پیشرو او هرودت «پدر تاریخ نویسی» لقب گرفته است میتوان کسنفن را «پدر ادبیات آیین شهریاری» و داستانهای آموزنده سیاسی دانست.

ماده اصلی تصویر شاعرانه شهریاری این نویسنده را سیمای دو رهبر آسیایی به او بخشیده است. این دو یکی «کوروش بزرگ» است که کسنفن در کتاب «کورپدی»^۵ نمونه‌وار او را ستوده است. وی به سال ۵۳۹ پیش از میلاد

۱) Pleonexia

۲) Kyropädie

شاهنشاهی هخامنشی را بنیادگذار و برای ملت ایران راه بزرگی و سروری تاریخ را گشود. دیگری کورش کوچک است که سیمای اخلاقی او را کسفن بنابر مشاهدات تاریخی و شخصی خود بازگو کرده است.

شاید این نکته مایه شگفتی شود که می‌بینیم نمایندگان «دشمن دیرینه» نمونه برجسته نوع عالی رهبری شناسانده شده بودند. آیا این اثر چیزی مانند اثر تخیلی مونتسکیو^۳ برای افزایش دلبستگی و توجه خوانندگان است؟ یا اینکه نویسنده یونانی، که برخلاف نویسنده فرانسوی مردم و سرزمین ایران را بازدیدگان خود شناخته بود، عناصر اصیل «ایرانی» را در اثر خود گنجانده است؟ و در این صورت تاچه اندازه این عناصر قابل شناخت هستند؟ همین مسئله است که پژوهشهای حاضر را سبب شده است و می‌خواهد در گشودن این مشکل سهمی داشته باشد.

برای رسیدن به این منظور نمیتوان این بررسیها را به نوشته‌های کسفن محدود کرد. برای تکمیل و توضیح نوشته‌های او باید مواد بسیاری که در زمینه ایرانشناسی نوشته شده است بررسی شود، چه موادیکه درباره تاریخ نوشته شده و چه آناری که مستقیماً در باره همین موضوع نوشته شده است. پس همانگونه که در عنوان کتاب دیده میشود: راه ما از کسفن آغاز میشود، کسیکه نخستین بار يك نمونه شاهی را توصیف کرده و يك فرمانروای ایرانی را برای موضوع توصیف خود برگزیده است. درست است که او بطور مستقل و با آزادی شاعرانه پیش رفته است - و این حق يك داستان نویس است، اما او در کارش تنها به خیال پردازی نپرداخته است. آری، او می‌خواسته است يك نمونه را در نوع خود نشان دهد - نمونه‌ای که معرف پادشاه پارس است و در آن واقعیتهای تاریخی طبیعتاً دارای اهمیت نیست. او نمی‌خواسته است نشان دهد که «واقعاً چگونه بوده است»، بلکه می‌خواسته نشان بدهد که اساساً چگونه باید میبود. درست است که تمایل و شوق کشور اسپارت آرمانی او را باین کار برانگیخت، اما - اگر هم عنصر پارسی را عنصر زینتی بتوان دانست - موادیکه با آن این نویسنده یونانی، که از دانش مردم‌شناسی هم چندان بی‌اطلاع نبود، سروکار داشت دارای قسمتهای گرانها و اصیل نیز بود. برای جداکردن عناصر پارسی و یونانی از یکدیگر نیاز به دانش زبان‌شناسی و آگاهیهای تاریخی هر دو محیط فرهنگی میباشد. و این مورد بسیار نادری است.

به این ترتیب شاید کورش پرداخته کسفن سرآغاز کار شناخته شود: دید کلی از شاهنشاهی ایران باستان را می‌خواهیم از اینجا آغاز کنیم، شاهنشاهی

که اندیشه و واقعیت هردو با هم بود. و نیز نشان دهیم که از دید یونانیان چگونه بنظر میآمد.

در این باره لازم بود هم از منابع یونانی و رومی و هم از منابع ایرانی با روش علمی بهره‌مند شد. منابع ایرانی تنها کتیبه‌های هخامنشیان به فارسی باستان، اوستا و آثار فارسی میانه (پهلوی زردشتی) نیست، سنت حماسه ایرانی که در شاهنامه توسط شاعر بزرگ ملی فردوسی آمده است نیز از این جمله است. این منظومه پرشکوه فارسی که از عناصر عربی نسبتاً خالی است چنان سنگ‌گویی از فرهنگ پهلوانی درباری ایران باستان است که ما را به حق سزاوار بهره‌گیری سرشار از آن میکند. و اینکار را ما کرده‌ایم. این سند از نظر درک ماهیت آرمان شهریار، بدون توجه به جزئیات زمان رویدادها، راهی است «از کسفن به فردوسی» که ما اینک می‌خواهیم پیماییم.

دلبستگی ما به طرز حکومت دستگاه فرمانروایی هخامنشیان بدانگونه که چون يك واقعیت نیرومند تاریخی جلوه کرده و بسیاری از ملتهای جهان باستان در سایه او یگانه و متحد شدند، و مانند اندیشه‌ای در سر نویسندگان اروپایی و آسیایی نقش بسته است، فقط نتیجه بی‌نظیر بودن آن در تاریخ و قابل توجه بودن آن نیست. از نظر جامعه‌شناسی این شکل جامعه، که با این سه وحدت: سازمان اداری، دستگاه اداری مطلق با بودن یگانه فرمانروای مرکزی بعنوان بالاترین نیروی اجتماع، طبقه آزادگان (فئودالیسم) و حکومت موبدان و اثر متقابل این سه نیرو بر یکدیگر، مشخص میشود، علاقه ما را به طرز حکومت ایرانیان برمی‌انگیزد. هردو رقیب در پایان تاریخ دوره باستان، یعنی ایران ساسانی و امپراطوری بیزانس، بزرگترین نیروی دوران باستان پسین، يك فرهنگ سیاسی و اجتماعی همانندی را نشان میدهند. ایران‌منشی پا بدپای یونان‌منشی (=هلنیسم) بعنوان نیروی فکری تا اندازه بسیار زیاد در تاریخ مؤثر بوده است. از اینجاست که ا. گرنمان^۴ در «تاریخ جهانی حوزه مدیترانه از زمان فیلیپ دوم مقدونی تا محمد» به درستی نوشته است که:

«بدینگونه ایران و فرهنگ پارسی (هخامنشی) نه تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر دینی رسالتی در تاریخ جهان انجام داده است که در کنار رسالت فرهنگی یونان برای پایه‌گذاری «انسانیت اروپایی» يك اصل بنیادین شده است. برخلاف آنچه که روش مطالعه زبان‌شناسان باستان می‌خواهد ما را بدان معتقد کند، تنها هلاس (= یونان) نیست، بلکه ایران و هلاس دو خواهرند که در زمینه دین و فکر در آستانه دروازه اروپا قرار گرفته‌اند.»

۴) E. Korneman

برای آنکه براین «نحوه دید يك طرفه» که در اینجا نکوهش شده است چیره شویم به همکاری دانش یونان و رم باستان و ایران شناسی، که هنوز مراحل آغازین را می‌پیماید، نیازمندیم تا ماهیت معنوی ملتی را که در نزاع جهانی میان آسیا و اروپا، که امروز نیز همچنان پایان نیافته است، و در خاورزمین نقش اساسی به عهده داشت، بتوان روشن کرد. تصویری که از نحوه فرمانروایی ایران باستان در کتابها نقش می‌شود تصویر آرمانی است و این آرمان هنگام مقایسه با محافل فرهنگی دیگر زندگی و رنگ بخود میگیرد. سخن شوپنهاور که «اصل یکی است و شکل دگرگون میشود» شعار تاریخ است.

من تا آنجا که میتوانستم کوشیدم از دید «یونان‌مآبی» که در برخی از کتاب‌ها هنوز مانند شبخ دیده میشود پرهیز کنم، هرچند که یونانیان را دوست دارم. هدف من این بود که آنچنانکه باید درباره هدف فرمانروایی ایران باستان به درستی بتوانم داوری کنم، بی آنکه تعارفی در جهت نیکو کردن یا تاریک کردن آن کرده باشم. مرکز نیرومندترین قدرت حکومت و جامعه ایران باستان در ازای تاریخ بی گمان شاهنشاهی و اندیشه شاهی است. نماینده این دو همان فرّ است که در اوستا خورنو^۵ «درخشش فراخوانی» (به نظر یونکر) و در فارسی باستان فرّنه^۶ نامیده میشود. این همان بخشش یزدانی است که به تنهایی فرمانروایی را بنیاد میگذارد و ضامن بخت فرمانروا است، تا آنجا که دارنده اش شایسته آنست. هیچ ملتی در پهنه گیتی دارای چنین تصور والایی از پادشاهی نبوده است. کسفن یکی از چند تن یونانی است که این نکته را دریافته بود. اما فرمانروا بالاترین مقام، یعنی تفویض مقام سلطنت را از راه اخلاق شاهی بدست می‌آورد. از اینرو اخلاق پادشاه در مرکز و هسته اصلی این کتاب قرار گرفته است. پارسیان در ۲۵۰۰ سال پیش این اخلاق شاهی را بنیادگذاری کردند. پیش از این کسی آنرا نمی‌شناخت. اخلاق شاهی همواره سرچشمه نیروی واقعی بود و همچنان باقی ماند و از این سرچشمه بهترین فرمانروایان برخوردار شدند. اخلاق شاهی از زمان کسفن تا فردوسی به عنوان هدف نهائی اعلام شده است. اگر اینجا هم مانند همه جا افکار و اندیشه‌ها به آسانی در کنار هم جای میگیرند ولی «در عمل باهم برخورد پیدا میکنند» این در نقص سرشت آدمی است و صفحات تاریخ ملت‌های دیگر آنرا تأیید میکند.

از روزیکه پژوهش تاریخی مرزهای جهان مسیحی مدیترانه را از هم گسیخت این سخن گوته به معنای تازه و جهانی دیگری معتبر شناخته شد که گفت: «خاور و باختر از هم جدا شدنی نیستند». اکنون از یونانیان آغاز میکنیم:

۵) X^varənah- ۶) Farnah-

اینان دروازه آسیا را به روی ما گشودند . در نوشته‌های کسفن ، در «کورپدی و «آناباسیس» ایران باستان به ما درود می‌فرستد ، اما از پشت پرده‌ای یونانی می‌خواهیم کوشش کنیم این پرده را تا آنجا که میشود کنار بزنیم .

آرمان شهریاری نزد کسنفن

« سقراط گفت : اما پادشاهان و فرمانروایان ، نه آنانی هستند که عصای شاهی در دست دارند ، و نه آنانکه با اکثریت تصادفی برگزیده شده‌اند ، یا آنانکه به حکم قرعه منصوب شده‌اند ، و نه آنانکه با قدرت و زور یا با فریب به پادشاهی رسیده‌اند، بلکه آنانی هستند که میدانند چگونه فرمانروایی کنند.»

در این سخنان که در کتاب «خاطرات سقراط» به سقراط نسبت داده میشود آرمان شهریاری از نظر کسنفن و سقراط خلاصه شده است . این سخنان چکیده «فلسفه پادشاهی» است و ما در اینجا در میان همان جهان اندیشه‌ای هستیم که در «مرد سیاسی» نوشته افلاطون و نوشته‌های ایسوکراتس^۲ و پاره‌ای از رواقیان دیده میشود ، و بعنوان مربیان شاهان انگیزه‌ای برای نوشتن «آیین شاهی» داشتند .

آنچه سعادت و نیکبختی حکومت‌ها و ملت را بنیاد میکند تنها توانایی اداری نیست - و اینرا افلاطون و کسنفن هم رد نکرده بودند - بلکه توانایی شخصی «مرد شاهی» است . حکومت کامل حکومتی است که در سر آن بزرگترین قدرت با روحی خردمندانه که از دیگران برتر است، و برای فرمانروایی زاده شده ، درهم آمیخته است^۳. همه چیز بستگی دارد به شخصیت آن کسی که این موهبت به او داده شده است . در مرکز این نوع حکومت اندیشه پادشاه یزدانی

۱) Politikos

۲) Isokrates

قرار دارد و آن در شخصیتی است که از دیگران برتر است و برای فرمانروایی زاینده شده است . فقط او میتواند به کسانی که سرپرستی آنان را به عهده دارد درست‌ترین و بالاترین اندازه داد را ببخشد . فقط او میتواند به آنان امنیت داخلی و خارجی بدهد ، فقط او است که خواهد توانست مردم را از مرحله فرودین به سوی برترین پایه اخلاقی پیش ببرد .

هر دو شهریار نمونه‌ای که کسفن در اختیار داشت دو «مرد پادشاهی» به بهترین مفهوم لغوی خود بودند . کسفن این دو را برای نمونه فرمانروای «یونانی - ایرانی» اساس کار خود قرار داده بود ، نمونه‌ای که او همچون میراث فلسفه سیاسی برای هم‌زمانهای خود و آیندگان بجای گذاشت ، و در آن حکمت سیاسی یونان باستان و ایران باستان به هم جوش خورده‌اند . این نکته را می‌خواهیم پس از این ثابت کنیم .

۱- کورش بزرگ ، شهریار نمونه در «کورپدی»

مقصود از نوشتن کتاب کورپدی - يك حكومت نمونه - سخنان هرودت در باره طرز حكومت - کورپدی نخستین اثر در ادبیات آیین شهریاری - کورش فرمانروای آرمانی - کورش تاریخ - گونه‌های افسانه کورش : هرودت - کتسیاس - موضوعات کورپدی - فصل آخر کتاب - انحطاط - داوری در باره کورپدی - مسئله کورش - کورش و کیخسرو - يك سنت دشمنی نسبت به کورش - نام کورس^۱ - ارزش‌یابی کورپدی برای ایران‌شناسی : مفسران یونان ماب - ورنریگر^۲ - برنامه نوین بررسی کورپدی .

« ایزد تعالی اندر هر مصری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه ستوده و آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او در دلها و چشم خلایق بگستراند تا مردمان اندر عدل او روزگار میگذرانند و ایمن میباشند و بقای دولت او میخواهند .»

خواجه نظام‌الملک

« ولی هیچ پارسی خود را با این مرد (= کورش) مقایسه نمی‌کرد »

هرودت

« بدینگونه دانستیم که برای يك اسان ، بدان‌سان که در طبیعت آفریده شده است ، آساکتر است بر موجودات زنده دیگر حکومت کنند تا بر انسانها . اما وقتی ما در این باره اندیشیدیم ، که يك پارسی به نام کورش بود که بسیاری از مردم شهرها و ملت‌ها را زیر دست و فرمانبر خود ساخت ، آنگاه ناگزیر شدیم عقیده

۱) Kyros

۲) Werner Jäger

خود را بدینگونه تغییر دهیم ، که بر مردم حکومت کردن ، نه از کارهای غیر ممکن است و نه دشوار ، بلکه فقط باید این کار را خردمندانه انجام داد .

باری آنچه در باره کورش میدانیم اینست :

بهخواست خود و آزادانه مردم از او فرمانبرداری میکردند . پاره‌ای از اینان کسانی بودند که به اندازه سفر چندین روزه و پاره‌ای به اندازه سفر چندین ماهه از او دور بودند . پاره‌ای مردم حتی هرگز او را ندیده بودند ، پاره‌ای بخوبی میدانستند که او را هرگز نخواهند دید — و با این همه اینان میخواستند نسبت به او فرمانبردار باشند . (در اینجا نام ملتهایی که کورش بر آنان پیروز شده بود می‌آید) . و بدینگونه او بر این ملتها (که نامشان یاد شد) فرمانروایی میکرد ، ملتهایی که نه به زبان او سخن میگفتند و نه در میان خود به يك زبان گفتگو میکردند . با اینهمه کورش توانست نیروی خود را بر چنین سرزمین پهناوری بگستراند . مردم از او بیم داشتند ، بدانگونه که او همه را در زیر فرمان خود داشت و هیچکس زهره نداشت که در برابر او ایستادگی کند و از سوی دیگر توانسته بود در مردم چنان اشتیاقی نسبت به خود ایجاد کند که همه داوطلبانه فرمانروایی او را خواستار بودند و مناسب حال خود چنان میدانستند که وی بر آنان فرمانروایی کند .

از آنجا که این مرد به نظر ما شگفت‌انگیز است از اینرو پژوهشی را بنیاد نهادیم تا بدانیم نژاد ، سرشت و پرورش او تا چه اندازه وی را در فرمانروایی بر انسانها توانا ساخته بود .

این است برنامه‌ای که کسنفن در اثر خود که در تمام دوره باستان نامبردار بود ، یعنی در کتاب کورپدی ، که چندان هم از نظر موضوع درست نبود^۳ پیشنهاد خود ساخته است .

این کسنفن که بود ؟ مردی همه فن حریف : يك نویسنده نامبردار یونانی ، شاگرد سقراط و نویسنده تاریخ زمان او ، نویسنده تاریخ سالهای ۴۱۱ — ۴۶۲ پیش از میلاد . شرکت کننده در لشکرکشی پر خطر و حادثه کورش کوچک از آسیای کهن ، سوریه و بابل ، به کرمانشاه و فلات ارمنستان ؛ به دنبال وی تا دریای سیاه رفت و شرح آن لشکرکشی را خود درست و دقیق نوشت ، سردار جنگی در نظر و عمل ، ورزشکار ، دهقان و سیاستمدار . از دموکراتی‌آتن به شدت بیزار بود و گرایش آشکار به حکومت اشرافی اسپارتی داشت ، تصویر يك پادشاه آرمانی را بنا بر اعتقاد خود بیان کرد . پس هدف از نوشتن کورپدی این بوده است که با يك مثال (ظاهراً) واقعی و تاریخی ماهیت فرمانروای خوب را وصف کند . اما يك چنین شکل فرمانروایی هرگز يك حکومت مطلق و زور که شالوده

۳) Kyrrou-Paideia = پرورش کورش

آن بر ترس و وحشت ریخته شده و مردی مغرور ، جهان گیر و ستمگر تازیانه خود را بالای سر توده بردگان (آنطور که يك یونانی طرز حکومت شاهان پارسی را مجسم میکرد) نگاهداشته است، و زور را بالاتراز حق میداند ، نمی تواند باشد بعکس ، آرمان فرمانبری آزادانه و شادمانه ملتی بود از پادشاهی مقتدر که با نیکخواهی پدرانه و شخصیت پدر سالاری فرمانروایی کند . پس شایسته بهترین پیشوای حکومتی آن «پدر میهن» است که با سختگیری دوستانه بر مقام فرمانروایش حکومت می کند و «فرزندان میهن» که از سوی او بامهربانی مادرانه سرپرستی میشوند با احترام و آزر و اعتماد به او مینگرند. اینست تصویر کورش آرمانی در کتاب کورپدی . و این برنامه بیشتر در خاورزمین اجرا شد تا در باختر .

این کتاب کسفن و طرح آن مربوط میشود به تاریخ فرضیه های سیاسی که یونانیان آنرا آغاز کردند . کوشش اندیشه مندان یونانی این بود که طرحی معتبر برای يك حکومت نمونه ریخته شود . در اینجا پرسشی که همچنان تا امروز بی پاسخ مانده است ، یعنی «بهترین» طرز حکومت نسبی که در حدود امکانات انسانی باشد ، مطرح میشد . طبیعی است که بررسیهای علمی مرتب یا تنها گفتگوهایی در این باره فقط در جایی ممکن بود صورت پذیرد که آزادی انتقاد وجود داشت ، مثلاً در حکومت دموکراتی آتی .

نخستین نمونه یکی از این گفتگوها — تا آنجا که میدانیم — درباره طرز حکومت و بدان گونه که تمام شرکت کنندگان در آن گفتگو را راضی سازد نزد هرودت دیده میشود (کتاب سوم فصل ۸۰-۸۲) .

هنگام نقل داستان بر تخت نشستن داریوش هرودت از سه پارسی که هم سوگند شده اند ، و وابسته به طبقه اشراف ، به نامهای اوتانه^۴ ، بگه بوخسه^۵ و خود دار یوش^۶ ، سخن می گوید و اشاره به گفتگوی گرمی می کند که در باره بهترین طرز حکومت و قابل اجرا بودن آن صورت گرفته بود . برای گزینش سه نوع حکومت : دموکراتی^۷ (حکومت مردم) ، اولیگارش^۸ (حکومت اقلیت) و موناشر^۹ (پادشاهی) وجود دارد .

اوتانه طرفدار حکومت دموکراتی است و یادآور « برتری جویی » کمبوجیه و تجربه تلخی میشود که بانمایند مغان ، « گاوماتا » داشت ، که خود را به جای « بردیا » معرفی کرده بود . میگوید يك فرمانروای مطلق همواره دارای حرص و آز و استبداد است : برتری جویی نسبت به بزرگانی که در کنار

۴) Utāna

۵) Baga-buxša

۶) Dārayavauš

۷) Democratie

۸) Oligarchie

۹) Monarchie

او هستند حتی کسانی را که در آغاز نیک بودند سرانجام تباہ می کند . وی خواستار انتقال فرمانروایی « تمام و همگی ایرانیان » و اصل تساوی حقوق^{۱۰} و مسئولیت دولت در برابر ملت است .

بگ بوخش^{۱۱} از حکومت اشرافی دفاع میکند : هیچ چیز نابخردانه تر ، مغرورتر از توده مردم نیست . برتری جویی خودکامه ای را با برتری جویی ملت زمام گسسته جانشین کردن ، این غیرقابل تحمل است . ملتی که بی خرد است و مانند طوفان بهاری درنده ، خود را به روی حکومت می افکند .

داریوش میگوید : هیچ چیز بهتر از فرمانروایی بهترین مرد نیست و آن همان پادشاهی است . فقط پادشاه میتواند بی کم و کاست در اندیشه ملت باشد . فقط او است که به دشمنی همیشگی گروههای مختلف پایان خواهد داد . پارسیان به کمک یک پادشاه یعنی کورش توانستند آزادی را بدست آورند . پس باید این حکومت آزموده یعنی پادشاهی را نگاهداشت .

پیداست که یک چنین گفتگویی در حکومت پادشاهی خاورباستان غیرممکن است صورت گرفته باشد . زیرا گفتگو درباره مخالف بودن با نوعی حکومت و موافق بودن با نوعی دیگر موکول به مقدماتی است که پیش از ۲۰ قرن پیش در خاور تقریباً هرگز وجود نداشت . این احساس را خوانندگان یا شنوندگان هرودت ، هنگامیکه این قطعه را میخواندند داشتند . از این رو هرودت لازم دیده بود که این نکته را بیفزاید که این گفتگو « برستی صورت گرفته بود » . هرچند به نظر پاره ای از یونانیان باورنکردنی می آید ، و بعدها هرودت این تردید را که درست یک مرد بزرگ اجرای دموکراتی را در ایران توصیه کند ، بدینگونه برطرف می کند ، که « مردونیوس » (فب . مردونیکه) سردار پارسی حکومت استبدادی را در شهرهای « یونیه » برانداخت و حکومت دموکراتی برقرار کرد . اما این مطلب چیزی را ثابت نمیکند زیرا « مردونیوس » این کار را نه از نظر گرایش اصولی به طرز حکومت دموکراتی ، بلکه به جهات سیاست امنیتی انجام داده بود : خودکامگانی که وسائل و سپاه در اختیار داشتند برای جهاننداری ایران بزرگ در آسیای کهن میتوانستند خطرناکتر از انجمن های ملی باشند که دارای هیچگونه وسیله قوای نظامی نبودند و جز پرحرفی و تصمیمات بی اهمیت گرفتن کاری نداشتند .

کورپدی یک اثر سیاست نظری نیست . طبیعی است در اینجا کسفن درباره سیاست نیز می اندیشید . وی در کتاب « خاطرات » نظر سقراط را در بررسیهای خودش درباره تمام مسائل انسانی نیز درج می کند : ماهیت شهرسیاسی^{۱۲}

۱۰) Isonomia

۱۱) Megabyzos یونانی

۱۲) Polis

و يك مرد سياسي^{۱۳} چیست ؟ «شهر سياسي» و يك «مرد سياسي» چگونه بايد باشد ؟ سقراط فقط کسانی را «كاملا تحصيل کرده» ميداند که درباره مسائل سياسي يادانش سياست آگاهی داشته باشن . كسنفن آثار سياسي بسياری تأليف کرده بود ولی در اين آثار برخلاف افلاطون ، شاگرد ديگر سقراط ، که از نظر فکری بالاتر از كسنفن بود ، بيش از افلاطون جانب واقعيت را نگه ميداشت . كسنفن يك مغز فلسفی نبود . حاصل اين مطالعات «آگزیلائوس»^{۱۴} و «حکومت کشور لاکدمونی‌ها» بود . ولی یکی از آثاری که بنام او معروفست ، يعنی «حکومت کشور آتنی‌ها» ، از قلم یکی از همفکران اوست . تمام اين نوشته‌ها را ميتوان با صفت نوشته‌های تبليغاتی ضد دموکراتی مشخص کرد ، و از همین‌ها است کورپدی . برای شخصی مانند كسنفن که طرفدار «پادشاهی» است (مفهومی که بهیچروی يونانی نیست) اين پرسش پيش می‌آید که ماهيت يك مرد سياسي نمونه چگونه بايد باشد ؟ چه صفات جسمی ، معنوی و اخلاقی بايد داشته باشد ؟ از نظر طبيعت ، يعنی ارث و خانواده ، دارای چه شرايطی است ؟ پرورش چه وظیفه‌هایی دارد . ؟ هنر رهبری انسان بویژه در جنگ چگونه بايد خودنمایی کند ؟ پاسخ اين گونه پرسشها انسان را به نوع آثار ادبی «آیین شهریاری» میکشاند . نخستين نمونه چنین اثری «کورپدی» است . اين کتاب چنانکه پاره‌ای پنداشته‌اند يك رمان كاملا تربیتی نیست ، زیرا تربيت فقط در آغاز کتاب وظيفه بزرگ به‌عهده دارد . مگر آنکه فرض کنیم تمام عمر انسان در يك تربيت مداوم میگردد ، که اين نظر هم بنوبه خود درست است . بدین ترتیب کورپدی نوعی خاص از آثار ادبی را به وجود می‌آورد که در سرزمینهای آسیایی از راه فارسی میانه و فارسی نو تا کارهای ترجمه و تأليف شده بوسیله عربها و ترکها و اویغورها ميتوانیم دنباله آنرا ببینیم . نگفته نماند که کورپدی بيشتر کتابی است که بايد آنرا بطور «غيرمستقیم آیین شهریاری» دانست . زیرا بهترين روش ، که بتوان با آن قوانين اصلی نحوه حکومت و شرايط جسمی و روحی را که يك شهريار از آن ناگزير است ، به‌منظور اصول اخلاقی شهرياران مرتب و قابل فهم کرد ، روش تمثيل است : «مثالها می‌آموزند»^{۱۵} . اندیشه‌های شخصی هنگامی به‌بهترین صورت بيان خواهد شد که در جامه افسانه‌های انسانی در آیند . از اينراه داستانهای آموزنده پديد می‌آیند ، و پهلوانان آن داستانها را نویسنده از پيش خود یا آزادانه می‌آفریند یا از تاريخ برمیکزیند و به‌حسب مقصود و هدفی که دارد چهره تاريخ را دگرگون می‌سازد . عنصر بيگانه و نا آشنا به‌گونه خاصی دلربا و جالب میشود . در زیر پوشش‌های نا آشنا و از سرزمینهای دور مراحل فکری خودی پديدار و قابل رؤيت میشود .

دارنده يك نام والا که از راه تاریخ با آن آشنا هستیم با دیدگان شاعر نمونه‌ای برای ارزشهای انسانی میشود: آنچه آنروز واقع و حقیقت او بوده برای ما کمتر اهمیت دارد تا آنچه که او برای ما امروز و همیشه ارزش دارد. چهرهٔ تاریخی با تغییر صورت آن در نتیجهٔ افزوده‌های افسانه‌ای و منظومه‌های عامیانه، بالا بردن به درجهٔ مقدسات ملی، تبدیل به آرمان میشود، تبدیل به قهرمان محبوب يك ملت و نیرویی متعهد و شخصیتی میشود که از يك اندیشه پدید آمده، نمایندهٔ صفات عالی یا انتظامات و تأسیساتی میشود که منسوب به او است و در نتیجه مقدس و توهین‌ناپذیر میشود. از این رهگذر کورپدی از بسیاری کتابهای دیگر فارسی که سالها بعد در بارهٔ آیین شهریاری نوشته شد (مانند قابوس‌نامه و سیاست‌نامه) برجسته میشود، زیرا که کورپدی فرد را در مرکز قرار میدهد. از این نظر از همه نزدیکتر به این کتاب اسکندرنامه‌های افسانه‌ای است که در خاورزمین نوشته شده و آیین شهریاری را در خود گنجانده‌اند.

بدین گونه کسنفن در کورپدی تاریخ تکامل (برونی اما در درجهٔ نخست) درونی يك انسان را به ما می‌نمایاند که با نهاد طبیعی و پیش‌آمدهای سرنوشت (از نظر مذهبی: به فرمان و خواست یزدانی) به مقام والای جهاننداری فراخوانده شده و برای این کار ساخته شده بود، تا بدینوسیله کسنفن نظر و عقیدهٔ خود را بوسیلهٔ او، بعنوان واسطه، در بارهٔ بهترین صورت ممکن رهبر انسان و رهبر ملتها برای ما مجسم کند.

اما چه شد که کسنفن برای این منظور کورش را که پهلوان ملی «بربر»ها، «دشمن خونی» ملت یونان بود برگزید؟ آیا فقط برای اینکه میخواست صحنه‌های نمایش خود را باشکوه رنگارنگ دربار بیگانه شرقی بیاراید؟ کورش، يك فرمانروای نمونه: این سخن به گوش یونانیان چندان بیگانه نبود. آنتیستنس^{۱۶} استاد کهن مکتب فلسفهٔ «کینی» (حدود ۴۴۰-۳۳۶ پیش از میلاد) گفتگویی ترتیب داده بود که نام آنرا «کورش یا پادشاهی» گذاشته بود، و حتی بعدها کوشش شده است صورت اصلی این گفتگو را بازسازی کنند: آشیل نمایشنامه‌نویس یونانی - (دورهٔ درخشندگی او ۵۰۰ پیش از میلاد) - در نمایشنامهٔ «پارسیان» داریوش‌شاه را که رخت از جهان بسته است، با سحر و جادو از جهان مردگان به این جهان فرا میخواند: این پادشاه در يك نگاه که به تاریخ گذشته و نیاکان خود می‌افکند کورش را به نیکبختی می‌ستاید که هنگام شهریاری خود برای دوستانش صلح آورد و حتی یکبار هم حسد خدایان را بر نیانگیخته بود.

بزرگداشت مقام کورش، که صورت سنت و رسم پیدا کرده و سیسروآنرا

اقتباس کرده بود ، بعدها در کتاب «قانونها» ی افلاطون هنگام توصیف و تعریف پادشاهی و دموکراتی دیده میشود :

افلاطون میگوید پارسیان در زمان کوروش هنوز اندازه میان بردگی و آزادی را نگاه میداشتند . از اینراه نخست خود آزاد شدند و سپس سرور بسیاری از ملتها . در آنزمان (هنگامیکه کوروش فرمانروایی میکرد) فرمانروایان زیردستان خود را در آزادی شرکت دادند و آنانرا به وضع قانونی برابری واهنمایی کردند .

مردان جنگی رابطه دوستانه با رهبران خود داشتند و از اینرو خود را در هنگام خطر داوطلبانه معرفی میکردند . پادشاه هم دور از حسادت به اندرزگوی خردمند آزادی سخن میداد ، این دسته مردم را حتی از دیگران ممتاز میکرد . بدینگونه آزادی اندیشه همگانی وجود داشت . همه چیز با این آزادی ، با مهرورزی و فکر اجتماعی پیشرفت میکرد .

به همینسان افلاطون در چهارمین نامه خود به «دیون»^{۱۷} یکی از شاهان پشتیبان خود ، اندرز میدهد که لیکورگوس^{۱۸} و کوروش را سرمشق قرار دهد⁺. دانشمندانی که با دانش یونان و رم باستان سروکار دارند میخواهند در اینجا تصویر آرمانی کوروش را فقط از دیده افلاطون ببینند . درست است : افلاطون در اینجا نمونه مناسبی از اندیشه مطلوب سیاسی خویش و یونانی عمومی یافته بود برای اندازه نگاهداشتن و میانهروی و هماهنگی ، راهی میان اختیارات حکومت و آزادی فردی . اما اینرا هم باید گفت که کوروش تاریخی هم میتواند مانند چنین مرد میانهروی باشد . او يك فرمانروای ستمگر مطلق نبود ، بلکه پادشاهی با سپاه بود که ملت خود را به چشم همکار و دوست خود می نگریست . ناگفته نماند که فردوسی هم نمونه هایی از « غرور مردان در پیشگاه شاهان»^{۱۹} یعنی شرفیابی و حضور غرورآمیز و صمیمانه بندگان به پیشگاه پادشاه را یاد میکند⁺. وفاداری ایرانیان نسبت به پادشاه همیشه با بردگی و زبونی یکی نبود .

یاکوب بورکهاردت^{۲۰} در باره این بزرگی از دید تاریخ میگوید :

« تاریخ گاهگاهی دوست دارد که خود را ناگهان در يك انسان متمرکز کند ، سپس آن انسان به جهان تعلق پیدا کند . بسیار شگفت انگیزند آنانکه همه افراد يك ملت توسط آنان از يك وضع فرهنگی ناگهان به وضع فرهنگی دیگری

۱۷) Dion ۱۸) Lykurgos

۱۹) از شیلر است ، Wenn die Männer ,Männerstolz vor Königsthronen ,Wenn die Männer auch vor dem König sich aufrecht und mutig`verhalten
(Lied an die Freude)

۲۰) Jacob Burckhardt

در می‌آیند ، مثلاً از چادرنشینی به جهان‌گیری به هنگام بحرانها در وجود افراد بزرگ حالت موجود و آنچه که تازه است بعد اعلای خود میرسد وجود آنها همچون يك راز حقیقی تاریخ جهانی باقی میماند

کوروش بزرگ همچون کسی که از مادر رهبر زاده شده برای ملتی که از نظر تعداد اندك ولی در زیر پرورش سخت و خشن پولادین شده بود ، از میان یکی از طبقات برگزیده اجتماع پدید آمد . حمله ملت آریائی در جهان فرهنگی سامی و ایلامی آسیای پیشین انقلابی بود . برتری کسانی که نیروی زندگی در آنان بیشتر است مانند هر وقت - حق است که تاریخ می‌پذیرد . ولی سیاست‌دلیران جهانگیری سپهسالار توانا در برابر وحشیگریهای پادشاهان آشور پدید آمد و با يك سیاستمداری زیرکانه ، آنچه را که نویسندگان رم بعدها *Clementia* و *Moderatio* « نرمخویی خردمندانه » و « خوشتن‌داری اندیشیده » مینامیدند ، تا اندازه‌ای اخلاقاً قانونی شد .

گرچه بسی دشوار است از میان پرده‌های افسانهای بدحقیقت تاریخی راه یافت ، با اینهمه تأثیر شگرفی که شخصیت انسانی کوروش نزد پارسیان و غیر پارسیان به جای گذاشته بود ، کاملاً آشکار است . هرودت می‌گوید مردم در ایران کوروش را همچون « پدر » می‌ستایند . در صورتیکه پسرش کمبوجیديك خود کامه و داریوش يك بازرگان بوده است . کوروش مردی نرم‌خو بود و پارسیان داشتن هر چیز خوب را از او می‌دانستند . کوروش با سیاست فرهنگی بزرگ‌منشانه خود ، و بیش از همه با هوشیاری سیاسی و بردباری دینی ، دل بیشتر ملتهایی را که شکست داده و پاره‌ای را از بردگی سخت رها نموده بود بدست آورد : اینان همه به او همچون « پدر » خود می‌نگریستند یا مانند یهودان در او ، که میهن از دست‌رفته را بایشان باز پس داده بود ، يك افزار حکومت « جهان‌خدایی » می‌دیدند .

کورپدی نام ملتهایی را بر می‌شمارد که پیش از کوروش مستقل بودند و سپس به اجبار یا داوطلبانه تسلیم او شده بودند .

« این ملتها چندان بسیار بودند که به دشواری میشد از میان آنان گذشت . به هر کجا که آدمی از کاخ شاهی هنگ سفر میکرد ، به سوی باختر یا سوی خاور ، به سوی شمال یا به سوی جنوب ، حال همین بود » .

وقتی کسنفن تاریخ خود را می‌نوشت خاطرات راستین کوروش تاریخ بسیار اندك بود . بعکس افسانه به سرعت پراکنده میشد ، زیرا کوروش پهلوان ملی پارسیان شده بود . کسنفن در همان آغاز کتاب کورپدی می‌گوید : « او (کوروش) را امروز هم همچنان بربرها در گفتار و سرود می‌ستایند . (یعنی داستانهای منشور و در منظومه‌های حماسی) » .

نکته‌ای که بطور قابل توجه - شاید هم تصادفاً - در سالنامه‌های

تاسیتوس^{۲۱} دیده میشود اینست که وی نیز این مفهوم را تقریباً با همین عبارت در باره آرمینیوس امیر شروسکی^{۲۲} آزادکننده ژرمن‌ها از یوغ رمی‌ها نقل میکند و میگوید: «هنوز هم بربرها به یاد او سرود میخوانند». اما از هیچکدام از این دو یعنی نه از کورش و نه از آرمینیوس حماسه‌ای بجای نمانده است. در هر دو مورد، دو ملت (که محصول کار یک عمر پهلوانان بزرگشان به آنان تقدیم شده بود) غیر مستقیم، یعنی از راه مردم بیگانه و حتی دشمن (یونانیان و رومیان)، آگاهی یافته بودند. حتی زبان این سرودها فراموش شده است.

از افسانه کورش روایتهای مختلف وجود داشته است. مراسم دینی که تا صدها سال بعد هنگام برتخت نشستن شاهنشاهان هخامنشی اجرا میشد و بمنظور نوسازی و دوباره زنده ساختن روزگار کورش بود، نوعی عمل مقدس دینی بود «که بوسیله آن خوشبختی افسانه‌ای دوران طلایی باستان یک بار دیگر زنده میشد» زیرا کورش همان گونه که «یوستینوس»^{۲۳} سالها بعد در باره او میگوید در واقع چنین بود:

«نه تنها در آغاز فرمانروایی خود بلکه در تمام دوران موفقیت آمیز بعد بطور قابل ستایشی نامور بود.»

برای داوری در باره اینکه کسفن از مواد افسانه‌ای که درباره کورش وجود داشت چه ساخته است باید نگاهی به روایتهای افسانه کورش که موجود است بیفکنیم. هرودت در باره روایتهای گوناگون افسانه کورش چنین می‌نویسد:

«اما اکنون باید بازگویم که کورش که بود من میخواهم این داستان را بدانگونه بنویسم که چند تن از پارسیان گفته‌اند، که نمیخواستند پیش آمدهایی که در باره کورش روی داده آرایش کنند، بلکه میخواستند رویدادها را چنان که هست گزارش دهند. من میدانم که در باره کورش صورتهای داستانی دیگری نیز وجود دارد، یعنی سه صورت.»

سوالهایی که پیش می‌آیند: این پارسیان چه کسانی بودند؟ پدر تاریخ از چه کسانی این داستانها را شنیده بوده؟ و چگونه بفکر افتاد که این داستان بی‌طرفانه و درست است؟ آن سه صورت داستانی دیگر کدام بودند؟ چرا داستانی که توسط هرودت نقل میشود باورکردنی‌تر از داستانهای دیگر بوده است؟ نظری به آنچه در دست داریم بیندازیم.

(۱) داستانی که هرودت نقل میکند چنین خلاصه میشود:

«آستیاگ»^{۲۴} - پادشاه ماد - خواب می‌بیند که دخترش ماندانه چندان پیشاب میریزد که پایتخت سراسر از آن لبریز میشود و تمام آسیا را آب فرا میگیرد.

۲۱) Tacitus

۲۲) Cherusker

۲۳) Justinus

۲۴) Astiages

پادشاه هراسان از این خواب دختر رسیده و بالغ را به‌همسر مادی هم‌بایه خود نمیدهد، بلکه به‌مردی پارسی به‌نام کمبوجیه یا «کامبوزس» میدهد. او از خانواده‌ای نیکو و مردی آرام بود. به‌نظر پادشاه وی از يك خانواده مادی «متوسط» بود.

پس از زایشونی این دو، خواب دیگری فرمانروا را آزار میدهد. او در خواب می‌بیند که چگونه از دامن دخترش شاخه‌تاک می‌روید که سراسر آسیا را فرا می‌گیرد. خواب را خواب‌گزاران چنین تعبیر میکنند که فرزند «ماندانه» که در آن زمان آبستن بود، بجای آستیاگ پادشاه خواهد شد. آستیاگ بر آن میشود که نوه خود را بکشد. این مأموریت نفرت‌انگیز را به‌خویشاوند و همدودمان خود «هارپاگوس» میدهد و او داوطلب انجام این خدمت میشود. کودک به‌زیر آراسته میشود تا کشته شود. ولی هارپاگوس به‌این کار ناهنجار تن در نمیدهد و کودک را به‌یکی از چوپانان پادشاه، که گله را در سرزمینی پر از جانوران وحشی می‌چراند، میدهد. این مرد نامش «میتردانس» و زنش، که یکی از بندگان آستیاگ بود «کینو» بود، یعنی سگ ماده و به‌زبان مادی «سپاکو» می‌گویند، زیرا سگ (= سگ ماده) را مادها «سپک» می‌نامند.

هارپاگوس به‌چوپان فرمان میدهد که کودک را در سرزمین دورافتاده‌ای در کوهستان رها کند. چوپان این داستان وحشتناک را برای زنش، که درست در همان هنگام که بچه‌اش مرده دنیا آمده بود، تعریف میکند. زنش پیشنهاد میکند که آن بچه مرده را بجای آن کودک در کوهستان بگذارد و کودک آستیاگ را مانند کودک خود بزرگ کند. مرد دلشان بحال آن کودک می‌سوزد که دست و پا می‌زند و فریاد می‌کشد. کودک با طلا و جامه‌های رنگین زینت شده و در پیش آنان قرار گرفته است. چوپان گفته زنش را می‌پذیرد: بچه مرده خود را به‌آرایشهای آن کودک زینت میکند و در سبیدی می‌گذارد و جسد را برای بازبینی به‌هارپاگوس نشان میدهند، وی اجازه میدهد که او را دفن کنند. ولی کورش واقعی با نام دیگر در میان زن و مرد چوپان بزرگ میشود.

وقتی کودک ده‌ساله شد حقیقت آشکار میشود. به‌لغت تازیانه خوردن يك جوان در بازی کودکان «شاه‌بازی» است، که پس از این از آن سخن خواهیم گفت، کودک، کم‌کم داوطلب پاسخگویی به‌آستیاگ میشود و این کار را با دایری و زبردستی انجام میدهد. وقتی آستیاگ او را از نزدیک درست می‌بیند خطوط چهره خود را در او باز می‌شناسد. حتی آهنگ صدا «پاسخ دادن، افتخارآمیز و آزادمنشانه» بگوشش می‌خورد. چوپان در تهدید و شکنجه حقیقت را اقرار میکند. در باره مجازات نابکارانه‌ای که پادشاه برای هارپاگوس در نظر گرفته بود اکنون سکوت میکنیم.

اما بر سر رقیب خطرناک تخت شاهی چه می‌آید؟ مغان برای آرامش خاطر پادشاه آینده آرام‌بخشی پیشگویی میکنند: از آنجا که کورش یکبار در بازی با دوستانش به‌شاهی برگزیده شده و مانند يك فرمانروای راستین

فرمانروایی کرده است انتظار نمی‌رود که بار دوم به پادشاهی برسد . دیگر خواب تعبیر شده است . از این گذشته ، مغان با صراحت نیش‌دار نظر شخصی ملی و طبقاتی خود را اظهار کرده‌اند : « اگر حکومت به دست این کودک بیفتد در این صورت حکومت بردست پارسی بیگانه می‌افتد و ما مردم ماد همچون بردگان خواهیم شد و پارسیان ما را تحقیر خواهند کرد . ولی تا هنگامیکه تو ، که هم میهن مایی پادشاه هستی ، در حکومت تو شرکت می‌کنیم و با افتخاری بزرگ در خدمت تو خواهیم بود » .

پس از این آستیگد کودک را با نیک‌اندیشی روانه میهن خود پارس کرد . پدر و مادر او کمبوجیه و ماندانه از او با گرمی استقبال کردند . کورش تعریف می‌کند که چگونه وی بوسیله زن چوپان ، نامادری‌اش ، با مهربانی بسیار پرورش یافته است . چون وی همواره نام « کینو » را بر زبان می‌آورد پدر و مادرش این شایعه را منتشر می‌سازند که کودک هنگام آوارگی بوسیله سگ ماده تغذیه می‌شده است . از اینرو پارسیان می‌خواستند رهایی کورش را بیشتر به یاری بزدان قلمداد کنند تا نتیجه یک پیش‌آمد واقعی . بدینگونه این افسانه توجیه می‌شود . ولی آستیگد از سرنوشت خود نگرینخت ، کورش پارسیان را گرد آورد ، با سپاهیان ماد جنگید و پیروز شد . آستیگد اسیر شد و کورش بر تخت نشست ، اما به آستیگد آزاری نرساند و او را نزد خود نگاهداشت تا مرگش فرارسید .

۲) نقل این داستان به روایت کتسیاس به گونه دیگری است . این مرد بعنوان اسیر جنگی ، پزشک درباری اردشیر دوم بود و ۱۷ سال با موفقیت به کار پزشکی پرداخته بود و گذشته از این‌ها مادر شاه پری‌سایتس (Paru - Siyati) را درمان می‌کرد . از ۲۳ کتابی که بنام « پرسیکا » نوشته است شش کتاب نخست تاریخ دولت آشور و ماد را تا شکست آستیگد و هفده کتاب دیگر تاریخ دولت پارس را دربر دارد. سرچشمه اصلی کار او سالنامه‌های دولتی بود که به نام **Basilikai** یا **Diphtherai** یا **Basilikai Anagraphai** خوانده می‌شد . در کتاب « استر » نیز این سالنامه‌ها یاد می‌شوند . این سالنامه‌ها به رسم و عادت آثرمان‌گفتگوهای خصوصی درباری ، پاره‌ای رویدادهای تاریخی و بیشتر افسانه‌ای را دربر داشته است . چیزی مانند این سالنامه‌ها در سالهای بعد هم وجود داشت . سالنامه‌های پادشاهان ایران که در زمان ساسانیان به زبان پهلوی (فارسی میانه) نوشته شده بود ، یعنی خداینامه‌ها (فم، خوتای نامک $X^v atai Nāmak$) زمینه اصلی شاهنامه فردوسی بود . از کورش بزرگ در این خداینامه‌ها ظاهراً خاطراتی نبوده ، یا بزحمت قابل انطباق با کورش بوده است .

یک قطعه بزرگ از این تاریخ کتسیاس در نوشته‌های نیکلاوس دمشقی^{۲۵}

۲۵) Nicolaus Damascenus

(حدود ۶۴-۴ پیش از میلاد) و قطعه کوچکی در آثار فوتیوس^{۲۶} وجود دارد
(حدود سده ۹ میلادی).^{۲۷}

کوروش از طایفه ماردها و از خانواده پالین بود. از روابط خویشاوندی با خانواده شاهنشاهی ماد سخنی در میان نیست. پدرش «آترادانس» مردی تنگدست و مادرش «آرگوسته» جوان بزرگ بود. کورس جوان بدربار آستیگ می‌آید و در اینجا به نظافت کاخ و خدمت می‌پردازد و غالباً از ارباب خود آزار می‌بیند، سپس فانوس‌کشی میکند، به ساقبگری ارتقاء می‌یابد و بوسیله ارباب خود «آرتمبارس» به دربار راه می‌یابد. سپس مردی ثروتمند می‌شود و پدر و مادر خود را بدربار می‌آورد. آنگاه مادرش خواب پر معنایی را که در زمان باروری او دیده بود برایش نقل میکند: در خواب چنین دیده بود که از شکم او رودخانه‌ای جاری شده است که تمام آسیا را فراگرفت. یک خواب‌گزار بابلی خواب را بدینگونه تعبیر میکند که کوروش بر آسیا چیره خواهد شد. البته پادشاه نباید از این موضوع چیزی بداند: باید بصورت راز بماند.

پس از آنکه کوروش برای پدرش سمت ساتراپی (= استانداری) تحصیل میکند و مادرش بانویی محترم و شرافتمند می‌شود تصمیم می‌گیرد برضد آستیگ نیام کند. وی بسمت نمایندگی کادوسی‌ها منصوب می‌شود - کادوسی‌ها در جنوب غربی دریای مازندران هستند - و با یک پارسی بنام «اویبارس»^{۲۷} آشنا می‌شود و با شاه کادوسی‌ها قراردادی برضد آستیگ می‌بندد.

این پادشاه غیر مستقیم از خواب آرگوسته آگاه می‌شود. شبی خواننده‌ای برای او می‌خواند: شیر گرازی را که در قدرت خود داشت رها کرد، ولی گراز قوی‌تر می‌شود و برای او رنج‌بسیار فراهم می‌کند، و سرانجام، هرچند ضعیف‌تر است، قوی‌تر را مغلوب خواهد کرد. آستیگ اینک سیصد سوار می‌فرستد تا مرد یاغی خودسر را دستگیر کند، اما اینان همه از او فریب می‌خورند، بامداد روز بعد، پس از آنکه کوروش خود را تقویت می‌کند، آنها را میکشد. بدین‌سان جنگ میان مادها و پارساها آغاز می‌شود. از جریان این جنگ چند نکته شایان توجه است: آستیگ در پیغام خود کوروش را از اینکه خانواده پستی است سرزنش می‌کند. کوروش به او پاسخ می‌دهد: گویا تو از نیروی خدایان ما آگاه نیستی، زیرا نمیدانی، که چوپانان از جانب خدایان به این کارها گمارده شده‌اند. کوروش خود در حین جنگها به‌خانه پدر و مادر خود میرسد که روزگاری در آنجا بزرگ می‌جروند. اینجا پیشکشی از آرد گندم می‌آورد و از مالش برگ درخت سرو و چوب‌های درخت غار آتشی برای قربانی فراهم می‌کند. در این هنگام رعد و برق از سمت راست او در می‌گیرد و بزرگانی که در خانه پدری نشسته بودند مژده می‌دهند که او بر مادها پیروز خواهد شد. کوروش به‌مناسبت این پیش‌گویی با هم‌نبردان

خود جشن بزرگی برپا میکند . استیاگ می‌بیند که مادها جنگ را باخته‌اند
 فریاد می‌کند : « وای بر ما چه دلاورند این پارسیان پسته خوار ! »
 داستان بریدگی بزرگی دارد و سپس هنگامیکه جنگ به سود کوروش پایان
 مییابد دنبال میشود . کوروش در « اکباتانا » تاجگذاری میکند ؛ گنجهای
 پادشاه شکست‌خورده را به پاسارگاد می‌آورند . ملتهایی که تاکنون دست‌نشانده
 مادها بودند بسوی پارسیان می‌روند .

سرنوشت استیاگ اسیر ، گونه‌گون نقل شده است . وی پس از اینکه
 از پنهان‌گاه خود بیرون می‌آید کوروش با او محترمانه رفتار می‌کند و مانند
 يك پدر ستایش میشود و حتی مقام امیری سرزمینی باو داده میشود - ولی
 سرانجام بوسیله خیانت يك خواجه حرم‌سرا کشته میشود .

۳) گزارش نویسندگان بعدی چنانکه انتظار میرود چیزی جز خلاصه
 این دو گزارش نیست . پومپئوس تروگوس^{۲۸} با اختلاف اندکی بیشتر از قول
 هرودت نقل میکند . از تاریخ‌نویسان دیگر افوروس^{۲۹} بنقل از دیودور^{۳۰}
 ايسوكراتس^{۳۱} ، دیوکرئیسوستوموس^{۳۲} ، پلوتارخ^{۳۳} ، استرابون^{۳۴} ، لوكيان^{۳۵} ،
 (پیرامون ۱۵۰ م .) ، الیان^{۳۶} ، (پیرامون ۲۰۰ م .) و دیگران که بی‌اهمیت‌تراند
 فقط قطعات پراکنده‌ای بجا مانده است .

۴) کورپدی کسنفن در میان دیگر نوشته‌ها وضع خاصی دارد . این
 است خلاصه آن :

کمبرجیه پدر کوروش ، یکی از استانداران استیاگ پادشاه ماد و فرزند
 هخامنش از طایفه پاسارگاد ، ماندانه دختر استیاگ را به‌زنی گرفته بود .
 کوروش ، فرزند این دو ، تا سن ۱۲ سالگی نزد پدر و مادر خود بسر میبرد و بنابر
 پرورش معمول آنجا تربیت میشود . به‌دربار پدر بزرگش خوانده میشود .
 بزودی در آنجا به‌یاری شخصیت بچه‌گانه و ساده‌دلانه خود که تا اندازه‌ای
 از هوش سالخوردگان بهره‌مند است دل سرور کهن را ، که پدر بزرگ واقعی او
 است و خواسته‌های او را برآورده میکند ، می‌رباید . نمونه‌ای از يك خانواده
 خوشبخت .

جوانك در سواری و شکار برجسته میشود ، و پدر بزرگش استیاگ
 شاد میشود . در میان همسالان خود دوستی سازگار است که به‌خانواده شاهی
 خود نمی‌بالد . سخنی از « شاه‌بازی » در میان نیست و کسی از او تازیانه
 نمی‌خورد . در سن ۱۶ سالگی - که سن داشتن جنگ‌افزار است برای نخستین
 بار موفق به‌دربافت جایزه میشود .

سفری که بمنظور شکار بود به‌جنگ کشیده میشود . کوروش که

۲۸) Pompeius Trogus ۲۹) Ephoros ۳۰) Diodor

۳۱) Isokrates ۳۲) Diochrisostomos ۳۳) Plutarch

۳۴) Strabon ۳۵) Lucian ۳۶) Aelian

برای نخستین بار جامه نبردی برآزنده اندام خود پوشیده جسورانه و سوار براسب حمله میکند - مانند سگ شکاری ولی بی تجربه‌ای که برخوک وحشی می‌پرد - دشمنان را تارو مار میکند و اکنون نشان داده است که يك مرد است .

نخست برمیگردد به پارس تا آیین معمول آنجا را بجای آورد (ظاهر بخاطر آنکه در يك انجمن جوانان به تربیت خود ادامه دهد) پس از مرگ آستیگ که بی آنکه تاج شاهی را از دست بدهد میمیرد ، در خدمت پادشاه تازه - کیاکسار - در می‌آید . این پادشاه تجمل پرست سخت دل ، حسود و در واقع شهریار ضعیف سلسله ماد نقطه مقابل کورش جنگاور، که در نهاد بهتر و برای رهبری آماده تر است، قرار گرفته است . بعدها کورش دختر کیاکسار را که دختر دایی او است بزنی میگیرد ، و به این وسیله رابطه خویشاوندی نسبت به سلسله ماد که در حال برافتادن است برجسته میشود ، چهره مخالف کیاکسار در کنار کورش همچون تصویری که نماینده یکدوره خسته و فرسوده شده است اثر میکند : نیرو اندك شده است، آتش درونی خاموش : کورش وجودی سرشار از زندگی تباهی ناپذیر ، با اراده برای کسب قدرت ، با او دوره تازه‌ای پدید می‌آید .

جبهه‌های جنگ تغییر میکند . جنگ با آرامنه در میگیرد ، و بزودی آنها مغلوب میشوند و پیمان دوستی بسته میشود ، کلدانیان دزد نیز در خدمت پارسیان در می‌آیند . سپس جنگ با آشوریان پیش می‌آید ، مادهای داوطلب به کورش میپیوندند ؛ هیرکانیان (گرگانیان باستان) نیز به لشکر او ملحق میشوند . هم پیمانان دیگر در جنگ با آشور پیش او می‌آیند : گبریان مالک بزرگ که انتقام قتل یگانه فرزندش را از پادشاه آشور میخواست بگیرد، گاداتیس ، که پادشاه او را مقطوع النسل کرده بود ، کادوسیان و سکاییان همه به کورش میپیوندند .

پادگان سوار تکمیل میشد ، دستگاه‌های محاصره و اربابهاییکه در چرخهایشان داس کار گذاشته شده بود ساخته میشود ، هنگامیکه کورش با فرستاده هندوستان گفتگو میکند گرویسوس پادشاه لیدی به سپاه نیرومند بر ضد او مجهز میشود .

کورش با این پادشاه به نبردی سخت می‌پردازد . در هنگام جنگ از اسب به زمین می‌افتد . مصریان که با کرویسوس هم پیمان هستند سپاه پارسیان را به وضع ناهنجار و خطرناکی می‌اندازند . اما سرانجام شکست میخورند و با شرایط شرافتمندانه‌ای تسلیم میشوند . کرویسوس پادشاه / به سارد که پایتخت او بود میگریزد . کورش تا آنجا نیز او را دنبال میکند . نس از آنکه در تسخیر میشود کرویسوس تسلیم میشود و با تسلیم خزانه د پایتخت خود را از غارت نگهداری میکند . میان هردو فرمانروا صلح و آشتی برقرار میشود .

آخرین نبرد بر ضد شهر بزرگ جهانی بابل روی میدهد . فریگه بزرگ ، کاپادوکیه ، و عربها تسلیم میشوند . در يك شب ، پس از يك جشن،

که تمام شهر در میخوارگی فرو رفته ، کورش فرمان میدهد قطعه خاك میان فرات و خندق شهر را سوراخ کنند ، چنانکه آب رودخانه در خندق سرازیر میشود و سپاه از راه بستر خشك شده رودخانه به شهر وارد میشود . بابل فتح میشود ، پادشاه در کاخ خود کشته میشود . جنگ افزارهای دشمن را تحویل می گیرند و شهر اکنون باج گذار پارسیان میشود .

داستان كوچك هشقی سرگذشت «آبرادانس» و «پانتیا» زن زیبای شوشی او (شاید يك داستان ایرانی ؟) در میان پیش آمدهای جنگی گنجانده شده است . این داستان فرصتی به دست میدهد که نجات فاتح در برابر جنس زن نشان داده شود .

ویژگی های سیاسی کوروش به کوتاهی برگذار میشود . سردار لشکرش يك طایفه پادشاه بزرگی شده است . شرح هایی که در این باره نوشته شده است مطالبی است از زمانهای بعد : گسترش شکوه بزرگ ، نگهبانان کاخ ، سازمان خواجهان حرم سرا ، خدمت «آزادگان» در دربار ، سلسله مراتب اداری ، پشتیبانی از مراسم دینی ، تقسیم و بخشش هدایا ، مسابقه ها و رژه ها و حرکت دسته جمعی پرشکوه و مجلل فرمانروای جهانی که نماینده قدرت او است ، اجرای آیین زمین بوسی ، سازمانهای اداری (غیر لشکری) دیدار و بازرسی از استانداران به وسیله کارمندان ویژه قدرت مرکزی شاهنشاهی ، سازمان مفصل درباری ، برقرار کردن پیک سوار ، تصرف مصر تا مرز اتیوپی .

در فصل آخر کتاب کورپدی از پستی گرایی اخلاقی سخن میرود که پس از مرگ کورش در تمام زمینه ها رخ داد : بی وفایی ، رشوه ، غفلت و سهل انگاری در ورزشهای بدنی و در تمام سازمانهای سپاهی ، سستی و ضعف و جز آن نشانه های پس روی است .

نظری که مکرر در باره غیر اصلی بودن این فصل اظهار شده مورد قبول من نیست . گذشته از اینکه زبان کاملاً زبان کسنفن است مضمون این تفصیل با مشاهدات کسنفن در لشکرکشی باهم کاملاً موافق است . ستایشگر پادشاه پارس (کوروش) ناگزیر بود عهدشکنی حيله کارانه افسران بلند پایه لشکر پارسی و خود پادشاه (اردشیر دوم) را ببیند ، که بدون توجه به حق میهمان که همه جا ارجمند است ، رهبران مزدور یونانی را به حيله در دام انداختند و سپس همه را کشتند . براین ها برداشت منفی نامطلوبی که کسنفن از خواندن روایت کنسیاس درباره اوضاع دربار شاهی داشت باید افزوده شود . در پشت این نمای درخشان يك پوسیدگی درونی پنهان شده بود که به هیچ روی قابل نوسازی بنظر نمیرسد . از اینرو میتوان با یکی از منتقدان موافق بود که میگوید کسنفن دین خود را با نوشتن این فصل به ما خوانندگان ادا کرده است : او میخواهد به ما بگوید ببینید : در آن روزگار چنان بود و امروز چنین است .

افلاطون در کتاب «قانونها» يك فصل بزرگ را به تفصیل این سؤال

تخصیص می‌دهد که چگونه وضع نیروی بزرگ پارسی به «پستی» گرائید و چگونه «پستی‌گرایی» و تباهی طبقه بزرگان اشراف را پس از کورش فراگرفت.

افلاطون علت اصلی این پستی‌گرایی را پرورش نادرست زنانه‌ای میداند که شاهزادگان خانواده شاهی - نظر به اینکه پدر خانواده غالباً در جبهه جنگ بود و در اندیشه فرزندان نبود - از خواجگان و زنان فراگرفته بودند. اینان را بعنوان خوشبخت‌ترین و آسوده‌ترین مردم پرورش میدادند و بزرگ میکردند، هرگز در برابر آنان ایستادگی نمیکردند و آنان را با ستایش بیجا تباه میکردند.

آن روز از «انحطاط سخن گفتن سخن روز بود و از اینراه علت شکایت کسفن نیز در کورپدی از نابودی انضباط و نظم شایسته کهن (نزد پارسیان) و پستی‌گرایی اخلاقی که به تدریج پیش میرفت دانسته میشود. آنچه او میخواست شرح دهد، زیباتر جلوه دادن گذشته پارسیان بود بوسیله يك سخنگوی اخلاقی محتاط تا برای یونانیان هم میهن خود سودمند افتد. در کتاب «در باره دولت لاکدمونی‌ها» هم درباره از میان رفتن سختگیری اخلاقی سخن گفته است. در کتاب «خاطرات» چیزی کاملاً شبیه به همین را در باره آتنی‌ها میخوانیم که از سمرتمق‌پدران کاملاً دور شده بودند: سهل‌انگاری در ورزشهای بدنی، نافرمانبرداری نسبت به حکومتی که به تحقیر آن مباحثات میکردند، کاهش احترام نسبت به پیران و اختلاف در میان شهرنشین‌ها. در داوری‌ها در باره اهمیت کورپدی به دو نکته باید توجه کرد:

(۱) کورپدی يك سند تاریخی نیست. نویسنده آن با حقایق تاریخی و

واقعی هرطور که میخواهد رفتار میکند. اینك چند نمونه:

کیاکسار که فرزند آستیاک خوانده میشود، هرگز وجود خارجی نداشت:

آستیاک فرزندی نداشت بلکه نام پدر آستیاک کیاکسار بود (= مادی

Uvaxštra به معنای خوب روییده). این کیاکسار همزمان کورش یکم پدر

بزرگ بنیادگذار شاهنشاهی بود و همان است که در يك کتیبه آشوری از

آشوربانیپال (۶۲ پیش از میلاد) از او یاد میشود. کسفن این دو کورش را

با هم در آمیخته و يك لشکرکشی بر ضد آشور را به کورش نوه نسبت میدهد،

که ۱۰۰ سال پس از کورش یکم (۵۳۹ پیش از میلاد) بابل را گرفت.

لشکرکشی ارمنستان را ممکن است کسفن با یکی از لشکرکشی‌های

داربوش بر ضد ارمنیان که در کتیبه بهستان یاد میشود و از طرف داربوش یکم

سرکوبی شدند اشتباه کرده باشد. برسر گرویسوس که پایتختش در ۵۴۹

پیش از میلاد تسخیر شد بهراسنی چه آمده است نمیدانیم. برخی گمان

میکند که شاید بنابر سنت کهن خود را سوزانده است. آنچه در نقل

کسفن با تاریخ سازگار نیست هرگز کورش است. این پادشاه بزرگ بنابر

نقل هرودت هنگام لشکرکشی به سرزمین ماساگت‌ها در کنار دریای مازندران

کشته شد «پس از آنکه ۲۹ سال تاج شاهی بر سر داشت». بخش بزرگی از سپاهی در این جنگ نابود شد.

۲) کورپدی روایت و صورت دیگری از افسانه کورش نیست. آنچه کسنف از این موضوع میدانست بر ما مجهول است. از آنجا که میتوان پنداشت که وی تاریخ هرودت را خوانده بوده، پیداست که وی از افسانه‌های کورش که هرودت نقل کرده است نمیخواسته است استفاده کند. او نمیخواست که شاه نمونه‌اش بدینگونه ماجر اجویانه به فرمانروایی برسد.

کسنف افسانه‌های کورش را از حالت داستانش بیرون آورده و هسته اصلی این افسانه یعنی داستان شگفت‌آور کودکی را بیرون کشیده است. وی همانطور که «آدولف باوئر»^{۳۷} بخوبی دریافته و بیان کرده است از يك

«ماده افسانه‌ای استفاده کرده و آنرا به صورت يك مقاله سیاسی و فلسفی در آورده است که در آن واقعیت‌ها با ساخته‌ها مطابق دلخواه جابه‌جا میشود. و این هر دو را با هم پیوسته است به این نیت که سیمای آرمانی يك فرمانروا را مجسم کند. فرمانروایی که با آموزش‌های سقراطی پرورش یافته و در این آموزش برجسته شده است.»

«جریان و سیر وقایع» در کورپدی نه با تاریخ سازگار است و نه برابر با افسانه، و در این کار دور نیست که در جزئیات از مراحل تاریخی استفاده شده باشد. و این برای ما مهم است که نویسندگان یونانی از روایتهای حماسی ایرانی برخوردار بوده‌اند.

ویژگی و برجستگی افسانه کورش در موضوع راندن و طرد کردن، یا به زندگانی ابتدائی چوپانان محکوم کردن فرزند پادشاه است که در پنهانی بزرگ میشود تا سرانجام به قدرت برسد. نکات اصلی این داستان به هم‌جا گسترش یافته است.

در میان افسانه‌های ایرانی این موضوع را به صورتهای زیر می‌بینیم:

۱- هنگامیکه شاه باستانی فریدون در جنگلی دورافتاده از يك گاو تغذیه میشود، تا بعدها ضحاک (اژی دهاک) پادشاه را شکست داده در بند کند و جهان را از بدی پاک.

۲- هنگام شرح داستان گیخسرو که پس از این در باره آن سخن خواهیم گفت.

۳- هنگام شرح زندگی داراب فرزند همای که در صندوقی بدرودخانه فرات افکنده میشود و گازی او را یافته پرورش می‌دهد و سرانجام در یکی از لشکرکشی‌ها دانسته میشود که او یکی از افراد خاندان شاهی است.

۴- هنگام شرح داستان اردشیر بابکان نخستین پادشاه ساسانی . « کارنامه » شرح میدهد که چگونه او همچون يك ستوربان جوان از دربار اردوان می گریزد و سپس در جنگ پیروز می شود .

۵- در داستان شاهپور فرزند اردشیر که او نیز در پنهانی بزرگ می شود و در بازی چوگان با آمدن بی پروا به پیش پدر خود شاهزادگی خود را ثابت می کند

۶- در يك روایت دیگر این داستان برای هرمنز پسر شاهپور همین پیش آمد روی میدهد .

بیرون از ایران موارد مشابه بسیار دیده میشود که از همه مشهورتر داستان موسی و برادران همزاد روملوس^{۳۸} و رموس^{۳۹} است . همه این افسانه ها يك نکته مشترك دارند و آن اینست که آنکس که به تقدیر الهی برای پادشاهی برگزیده و زاییده شده است ، نخست در جوانی با زندگی سخت و محرومیت مطلق و در محیطی که از هر سو خطر او را تهدید میکند ، در تنهایی ، به مقام والای پادشاهی و قدرت میرسد . این فصل بعدها ، آنجا که سخن از کریپتی^{۴۰} است ، با تفصیل بیشتر شرح میشود . جزئیات آن تقریباً چنین است : شاهزاده ای در شرایط خاصی زاییده میشود ، به فرمان پادشاه وقت كودك به نقطه نامعلومی برده و بزرگ میشود : در يك محیط روستایی و به سرپرستی دو تن قائم مقام پدر و مادر که از خانواده و طبقه پست ترند . راندن كودك از این رو انجام میگرفت که پیش گویان و خواب گزاران پادشاهی كودك و برافتادن فرمانروایی از خاندان شاهی را پیشگویی کرده بودند . در نگاهبانی كودك توسط يك حیوان ماده (سگ ، گاو ، مرغ ، اسب) که غالباً ذکر میشود رهبری یزدانی بخوبی دیده میشود . كودك نژاد شاهی خود را با کارهای شگفت انگیزی نشان میدهد ، با نشانه شاهی در پیکر خود ، با رفتار بی باکانه و بزرگ زاده و با گرایش به جنگ افزار و بی میلی و نپذیرفتن پیشه های پست . نکته جالب « شاد بازی » است . هر گونه کوششی برای از میان بردن فرزند شاه بی نتیجه می ماند . سرانجام كودك موهبت هایی که سرنوشت برای او تعیین و پیش بینی کرده است بدست می آورد ، یعنی تاج و فرمانروایی با همه موانع موجود . با این کار قطعیت وراثت قانونی تأمین میشود ، فرمانروای تازه غالباً از راه خویشاوندی (پدر یا مادر خود) فرزند پادشاه برکنار شده است و باز از همین راه (یعنی مادر یا پدر خود) بنیادگذار يك سلسله تازه .

نمونه های آن در ایران :

از زناشوئی دختر آخرین پادشاه ماد با يك پارس کورش زاییده می شود

۳۸) Romulus

۳۹) Remus

۴۰) Kryptie

کیخسرو فرزند يك مادر تورانی و يك پدر ایرانی ، خون دو ملت دشمن را با هم یکی میکند (اندیشه صلح ملت‌ها؟) . شاپور فرزند يك پادشاه ساسانی و شاهزاده خانم اشکانی ، عضو رابط میان خانواده شاهي پيشين و خانواده شاهي کنونی است . هرگونه کوششی برای یافتن خطوط روشن و نمایان از چهره کورش در ادبیات حماسی ایران بی نتیجه مانده است . از داریوش بزرگ دست کم نامی به صورت «داراب» به جا مانده است، هرچند که آن نیز دستخوش تعبیر غلطی شده است . اما از کورش بزرگ حتی به این صورت هم نامی باقی نمانده است . در شاهنامه از شاهنشاهی هخامنشی و بنیادگذار آن واز رویدادهایی که تاریخ‌نویسان یونانی با تفصیل بسیار گزارش میدهند چیزی نمی‌یابیم . موضوع داستان کورش بنظر میرسد که همه جا دست به دست میگشته است و این نکته را روایتهای غیر ایرانی که به صورت‌های مشابه ذکر شده تأیید میکنند .

بنظر من شاید فقط در يك مورد بتوان از خویشاوندی نزدیک با افسانه کورش نتیجه قابل قبول گرفت :

شخصیت‌های فرمانروا و مقتدر در سنت ملی غالباً پایان اسرارآمیزی داشته‌اند . موسی به کوه نبو^{۴۱} میرود در آنجا میمیرد و هیچکس گور او را ندیده است . دیتريش فون برن^{۴۲} در حالیکه براسب سیاهی سوار است به وال‌هال^{۴۳} میرود گایزر فریدریش دوم^{۴۴} - و بنابر صورت بعدی این افسانه فریدریش اول بارباروسا - که از خانواده هوهن شتاوفن^{۴۵} بود ، در کوهی پر از اسرار سربسته میشود . کورش بزرگ دور از میهن در سرزمینی بیگانه ، بنابر روایت هرودت در سرزمین ماساگت‌ها و بنابر روایت دیگر در سرزمین دریك‌ها (= یکی از قبایل سکایی در کرانه‌های جنوبی دریای مازندران)، مرد . بخش بزرگی از سپاه پارسی در این جنگ نابود شد . (هر ۱۰ ، ۲۱۴) . پایان زندگی کیخسرو نزد فردوسی نیز این چنین اسرارآمیز است : وی پس از يك سفر دراز به وضعی غم‌انگیز در بیابانی خشك و سوزان از چشم همراهان ناپدید میشود . همراهان هم در طوفانی از برف پوشیده میشوند .

بنابر نوشته ثعالبی کیخسرو به تنهایی روی می‌آورد و بقیه عمر را به کارهای دینی می‌گذراند : این نکته بنظر میرسد که رنگ هندی دارد . ثعالبی مینویسد کیخسرو در آخرین اندرزهای خود از دادگری ، اهمیت پادشاهی ، وظایف اقتصادی و مقرراتی در باره نگاهبانی سخن می‌گوید . همچنین سخنان حکمت‌آموزی از قول او نقل می‌کند . در باره اینگونه «آخرین سخنان» که کورش کسفن نیز

۴۱) Nebo ۴۲) Dietrich Von Bern ۴۳) Walhall
۴۴) Kaiser Friedrich ۴۵) Hohenstaufen

میگوید نگاه کنید به بخشهای بعدی .

در سنجش این مطالب چند نکته شایان توجه است :

هر دو، یعنی کورش و کیخسرو، پدر بزرگ‌هایی دارند (یکی آستیاگ، دیگری افراسیاب) که از پیشگوییهای رنج می‌برند و به در دست گرفتن قدرت توسط نواده‌های خود تهدید شده‌اند . هر دو این پدر بزرگ‌ها دختری دارند (ماندانه و فرنگیس) که در مقام مادری پلی هستند به سوی ملت دیگر ، در هر دو مورد دوره جوانی در میان چوپانان سپری می‌شود و پایان زندگیشان به تاریکی پنهانی می‌گراید^{۴۵}. پس میشود چنین پنداشت که چهره افسانه‌ای کیخسرو که در یشت ۵ ، ۴۹ استوارکننده شاهی نامیده میشود (نیز نك . یشت ۹ ، ۱۸ . ۲۱ : و یشت ۱۹ ، ۷۴ بعد) در پرداختن افسانه کورش به گونه‌ای مؤثر بوده است . ولی به هر صورت ملت‌های ایرانی با نهایت احترام در برابر آرامگاه بنیادگذار شاهنشاهی ، که تا به امروز نمونه درخشان پادشاهان آن ملتها است می‌ایستادند و در برابر سیمای پهلوانی او همان احساسی را داشتند ، که فردوسی در توصیف کیخسرو در افسانه باستان می‌سراید :

... که هرگز جنو نشود گوش نبو

به مردی و بخشش به داد و هنر

به بالا و دیدار و نام و مهر

به وزم اندرون پیل بد با سپاه

به بزم اندرون ماه بد با کلاه

اما این کورش کجا رفت، کورش پدر ملتها ، بزرگ‌ترین پهلوان، بزرگ‌ترین سرور ملت آسیایی ، کسیکه حتی دشمن او را نیایش می‌کرد و به او احترام می‌گذاشت و او را همچون نمونه والای يك شهریار انسان برگزیده بود ؟ آیا او همچنان زنده به آسمان به سوی «فرّوشی»های نیاکان والای خود رفت ؟ ، و چگونه توانست از نظر ملت خود به سوی نیروانای فراموشی ناپدید شود ؟

پاره‌ای این پرسش را طرح کرده‌اند که آیا در دربار هخامنشیان يك سنت دشمنی کورش وجود نداشت ؟ نکته‌ای که در داستان کتسیاس پزشك ، که بی‌گمان از سالنامه‌های موسمی شاهنشاهی برخوردار شده بود ، برجستگی پیدا میکند و تازگی دارد اینست که پستی نژاد کورش را - شاید هم - با تنفر به میان میکشد و این مرد بزرگ را اینچنین خوار و كوچك می‌کند . آیا کسی به عمد می‌خواسته است که نژاد شاهی او را منکر شود ؟ این شخص چه کسی بوده و چرا چنین می‌خواسته است ؟ در سه کتیبه بسیار کوتاه که از کورش به جا مانده و پاره‌ای از دانشمندان تردید کرده‌اند که از خود او باشد کورش خود را هخامنشیه^{۴۶} میخواند : وی از شاخه

کهن سال تر این خانواده و از شاخه کوچتر پاسارگادی ها بود که در «انشان» (نزدیک شوش) حکومت میکرد. شاخه جوانتر به اریارمنه^{۴۷} میرسد که نیای بزرگ داریوش است، و اریارمنه خود را فرزند چیش پیش^{۴۸} و نوۀ هخامنشیه میخواند. و نیز خود واژه «آریایی» و «آری» که چندین بار بکار رفته و در معنای اصلی آن همچنان اختلاف است، این معنا را تأیید میکند. پس - تا آنجا که میدانیم - هیچ موجبی وجود نداشت که در نژاد «پاک» شاهی بنیادگذار شاهنشاهی تردید شود.

پس اگر با این حال چنین اتفاقی افتاده بوده، باید انگیزه ای برای این کار وجود داشته باشد. یکی از امکاناتی که ر. فرای^{۴۹} به آن اشاره می کند اینست که اصولاً میخواستند نام او را ضایع کنند. موجب این کار کورش کوچک بود که نامش در دربار اردشیر دوم، که «کتسیاس» را در خدمت خود داشت ناخوش آیند شده بود. خوار شمردن اینگونه نام ها بی سابقه نیست. به راستی نام کورش در سلسله پادشاهان هخامنشی دیگر دیده نمی شود، در شاهنامه هیچ اثری از این نام نیست، در تاریخ طبری، تنها يك بار، دیده میشود. شخص دیگری که بعدها به این نام خوانده می شود، و هرایرانی باید به آن بیالد، فرزند مهرداد^{۵۰} پادشاه پونتوس^{۵۱} (کنار دریای سیاه) بود و گویا علت نامگذاری او هم این بود که او نیز به فکر ایران بزرگ افتاده بود. به دو دلیل فرضیه فرای را نمی توان پذیرفت: یکی اینکه به گفته پلوتارخ هنگام برگزاری آیین نیایش شاهی در پاسارگادای شاهنشاه تازه نخست میبایست جامه های خود را از تن درآورد، و جامه ای را که کورش بزرگ به تن میکرد پیوشد. دوم اینکه بنا بر خبری از «آریستوبولوس»^{۵۲} به نقل «اریان»^{۵۳} در آرامگاه کورش يك نوع آیین تزیین برگزار میشد که در آن برای کورش نذرهایی پیشکش میشده است.

باید گفت به این پرسش که آیا نوعی «تقرین به یاد بود»^{۵۴} وجود داشته است که نام و شخص کورش به آن سرنوشت گرفتار شده است، اکنون نمی توان پاسخ داد. آنچه که قطعی است اینست که کورشی که در کورپدی کسنفن می آمد، درست نقطه مقابل کورش کتسیاس است؛ زیرا کسنفن میکوشد که کورش او به صورت کاملاً قانونی به پادشاهی برسد. حتی به این نکته اهمیت میدهد که با آخرین پادشاهان ماد روابط نیکو داشته باشد. برای داوری در باره اینکه آیا تصویر کسنفن از کورش، تمام یا برخی از آن، ساخته خود او است، و یا اینکه از نوشته ای دیگر در این کار بهره گرفته و این نوشته ها کدام بوده اند، باید آگاهی های دقیقی از تاریخ نویسان

۴۷) Ariyāramna	۴۸) Čišpiš	۴۹) R. Frye
۵۰) Mithradates	۵۱) Pontos	۵۲) Aristoboulos
۵۳) Arrian	۵۴) Damnatio memoriae	

یونانی که تاریخ ایران را نوشته‌اند داشته باشیم ، و بدبختانه چنین نیست :

دینون^{۵۵} اهل کولوفون تاریخ ایران (پارس) را پیرامون ۳۴۰ پیش از م. در چندین جلد و در سه بخش بزرگ نوشته بود که در واقع دنباله تاریخ کتسیاس بود ، و تا زمان شاهنشاهی اردشیر سوم^{۵۶} (۳۴۵ پیش از م.) میرسد . پلوتارخ این کتاب تاریخ را برای شرح زندگی اردشیر دوم دیده بود و شرح زندگی کوروش کوچک نیز در این کتاب آمده است . گمان نمی‌رود که کسفن این کتاب را خوانده باشد .

از نویسندگان دیگر که تاریخ ایران را نوشته‌اند ، مانند دیونیسیوس ماطی^{۵۷} ، هلانیکوس لسبوسی^{۵۸} ، شارون اهل لامپساکوس^{۵۹} ، و دیگران ، گذشته از چند قطعه پراکنده ناچیز ، چیزی جز نام در دست نداریم .

با همه کوششهای بسیار در باره نام کوروش همچنان این موضوع مبهم ماند است . آنچه از گفته پلوتارخ نقل می‌شود ، که کوروش نام خود را از خورشید گرفته ، زیرا « پارسیان خورشید را کورس می‌نامند » ، و از اینراه کوروش کوچک هم « بهترین نامی که نزد ایرانیان است دارد » ، از نظر زبانشناسی جای گفتگو است . توجیه دیگری که بعدها شده نام کوروش را با واژه یونانی کیروس *Kyros* به معنای « زور ، نیروی تصمیم گیری » وابسته می‌داند ، زیرا کوروش هنگام بازی « شاه بازی » ، « نیرو را به دست گرفته بود » .

باری آنچه که امروز در باره نام کوروش میتوان گفت فرضیه‌های زیر است :

۱. این نام ایرانی نیست و خاستگاه بیگانه دارد . نزدیکترین واژه به این نام واژه ایلامی کوری *Kuri* است که نامی برای مرد بوده است به معنای چوپان . در نیاکان کوروش بی شک نام‌های آریایی و غیر آریایی در کنار هم وجود داشته است : از جمله نام « چیش پی - ش » فرزند هخامنش که به نظر می‌آید خاستگاه اورارتویی داشته باشد . در آریایی بودن نام کمبوجیه اختلاف است .

۲. این نام با نام قبیله هندی باستان کورو - *Kuru* مربوط است . این در صورتی است که واژه *u* کوتاه باشد . و این گونه صورتهای در تاریخ استرابون مثلاً دیده میشود . اگر چنین باشد با يك نام گذاری ایرانی باستان سروکار داریم . در این باره در جستجوی برقرار کردن رابطه میان واژه کور (= نابینا) و کوروش برآمده‌اند و به بسیاری از رودخانه‌هایی که کورند و دنباله آنها دیده نمی‌شود استناد می‌کنند ، چه این رودها نام کوروش را به صورت دیگری در زبانهای کهنه و نو در

۵۵) Dinon ۵۶) Ochros ۵۷) Dionysios milet

۵۸) Hellanikos Lesbos ۵۹) Charon Lampsakos

خود نگاه داشته‌اند . باید دانست که برای واژه **Kor و Kur** به معنای نابینا هیچگونه معادل ایرانی باستان وجود ندارد .

۳. این نام به کمك مواد زبانی نوین توجیه شده است . از جمله به واژه گویشی « کُر » در کردی به معنای « فرزند » اشاره می‌شود که برابر است با واژه « کره » در فارسی نو .

۴ . این نام با واژه فارسی باستان **Kuru-** از ریشه مفروض ***qulu-** خویشاوند است که نام شخص بوده و چیزی مانند سگ (جوان) معنا می‌دهد . باری ، باید به این حقیقت ساده تن در داد که نام رهبر بزرگ پارسی مانند سنت حماسی او در تاریکی افتاده است . نامهای پیشینیان این سلسله یعنی آخیمنس^{۶۰}، چیش پیش^{۶۱}، و کمبوجیه^{۶۲} نیز از میان رفته‌اند .

در باره ارزش سندی کورپدی برای ایران‌شناسی نظرهای گوناگونی داده شده است . نویسندگان باستان در کورپدی به هیچ‌روی در جستجوی آگاهی‌هایی در باره تاریخ فرهنگ فرمانروایی پارسیان نبودند . سیسرو^{۶۳} معتقد بود که کسنفن کورش را از نظر تاریخی توصیف نکرده است، بلکه نمونه‌ای است از يك فرمانروای رستگار^{۶۴} اما افلاطون به موجب یادداشتی از دیوگنس لائرتیوس^{۶۵} در این کتاب کسنفن شخصیت نویافته^{۶۶} ای میدید ، نه کورش واقعی تاریخ را . به همین گونه دیونیسیوس اهل هالیکارناس^{۶۷} میگوید کورپدی تصویری است از يك پادشاه خوشبخت . نویسندگان بعدی همین نظر تاریخ‌نویسان معتبر را نقل کرده‌اند .

نویسندگان دوره اخیر این کتاب را در درجه نخست اثری برای معرفی يك شاه نمونه‌ای و مثالی دانسته‌اند . نظر تاریخ‌نویس کهن هرن^{۶۸} که میگوید کورپدی تنها يك اثر یونانی است که « در آن روح مشرق‌زمین میوزد » بزودی مردود شناخته شد . تئودر نلدکه^{۶۹} که در زمان خود یکی از بهترین کارشناسان تاریخ و فرهنگ ایران بود ، در باره این کتاب چنین داوری میکند که عناصر اصل در کورپدی بسیار کم دیده میشود . ک . ه . دورنر^{۷۰} میگوید : « همه‌جا شاگرد گرامی سقراط را می‌بینیم نه يك شرقی را » . نیز بدتازگی و . بورکرت^{۷۱} بطور قطعی و صریح اظهار داشت که « از رنگهای اصلی محلی کمتر اثری دیده میشود » .

-
- ۶۰) Achamenes ۶۱) Teispes ۶۲) Kambyses
۶۳) Cicero ۶۴) Cyrus ille a Xenophonte non ad historiae fidem
Scriptus, sed ad effigiem iusti Imperii ۶۵) Diogenes Laertios
۶۶) Plasma ۶۷) Dionisios Halikarnass ۶۸) HEEREN
۶۹) THEODOR NÖLDEKE ۷۰) CH. H. DÖRNER
۷۱) W. BURKERT

ولی از همه درست‌تر داوری آدلف راپ^{۷۲} است در صد سال پیش :

« نوشته کسنفن را نباید به‌هیچ روی همچون يك كتاب تاريخ بررسى كرد . او به‌تکته‌های تاریخی ، که خود در ایران شاهد آنها بوده ، از این نظر اشاره می‌کند که برپایه این کار و به‌یاری اندیشه‌هایی دربارهٔ بهترین‌آیین‌کشورداری و پرورش ، که آنروز در یونان موضوع بررسیهای فلسفی بود ، يك تصویر نمونه برای یونانیان رسم کند . با وجود این در نوشته‌اش سخن از يك سازمان یکدست ایرانی است ، که بنابر آگاهیهای مهم تاریخی کسنفن ، در پاسارگاد در دربار شهریار پارسی شکوفا شده بود ، و این ویژه يك آزادهٔ پارسی است که پاسارگادی‌ها به‌درباری که بکارچه و سراسر به‌آیین مادها آراسته بود ، با خود همراه آوردند . »

و نادرست‌ترین نظر را ادوارد شوارتس^{۷۳} اظهار میدارد . بنابراین نظر کورش آن کسی است که مردم آسیا را به فرمانبری ارتشی و شهری می‌پروراند ، و در واقعیت هرگز مقصود بنیادگذار کشور پارسی نبوده است ، بلکه کورش کنایه‌ای است از پادشاه اسپارت‌ها که به‌عقیده کسنفن «بدین منظور فرمان یافته بود تا وظیفهٔ اسپارت را که پرورشگر هلن‌ها بود روشن و قطعی سازد و از اینرا هلن‌ها به‌اندازهٔ کافی زورمند شوند و بر کشور جهانی پارسی دست یابند . »

و به‌این تعبیر کسنفن دورنمای میهن‌پرستانهٔ آینده ، یعنی نبرد موفقیت‌آمیز ملی یونانیان را با شاهنشاه ایران نشان داده است تا یونانیان در نتیجهٔ انضباط و فرمانبری اسپارتی متحد و اصلاح شوند . این فرضیه ، که به‌هیچ روی ثابت نشده و ثابت شدنی هم نیست ، ولی کاملاً سازگار است با دل‌باختگی برخی پژوهندگان تاریخ یونان و رم به‌یونان‌باستان ، و حساسیت بیش از اندازه در برابر هرچه «بربری-ایرانی» است ، در دوره‌های بعد به‌دست شاگردان شوارتس رسید و یکی از این شاگردان به‌نام و . پرینتس^{۷۴} درهم‌بافتهٔ خود را ، که رسالهٔ دکتری او بود ، چنین نام نهاد : «دربارهٔ کورپدی کسنفن»^{۷۵} .

اینجا هم نویسنده انگیزهٔ نگاشتن کورپدی را جنگی میداند که هر یونانی بر ضد ایران با اشتیاق فراوان در آرزوی آن بود . و کسنفن آنرا استادانه بکلی تغییر قیافه داده است .

در اینجا پارسیان نقش اسپارت‌ها را انجام میدهند - چه حيلهٔ هوشمندانه‌ای ؟ - و مادها بعنوان خویشاوندان پارسیان نقش بقیهٔ یونانیان را ، و آشوریان نقش دشمن دیرین پارسی و ملتهای هم‌دست او را بازی می‌کنند .

این فرضیهٔ «تغییر دادن قیافه» را که در آن باید همه‌چیز دگرگون شود

۷۲) ADOLF RAPP ۷۳) E. SCHWARZ ۷۴) W. PRINZ
۷۵) De Xenophontis Cyri Institutione

واز صورت اصلی خودش برگردد ، شار^{۷۶} با دلائل قاطع و روشن رد می کند .
این خود نشان آشکاری است از يك جانبه بودن روش تعبیرهای یونان
مآبانه در زمانهای پیشین . نبودن هیچگونه مقدمات زبانشناسی برای دریافت درست
ایرانی و همچنین نقصان اسفانگیز آمادگی که با آن بتوان باروری روح یونانی
را بوسیله ایران ، حتی از دورترین مراحل آن ، شناخت ، موجب شده که در این
باره يك داوری کاملاً نادرست بشود ، بویژه در باره آن اثر کسفن ، که در کمال
بیطرفی ، گواهی است از بزرگداشت والایی که وی بر پایه مشاهدات شخصی خود
به فضائل مردانه برگزیدگان ملت بیگانه پیشکش کرده بود . رعایت حقیقت گویی
او از اینراه دانسته میشود که در جهت تاریک قضیه خاموش نمی نشیند . نظر آنانکه
می پنداشتند بهترین چیزیکه در کتاب او است همانا تصویر قدرت کامل فرمانروای
مطلق است بر فراز تخت شاهی ، و در پایین خرد رعیتی توده ای است برده ، که سر
تعظیم به پیش او فرود میاورند ، درست در نیامد .

اما نکته سنجانی که عنصر ایرانی را در کار کسفن وارونه و غیر جدی
گرفتند آنها هم حرف آخر را نزدند . در میان کارشناسان تاریخ فرهنگ یونان
و رم ، تا آنجا که من میدانم ورنر یگر^{۷۷} پس از راپ^{۷۸} نخستین کسی است که مقاصد
راستین نویسنده کورپدی را درست دریافته است . او ثابت می کند که کسفن يك
ستایشگر دلبسته به فضیلت پارسی باستان (= Aretē یونانی : فضیلت و هنر مرد به
بالاترین مفهوم آن) بوده است . کسفن میخواست نشان دهد که همین « هنر مرد »
امتیاز یونانیان تنها نبود ، و او در شخصیت هردو کورش بزرگ و کورش کوچک
نمونه کامل این فضیلت یونانی (کالوگاتیا^{۷۹}) را که برترین شکوفه صورت انسانی
و فرهنگ است ، یافته بود ؛ و این چیزی است در سراسر جهان بسیار کمیاب ،
مانند هر چیز نژاده ای .

یگر می نویسد :

« بزرگی و عظمت پارسیان در پروراندن برگزیده ای از فرهنگ ستوده انسانی
است . کسفن دانسته بود ، که ملت آزاده پارسی گونه ای خویشاوندی نزدیک
با فضیلت یونانی اصلی « کالوگاتیا » را نشان میدهد . اما مقایسه او مربوط
به آرمان شهریار یونانی است و در واقع ویژگیهایی از آزادگی ایرانی را با
« هنر مردمی » Aretē یونانی یگجا در هم می آمیزد . »

این تصویر را ما تصویر یونانی - ایرانی می نامیم و بدین گونه برای خود

۷۶) SCHARR ۷۷) WERNER JAEGER ۷۸) RAPP
۷۹) Kalokagathia = مجموعه صفات اخلاقی و معنوی ، چالاکی تن و ظرافت در
رفتار است که يك انسان کاملاً فرهیخته باید دارا باشد - آرمان تربیتی یونانی . چیزی
نزدیک به جوانمردی ، در فرهنگ ایرانی .

برنامه نوی ، که جهت ما را در بررسی کورپدی تعیین می کند ، یافته ایم . ما نباید دیگر اسپارت را تنها به عنوان اندازه و معیار برای داستان کورش کسفن مورد توجه قرار دهیم : زیرا کشور ایران ، چنانکه کسفن توصیف می کند در بسیاری از قسمتهای اصلی بکلی ساختمان دیگری دارد تا سازمان کشور اسپارت ها . آیین کشورداری اسپارت که گرفتار مبالغه در کار توجه يك جانبه به نیروهای خام تن و دستخوش بی توجهی به ارزشهای معنوی و سخت رویی و ناباروری شده بود ، دیگر به هیچ روی به کار يك نمونه والا برای کشور آرمانی نمی آمد .

نباید فراموش کرد که کسفن برای یونانیان مینوشت . او مردم وقهرمان داستان را تا اندازه ای « غیر ایرانی » کرده بود . سخنان و گفتگوها جمله های اصلی ، که پاره ای دراز و پر دامنه و به پیروی از روش سقراط بسط داده شده ، بکلی برازنده خوانندگان یونانی بود ، اگر يك ایرانی این جمله ها را درك میکرد مسلماً آنها را بیگانه می یافت . اگر عنصر یونانی را به عنوان عنصر موجود نمایان و عنصر ایرانی را عنصر بنهانی بنامیم شاید به این ترتیب به حقیقت نزدیکتر شویم . بعید بنظر می آید که يك نگرنده مردم شناسی چنین علاقه مند مانند کسفن ، که این اندازه در باره ایران آگاهی داشت ، چیزی جز دروغ نگوید یا فقط افسانه سرایی کند . بسیاری از این مطالب را هنوز میشد بررسی کرد .

بدین گونه تازه ترین پژوهش های ایران شناسی داوری های نادرست پیشین را در باره ارزش کورپدی برای شناسایی ایران باستان بازبینی و اصلاح کرد . اظهارات آن در باره مسائل دینی و مراسم مذهبی بسیار سودمند و پرارزشند و اینجا مطمئناً :

« آن بی اعتمادی که در گذشته به این اثر دست اول نشان داده میشد ، درست نیست . »

(ویدن گرن)

روی هم رفته باید با این داوری همدستان بود که یرشی تسی يك^{۸۰} در کتاب « تاریخ ادبیات ایرانی » زیر نظر یان رپکا^{۸۱} اظهار میکند :

« کورپدی کسفن نیز تاکنون باندازه کافی ارزشیابی نشده است در این اثر هیچگونه تحریر تاریخی نمیتوان دید ، بلکه باید بیشتر به آن همچون يك رمان تاریخی نگریست . ستهای ایرانی در این کتاب به شکل گسترده ای بکار گرفته شده است ، هر چند که سهم نویسنده را بویژه از نظر جهان فکری او ، نباید ناچیز پنداشت ، با اینهمه چنین بنظر میرسد که تمام مفسران کسفن ، از زمان باستان تا دوره اخیر ، برای قوه تخیل نویسنده یونان باستان يك میدان پهناوری قائل شده اند .

۸۰) JIŘÍ CEJPEK

۸۱) JAN RYPKA

شکی نیست که آرایشهای کلامی ، حتی نکاتی دو فن ترکیب را باید از او دانست ، ولی کسفن روایت‌های ملی ایران را هم کمتر از آنها مورد توجه قرار نداده است . زیرا وی در میان ایرانیان به این اندازه که با افسانه‌های آنان آشنا شود ، توقف کرده بود .

اما آنچه تاکنون کمتر توجه وارزشیابی شده است نمونه فرمانروا به معنای کلی آن است . یعنی درست همان چیزی که در نخستین پایه اهمیت و مورد نظر نویسنده بوده است ! کسفن با دانش و آگاهی‌های درست فضیلت‌های تن و جان و روان یعنی اخلاق شاهی را که معمول و معتبر بود به معنای گسترده آن شرح داده است ، و این کار را تنها با رنگ یونانی یا با آن تفکر حیل‌گرانه‌ای که پیش از این یاد شد انجام نداده است . در باره کورپدی آنچه بیات سرمدی نوشته است درست است که میگوید :

« آنچه در این کتاب دیده میشود روح هر دو ملت است که مشترکاً بیان میشود . »

با این دید است که ما توصیف کسفن را در باره نمونه فرمانروا بررسی میکنیم . این دانشمند آتنی در راه تاریخ برخورد معنوی میان یونان باستان و ایران باستان ، تا آنجا که در اختیار و توانایی يك انسان بوده ، سهم پرارزشی به عهده داشته است . این مرد در همان حال که یکی از شاگردان سقراط و در اندیشه‌های سیاسی یونانیان استادی ورزیده بود ، سیاحی بود به ایران سفر کرده و به هر مسئله مهمی دلبسته .

۲- کورش کوچک : شهریار نمونه در کتاب آنایاسیس

اوضاع تاریخی - شخصیت کورش کوچک و داوری کسفن در این باره - اورش نومی کورش کوچک به عنوان چکیده ماهیت شهریار (= پهلوان) - در اندیشه همراهان بودن - سخترانی در باره آزادی - نظر سنجشی : پهلوانی کورش و سیاوش .

« هیچ لشکرکشی در آسیا به اندازه لشکرکشی کورش کوچک جلب توجه نکرده است . علت این امر یکی کارهای پهلوانان معروف گروه سپاهی یونانی است ، که به فرمان او بودند ، و دیگری نبوغ نویسنده کسفن . بر این افزوده میشود تمایلی که طبیعت سرزنده و سرست نیرومند و مردانه این ماجراجوی بزرگ را برمی انگیزد . در این ویژگی کورش از دیگر پادشاهان تن آسان ایران ممتاز میشود . این صفات همچون نسیم خنکی که بر ساکنان منطقه گرمسیر میوزد با

سرپرسی سایکس^۱

به احتمال بسیار کسفن کورپدی را در زمانی نوشته است که آشنایی شخصی با یکی از اعضاء با استعداد و باهوش خانواده شاهی پیدا کرده بوده است . این همان کسی است که « به نام کورش کوچک » شناخته شده است ، و او را در کتاب یکم « آناباسیس^۲ » ، در « اوی کونومیکوس^۳ » و در « هلنیکا^۴ » بعنوان نماینده نوع شهریار و نحوه اخلاقی پهلوانی می بینیم . بنظر میرسد که وی در یونانیان تأثیر عمیقی کرده بوده است . کسفن نه تنها يك دید باز برای کوششهای انسانی داشت ، بلکه این توانایی را نیز داشت که حقایق تاریخی و شرح زندگی را به صورت ماهرانه ای با تجزیه اخلاقی مربوط کند . گذشته از اینها ، در نتیجه تشویق استادش سقراط بطور جدی به این مسئله پرداخت که از يك مرد سیاستمدار نمونه از نظر صفات اخلاقی و استعداد های فنی چه انتظار میتوان داشت . کورش یاغی پارسی و مدعی تاج شاهی از نظر کسفن يك نمونه و سرمشق برای تصویر ادبی از شاه نمونه او در کتاب کورپدی بود .

کورش کوچک پس از نشستن پدرش ، داریوش دوم (۴۰۵-۴۲۵ پیش از م) به تخت شاهی ، به دنیا آمده بود . وی خود را بعزت دارا بودن استعداد شاهی اش شایسته تر از برادر بزرگتر ، یعنی اردشیر دوم (۳۵۸-۴۰۵ پیش از م) ، که پیش از نشستن پدرش بر تخت شاهی به دنیا آمده بود ، میدانست . و همچنین به علت همین زمان تولدش بعنوان « فرزند اصلی شاه » نیز دعوی جانشینی داشت . در این باره استناد به گذشته میکرد که در مورد خشایارشا عمل شده بود . خشایارشا چنانکه هرودت مینویسد ، به ولیعهدی نامزد شده بود ، با اینکه پدرش ، داریوش یکم ، سه فرزند از همسر نخست خود داشت . هردو یعنی خشایارشا و کورش مادرانی کوشا و سیاست جو داشتند و دلبستگی فرزندان دلبند خود را درك میکردند . شاه بانو پری ساتیس (فب . : پری شیپاتی = شادی آور) که فرزند در دانه اش کورش بود با اصرار تمام به قانون معمول آنروز استناد میکرد . این قانون در اثر نفوذ شاه بانو آتوسا (= * هوتاوتا ، ستا : هوتوسا) اجرا شده بود . آتوسا دختر کورش بزرگ بود که از پدر استعداد سیاسی را ارث برده بود .

کورش ، شاهزاده ، در هفده سالگی به استانداری شاهنشاهی استانهای غربی آسیای کهن ، یعنی لیدیه و فریگیه بزرگ و کاپادوکیه ، نامزد شده بود . اینها استانهایی هستند که در کتیبه بزرگ داریوش به نام سپرد ، یون ، گپتوک دیده

۱) SIR PERCY SYKES

۲) Anabasis

۳) Oikonomikos

۴) Hellenika

می‌شوند. در این سرزمینها نماینده‌ای به‌عنوان شهریار محلی تمام نیروهای سیاسی و اداری را اداره میکرد. در باره‌عنوان سمتی که او در آنجا داشته کسنفن مینویسد: این سمت بوسیله نوشته‌ای که به‌خط شاهنشاه و به مهر او آراسته بود، اعطاء شده بود: «من کورش را به‌عنوان کارانوس^۵ برای همه آنانکه در دشت کاستولوس^۶ به‌منظور آزمایش شایستگی باید گرد آیند فرا می‌فرستم»

اصطلاح «کارانوس» میتواند هم از واژه یونانی **Kara** = سر و هم از واژه فارسی باستان **kāra** = سپاه گرفته شده باشد. کشور ایران از نظر سپاه به بخش‌ها و استانهای بسیار تقسیم شده بود. این بخشها دارای جایگاههایی برای گرد آمدن بود که مردمی که برای سربازی فراخوانده شده بودند باید به‌منظور آزمایش شایستگی سالیانه و برای تجهیز سپاه در آن جایگاهها حاضر شوند: در کتاب آناباسیس هم از يك چنین جایگاهی به‌نام دشت کاستولی یاد میشود. شاید این همان دشتی است که در کورپدی دوبار به‌نام «تیمبرارا^۷» می‌آید - خود شهر در «پاکتولوس^۸» بود - و جایگاه گردآمدن («سیلوگوس^۹») بود برای ملتهای آسیایی بخش نظامی آناتولی، که زیر فرمان شاهنشاه بودند.

پس می‌بینیم که کورش قدرت بسیار در اختیار داشت. استاندار پیشین تیسافرنس^{۱۰} (= **Ciθra_farnah** - «با درخشش پرتوافکن») از اینکه کورش بجای او نشسته هرگز او را نبخشید. از همان آغاز جوانی کورش نمونه يك مرد آتشین و نیرومند بود، که در تمام «هنرهای شاهی» آزموده بود، برادر بزرگ او به‌عکس مردی سست و بی‌اراده توصیف میشود که تسلیم هوسهای خود شده بود. کورش که انتصاب او به‌ولیعهدی با همه کوششها و تلاشهای مادرش بی‌نتیجه مانده بود، آشکارا برادر خود را تحقیر میکرد

«برادری که از بزدلی و سستی، نه در شکار و نه در سواری و خطرات بحرانهای کشوری، تاب نشستن بر تخت را نداشت.»

در دربار شاهی گروهی هواخواه کورش بودند که کنسیاس در این باره به‌مناسبت وظیفه و مقام شغلی که نسبت به شاهنشاه عهده‌دار بود، مینویسد:

«شورشیان و مردان ناآرام کورش را مردی بی‌اندازه هوشمند، به‌ویژه در مسائل جنگی، و دوستی قابل اعتماد میدانستند، مردی که با اشتیاق تمام در تلاش تحصیل قدرت بود. اینان می‌پنداشتند که بزرگی کشور، خواستار فرمانروایی است که بسی خردمند و جاه‌طلب باشد.»

هنگام تاجگذاری رسمی اردشیر که در پرستشگاه آناهیتا در پاسارگادای

- | | | | |
|-------------|------------------|-------------|-------------|
| ۵) Karanos | ۶) Kastolos | ۷) Tymbrara | ۸) Paktolos |
| ۹) Syllogos | ۱۰) Tissaphernes | | |

انجام شد ، تیسافرئیس دشمن کورش ، او را متهم به سوء قصدی نسبت به پادشاه میکند . تا چه اندازه این موضوع راست باشد ، نمیدانیم . کورش محکوم به مرگ میشود ، ولی مادرش شاه بانو به جستجوی وسائل آزادی او برمیخیزد و به ترتیب دادن صحنه‌هایی کاملاً زنانه دست میزند ، از جمله گفته میشود :

« در حالیکه وی فرزند خود را در بازوان و طره زلف خود گرفته بود و گردن خود را به گردن او فشار میداد با ناله‌های بلند و درخواست ، بخشودگی فرزندش را بدست آورد »

غرور کورش سخت جریحه‌دار شده بود یا تظاهر به احساس اهانت میکرد. از آنجا که وی از طرفداری شدید دربار برخوردار بود و به‌طور قطع به وفاداری مردم استان خود اطمینان داشت ، تصمیم به جنگ آشکار بر ضد برادری گرفت که به اندازه او محبوبیت نداشت ، هوش سیاسی خود را هنگام برقراری رابطه دوستی با دریاسالار لیساندر^{۱۱} اسپارتی نشان داده بود . در همین هنگام وی از ضدیت میان آتن و اسپارت با موفقیت بهره گرفت : این دوگانگی در درون یونان کاملاً به سود سیاست هخامنشیان بود . گرچه کورش خود در تنگنای مالی بود و از این وضع هرگز بیرون نیامد ، به اسپارتهای کمکی مالی میکرد ، و بدینوسیله توانست که جنگ پلوپونز^{۱۲} را به زیان و شکست آتن پایان دهد .

کسنفن با سبک بسیار دلکشی در «آناباسیس» شرح میدهد که چگونه بعدها کورش به یاری یک گروه سربازان مزدور یونانی از تیره‌های مختلف و یک لشکر وفادار پارسی ، به پیشروی به سوی مرکز دست زد و سرانجام در کوناکسا^{۱۳} (۴۰۱ پیش از م .) به علت نفرت ناشی از احساسات درونی‌اش مرتکب این اشتباه شد ، که بجای سپهسالار لشکر ، خود را مستقیماً در خطر افکند و کشته شد . اینها و پیش آمدهایی را که پس از این روی میدهد کسنفن با نیروی دید روشن خود در «آناباسیس» شرح میدهد . توصیف کسنفن این لشکرکشی را - به گفته اریان - از لشکرکشی اسکندر نامورتر کرد .

اکنون کوشش می‌کنیم ، تصویری بنابر توصیف کسنفن از شخصیت کورش کوچک در پیش خود مجسم کنیم . در این باره منابع ایرانی در دسترس ما نیست . توصیف کسنفن از این مرد جوان ، که در آغاز شورش خود ۲۳ سال داشت همراه با دلبستگی بسیار است و از اینرو کورش نزد خوانندگان یونانی کتاب کسنفن دوست داشتنی تر جلوه میکرد تا نزد بیشتر هم‌میهنان ایرانی . هیچگونه نشانه‌بی‌اعتمادی و نفرتی که بیشتر نویسندگان «بر ضد دشمن دیرینه» تبلیغ کردند این شهرت پس از مرگ را که نویسنده چیره‌دست یونانی از این نونهال هخامنشی آشکارا نشان

۱۱) Lysander

۱۲) Peloponnes

۱۳) Kunaxa

داده تیره‌وتار ساخت . کورش بیگمان پهلوان کتاب نخست «آناباسیس» است :
نماینده‌ای از روی روشن همان پارسی‌هایی که کتاب دوم پشت تاریک آنرا نشان
میدهد .

این مرد هیچگونه روح ناآرامی نداشت ، اما مردی بود سرشار از نامجویی
سوزان ، که از رسالت و انتصاب خود برای بالاترین هدف آگاه بود و به آن ایمان
داشت . اراده‌ای آتشین برای بدست آوردن نیرو او را برانگیخته بود : کجا مرد
سیاستمدار بزرگی براستی بدون این اراده دیده میشود ؟ بیگمان وی دارای شرائط
رهبری راستین بود که بالاترین این شرائط به عقیده «گوته» اینست که انسان بخواهد
فرمان دهد ، زیرا آدمی «در فرمان دادن نیکبختی و لذت می‌یابد» . کورش در
نیروی جان و تن سرشتی برتر از مردم دیگر داشت و این سرشت را در آموزشگاه
درباری (نک . پایان همین بخش هنگامیکه سخن از کورش در باره آزادی می‌آید)
پرورش داده بود . توانایی سپاهی و سیاسی خاص او را نیز باید براین افزود ؛
وی هم دلاوری بی‌باك بود و هم سپهسالاری باهوش . افسوس که درست دمی پیش
از رسیدن به هدف دورانیشی خود را از دست داد . سیاستمدار زیرکی بود که در
نشان دادن خود به گونه‌ای دیگر استاد بود ، در رفتار با مردم هوشیار و بدویژگیهای
روانی هم‌پیمانهای یونانی‌اش به اندازه‌ای آگاه بود که میدانست چگونه خود را با
خوی و گفتار آنان سازگار کند . به پیروی از اصل سنتی پادشاهان پارس در برقرار
کردن دادگاه حق‌کوشا بود ، و در صورت لزوم با سختگیری در اجرای دادگستری
امنیت و نظم (نک . بخش ۵، ۵) را پایدار میکرد . با دوستان خود دوستی قابل
اعتماد بود : در این باره به شعار نیای خود داریوش وفادار بود (نک . بخش ۵، ۴) .
میدانست چگونه اعتماد دیگران را به خود جلب کند و چگونه اعتماد خود را نشان
دهد . پیمان شکن را برای نخستین بار ندیده میگرفت و می‌بخشود . پیداست که
مرد ورزشکار کارآزموده‌ای ، سوار استوار برزینی ، شکارچی دلیر ، اما زن‌فریب
و خوش‌گذرانی چون او میدانست چگونه زندگی کند ، و بگذارد که زندگی کنند .
يك شاهزاده پارسی همانطور که از زندگی لذت میبرد ، در هنگام ضرورت زندگی
خود را برای نجات دیگران به خطر می‌انداخت ، به لذت سفره و بستر بی‌رغبت
نبود . در اینکه وی در روزگار کشمکشهای سیاسی میان شرق و غرب دارای طرز
تفکر بهتر و اخلاق عالیتري از دارنده تاج و تخت آن زمان بود ، و در اینکه وی
میتوانست قدرت آسیایی بی‌اندازه بزرگ را که بر ملتهای بسیار حکومت میکرد ،
ولی پایه‌های آن لرزان شده و در مخاطره افتاده بود ، مرمت کند ، و در اینکه وی
میتوانست اشرافیت پهلوانی پارسی را که همچنان نیرومند و بر ضد هر چیز غیر
آریایی بود ، با شخصیت توانا و در عین حال جذاب خود - اگر زنده مانده بود -

دوباره بدست آورد ، جای هیچگونه تردیدی نیست .

خوشبختانه کورش ، کسنفن را پشتیبان و طرفداری گرم دل یافته بود که بی طرفانه داوری میکرد . پیداست که ما نمیتوانیم در باره داوری کسنفن نسبت به کورش در جهان اندیشه اظهار نظر کنیم که تا چه اندازه نویسنده آناباسیس به او جنبه نمونه ای و آرمانی داده است . کسنفن نزدیک هفت ماه ، از مارس تا سپتامبر ۴۰۱ پیش از م . ، فرصتی یافته بود که رفتار و کردار شاهزاده را بررسی کند . به گفته دیوگنیس لائرتیوس - آنها با قید احتیاط - کسنفن کسی بود که به دعوت دوست بُوتی^{۱۴} خود پرکسنوس^{۱۵} ، پس از نظرخواهی از سقراط و موافقت او و پیشگویی هاتف پرستشگاه «دلفی» ، به دربار شاهزاده استاندارد «سارد» آمده بود ، با کورش هم به اندازه پرکسنوس دوست شده بود . در کتاب «آناباسیس» فقط یک گفتگو میان کورش و کسنفن ، که آنها فقط جنبه اداری داشته ، به جای مانده است^{۱۶} . برای من دشوار است که تصور کنم کسنفن سیمای اخلاق این شاهزاده را یکسر نادرست رسم کرده باشد ، ولی چنانکه پس از این نشان خواهیم داد وی صفات نمایشگر یک شهریار نمونه ایرانی را در این تصویر گنجانده است .

احساس من آنست که میان هردو ، یعنی این نویسنده یونانی و آن شاهزاده پارسی ، گونه ای خویشاوندی روحی وجود داشته است . کسنفن هم جنگاوری بود ، دوستار سواری و شکار ، فرمانده نظامی برجسته و روانشناسی نیکو . چیزی از نیروی تازه و تباء نشده آریایی پارسی دیرین در وجود این کورش کوچک ، که آخرین دارنده برازنده این نام بلند بود ، دیده میشد . شاید هم اندکی از روح مردمی یونانی بر آن افزوده شده بود . در سارد نه تنها ارزش سپاهی یونانی را شناخته بود ، والایی اندیشه و فرهنگ یونان را نیز آموخته و به آن توجه کرده بود . گرایش آشکاری که همزمان یونانی اش به او نشان میدادند میتواند دلیلی باشد بر اینکه وی را ، که هرگز با آنان مانند مزدوران روستایی و پست رفتار نمی کرد ، از دل و جان دوست داشتند و در این پارسی نشانی از اندیشه پیوند یونانی-ایرانی میدیدند . آیا بهروزگار شاهنشاهی یک «کورش سومی» روح ایرانی با فرهنگ یونانی به کاری خلاق برای یک تمدن جهانی ، که شرق و غرب را به یک اندازه بارور کند ، دست نمی یافت ؟ آیا خطوط جداکننده مرزی برداشته میشد و اندیشه بزرگ «صلح ملتها» که بعدها با اسکندر ، آنها به صورت ناقص واقعیت یافت ، بدست یک شاهنشاه ایرانی جامه عمل می پوشید ؟ نمیدانیم .

به همین نسبت ممکن بود که آنچه که سرنوشت از داریوش یکم و خشایارشا دریغ کرد ، اگر کورش به تاج و تخت میرسید ، بهره او میشد : برقراری

۱۴) böot.

۱۵) Proxenos

سفرماندهی ایران بر یونان و بنیادگذاری يك امپراتوری اروپایی - آسیایی .
سرپرستی سایکس در باره او اینچنین داور می‌کند :

« برای ایران مرگ کورش كوچك يك بدبختی بزرگ بود . زیرا وی با توانایی
و تجربیات همه‌جانبه‌اش يك شاهنشاه آرمانی شده بود .

او می‌توانست همچنین کشور را دوباره به اقتداری که در زمان کورش
بزرگ و داریوش داشت ، برساند .

بهر صورت او کشور پارس را می‌توانست با نیروی زندگی تازه سرشار
کند ، و شاید می‌توانست با آگاهی کاملی که از مردم یونان داشت و بازبردستی
و استادی خود کشوری را که استقلال یونان را نابود میکرد بر ضد کشور
دیگر برانگیزد . »

اکنون پرسشی که پیش می‌آید اینست که تا چه اندازه شهریار نمونه که
در کورپدی توصیف شده از شخصیت کورش كوچك بهره‌ور شده و شکل گرفته
است ؟ برای من این نکته مسلم است که عامل مؤثر و قطعی برای پرداختن سیمای
فرمانروای نمونه کسنفن برخورد انسانی نویسنده با شاهزاده کورش بود ، و این
برخورد انگیزه نگارش کتاب کورپدی شد . پیش از اینها نویسندگان به همانندی
پاره‌ای از ویژگیهای سیمای اخلاقی هردو کورش اشاره کرده‌اند . پیداست که این
همانندیها تصادفی نیست . اما این به هیچ روی درست نیست که گفته شود هردو
کورش را نویسنده کتاب با هم « در آمیخته است » کسنفن اینگونه آشفته کار نمی‌کرد .
آری ، این امکان را هم نباید ندیده گرفت که کسنفن در نظر داشت که در باره
کورش ستایش‌نامه‌ای بعنوان يك اثر جداگانه بنویسد که در واقع هم واقعیت را
چندان تغییر ندهد و در ضمن آن واقعیت را پرشکوه جلوه‌گر سازد ، یعنی می‌خواسته
است « واقعیت برجسته‌ای » را بازگوید .

بی‌تردید در روایت‌های زبانی و ادبی ایرانیان يك آرمان شهریاری نمونه
شده ، که « فهرست گونه‌ای » از فضیلت‌های مسلم و قطعی را دربرداشته ، وجود
داشته است - و این دستورنامه اخلاقی بود برای شاهان و گونه‌ای کتاب درسی برای
پرورش شاهان که کسنفن به گونه‌ای با آن آشنا شده بوده است .

هرگاه این دو کورش را که کسنفن توصیف کرده است با هم بسنجیم ،
می‌بینیم که عناصر یونانی در توصیف اخلاق کورش بزرگ نمایان‌تر است . کورش
بزرگ جنبه داستانی و مثالی دارد ، روح مخترع نویسنده در باره وی بیشتر به
خیال‌پردازی پرداخته است تا در باره کورش كوچك . کورش كوچك در پیش
چشم ما تازه نفس و سرشار از زندگی است . این کورش را تاریخ‌نویس با چشمان
خود دیده بود ، به این کورش او را معرفی کرده بودند . همراه این کورش بود که
سربازها بر فراز کوهها و در رودخانه‌ها و بیابانها ، در حرکت بودند ، در پیش
چادر سپاهسالاری این کورش بود که سربازها رژه می‌رفتند ، در تابش خورشید

وجود او مردم گرم و فروزان میشدند ، او را هم چون پهلوانی دلیر و بی کم و کاست ستایش میکردند ، در وجود او فرمانروای آینده آسیا را تصور میکردند که سرنوشت برای يك لحظه تاریخی به او این امکان را داده بود که یونانیان و ایرانیان را با هم آشتی دهد .

تصویرهای کسفن از دو کورش در هیچ جا جز در ادبیات سنتی آیین شهریاری ایران نمی گنجد : معنی آنها ارزش عمومی دارد . این تصویرها سیمای «پهلوان» آرمانی را ترسیم میکنند . و این مفهومی است که آنرا بخوبی برای ایران زمان هخامنشیان نیز میتوان بکار برد . «پهلوانی» چکیده ماهیت شهریاری است ، کلیدی است برای پی بردن به چگونگی جامعه اشرافی ایران باستان و نماینده معنوی طبقه حاکم .

درون مایه پهلوانی به صورت کامل و جامع در بینهای زیر خلاصه شده است :

سواری و تیر و کمان و کماند عنان و رکیب و چه و چون و چند
نشستگاه و مجلس و میگسار همان باز و شاهین و یوز و شکار
زداد و زبیداد و تخت و کلاه سخن گفتن و رزم و راندن سپاه
ولی کسفن خود پس از مرگ قهرمان داستان شرحی درباره او نوشته است که بی گمان از هر گونه چاپلوسی بیرون است - چاپلوسی به چه کار او میآید ؟

« بدینگونه کورش مرد ، کسیکه در میان ایرانیانی که پس از کورش بزرگ زندگی میکردند بیش از همه صفاتی را که برای يك پادشاه بایسته است دارا بود ، و توانایی فرمانروایی را بیش از همه داشت . این نکته را همه آنان که با او آشنایی نزدیکتر داشتند پذیرفته بودند . »

نکته اساسی و هسته مرکزی پهلوانی در اندیشه همراهان و بهیاد آنان بودن است ، این اندیشه بر بالاترین ارزش فرمانبری آزادانه بر شالوده وفاداری استوار است . کسفن این عبارت را از زبان کورش کوچک دوبار نقل میکند . در کتاب «اوی کونومی کوس»^{۱۶} میگوید :

« اگر کورش زنده میماند ، بی گمان يك فرمانروای برجسته میشد . برای استواری این گفتار از جمله یکی این دلیل است که هنگام نبرد با برادرش بر سر تاج و تخت هیچکس از سوی کورش بسوی پادشاه نگرینخت . برعکس هزاران تن از سوی اردشیر بسوی کورش آمدند .

اما من اینرا نیز گواهی ارزنده بر استعداد فرمانروایی میدانم ، که مردم از يك شاه آزادانه فرمانبری میکنند ، و در موقعیت های خطرناک میخواهند نزد او بمانند . اما همراهان کورش دو زندگانی در رکاب او میجنگیدند و پس از مرگش همگی آنان در حالیکه پیکار میکردند خود را بروی جسد او می افکندند . »

همین مطلب درست در کتاب «آنا باسیس» دیده میشود :

« از اینرو بنابراینچه من میشنوم چنین داوری میکنم که هیچکس ، نه از یونانیان و نه کسان دیگر ، باندازه کورش محبوب نیست »
 يك گواه درست براین موضوع که او خود مردی خوشخو بود و اینکه او نیز بخوبی میتوانست داوری کند که کدام (يك از همراهان) قابل اعتماد بودند و او را دوست داشتند ، و نسبت باو استوار بودند ، پیشآمدی است که بهنگام مرگش روی داد : همینکه در جنگ کشته شد ، دوستان و ندیمان سفره بر روی جسدش افتادند .

خویشاوندی معنوی با یونانیان را ورنر یگر چنین تأکید میکند :
 این ایرانیان آزاده نیز دارای پرورشی مانند پرورش یونانی (Paideia) با همپایه آن بودند ، و چون چنین بود بالاترین ارزشهای یونانی را درک میکردند . روح جوانمردی پارسی (Areté) و یونان دوستی کورش کوچک ، در تصویر کسفن از او ، سخت به هم پیوسته است .

کورش يك اسکندر پارسی است که فقط از نظر بخت مقدونی از هم جدا میشوند . اگر نیزه به کورش امان میداد ، تاریخ هلنیسم با کورش آغاز میشد و جریان دیگری پیدا می کرد .

در این باره ، که آیا شاهزاده بسیار هوشمند پارسی هم به گونه ای از احساس شخصیت بیشتر و برتر که حاصل آن اندیشه آزادی بود ، متأثر شده و تضاد آنرا نسبت به شرقیان آن زمان که بیشتر به حالت توده گرایی و دسته جمعی زندگی میکردند — چنانکه کسفن یونانی به او نسبت میدهد — احساس می کرده است ، به احتیاط از آن میگذرم . داوطلب تخت شاهنشاهی هخامنشی در برابر افسران گروه امدادی یونانی چنین سخن میگوید .

« یونانیان ! من شما را نه از برای نداشتن و نبودن هم میهن به هم پیمانی میپذیرم ، بلکه از اینرو که گمان میکنم شما بهتر و کوشاترید از يك توده پارسی . . . »

بس همچون مردان خود را شایسته آزادی سازید که خود آنرا بدست آورده اید ، و بخاطر آن من شما را به خوشبختی می ستایم . چه شما باید اینرا بخوبی بدانید : که من آزادی را از هر چه که در اختیار دارم ، و از بسیاری چیزهای دیگر برتر میدانم ! »

اگر این سخنرانی ساخته و پرداخته خود نویسنده نباشد — و من گمان نمیکنم که چنین باشد — در این صورت روشنگرترین توجیه اینستکه شاهزاده پارسی که در هنر رفتار زیرکانه با مردم کاملاً چیره و زبردست است ، در موقعیت بسیار ناهنجار — اعتصاب سپاه — به آهنگی سخن گفته است که بگوش سربازان یونانی خوش میآمده . از نظر روانی بهترین رفتار با آنان این بود که اشتیاق آنانرا به آزادی با دلبستگی آنان به پلاهای پارسی به گونه عوام فریبانه پیوند دهد : در صورت

پیروزی پادشاهی پرارزشی در انتظار آنان بود ، تاجهای زرین برای هر يك از آنان و استانداری‌های ثروتمند برای غنیمت سرداران .

کوروش كوچك گواه زنده‌ای بود ، براینكه نیروی تن و اخلاق در طبقه حاکم ایران باستان ، با همه پدیده‌های پستی گرا – كه كسفن بی‌پرده نشان داده – هنوز خاموش نشده بود . نیروی زندگی بسیار شدید با نحوه تفکر آزاده ، و توانایی سیاسی در وجود این فونهای هخامنشی گرد آمده بود ؛ بدینگونه این «مرد شاهی» نژاده اندازه و معیار شد برای اندیشه «کلی» شاهی ، بدانگونه كه منظور نظر اندیشه‌مندان سیاسی یونان بود ؛ اندازه برای پهلوانی پارسی اصیل و آنهم نه در يك زمان محدود بلكه برای همیشه ، و سرانجام اندازه برای آن پهلوانی ، كه بعدها فردوسی او را می‌ستاید . جدول سنجشی زیر كه در آن سیاوش را برای نمونه از شاهنامه برگزیده‌ایم این نکته را كه كورش نماینده يك پهلوان است نمایان می‌كند .

سیاوش	کوروش كوچك
چالاك در هنر اسبسواری ، و در «عنان» و «ركیب»	دوستدار اسب و سوار كار زبردست
آگاه در تیراندازی «تیر» ، فن «كمان» و «نوك سنان»	آگاه به فنون تیراندازی و نیزه افكنی
شكار با «باز» و «شاهین» و «یوز» «میگسار»	عاشق شكار و شكارچی بی‌باك
در سپاه راندن كار آزموده است .	باده خواری كه باده بسیار تواند خورد
جوینده داوری در «دادو بیداد»	بویژه كوشا در جنگ
سازنده گردشگاه‌ها و باغهای زیبا در «سیاوش گرد» و «كنگد»	نگهبان حق و داد و كینه خواه بیداد
	به باغ و بوستان رسیدگی می‌كند

۳- نمونه فرمانروای «یونانی، ایرانی» نزد كسفن

اندیشه بازیلئوس بازیلئا (Basileus – Basileia) به عنوان آیین كشورداری میانین – پادشاهی پدرسالاری – كاردانی – پرورش – اگزبلائوس Agsilaos – اسپارت‌ها – Le roi modèle – قدرت اخلاقی – اصل زور : آسوریان – اصل انسانیت : كورش و حقوق انسانها – پارسایی – آشتی ملت‌ها و سیاست صلح – داوریهای نوین در این باره – پادشاه ، پرورشگر ملت – سیمای

باستانی پیم: شهریار که در اندیشه تمام طبقات اجتماع است - خواجه
نظام‌الملک - آخرین سخنان کورش از زبان کسنف . بعنوان مثال : ترکیب
یونانی - ایرانی .

«هدف پادشاه اصالت (اخلاقی) است»
ارسطو

برخلاف افلاطون ، کسنف ، که شاید با او سر رقابت داشت ، اندیشه‌مندی
بود واقع‌بین و همان‌گونه می‌اندیشید که ارسطو سپس آن اندیشه را بیان کرد :
«بیگمان باید يك آرمانی پی‌ریزی کرد ، ولی نه آرمانی که غیر ممکن است» . از
اینرو کسنف فقط در اندیشه محض مسئله آرمان طرز حکومت را طرح نمی‌کرد ،
بلکه بررسی خود را از انسان زنده آغاز میکرد : او سرآغاز دوران آرمانهای
شهریاری است . نمایانند چگونگی يك پادشاه «راستین» ، وظیفه و اصول اخلاقی
کشورداری شاهی و نشان دادن آن‌ها در شخصیت فرمانروایان بزرگ ، برای
دموکرات‌های حکومت شهری چیزی بود کاملاً تازه و نو . شرط این بررسی این
بود که مردمی یافت شوند که «تاریخ‌را بسازند» و با نهادهای اخلاقی خود، با پرورش
و آزمایش ارزشمندی خود در عمل، برای نمایانند اندیشه «بازیلئوس» یا فرمانروای
نمونه، ساخته شده باشند . شناسایی این حقیقت که فرد برتر، در پناه یزدان و بالاتر
از بازی دسته‌جمعی گروه‌هایی که با هم در کشمکش‌اند ، قرار دارد ، بیشتر ارج و
بها دارد تا مرامنامه یا صورت و طرز حکومت آتئی که بر تساوی ماشینی و بی تفاوت
بنیاد شده بود : درك این معنا راه را برای ارزشمندی حکومت پادشاهی هموار
میکرد . پیدا است که این طرز حکومت یکسر چیز دیگر و بهتری بود تا حکومت
استبدادی و حکومت زور ، که نیروپرستی را شکل می‌بخشید و برای رسیدن
به قدرت مطلق تلاش میکرد . بازیلئوس^۱ مرد سیاسی است که مانند يك هنرمند ،
در هنر کشورداری آزموده است . همچنان که در گردش گیتی فقط يك اصل گرداننده
به عنوان قوهٔ راهبر (خرد^۲) وجود دارد، به همین گونه هم کشور باید فقط يك
گردانندهٔ سرشار از خرد که از نظر اخلاقی دارای پایگاه والایی است ، وجود داشته
باشد به نام مرد «شاهی» . این نکته را سیاستمداران جمهوری خواه نمیدانستند ،
مگر پریکلس^۳ که نشان‌دهندهٔ حکومت دموکراتی اتی به درخشانترین صورت بود
ولی در واقع حکومت فردی را به تندروترین صورت و نابخردانه اجرا میکرد
(همان چیزی که توسیدید^۴ چنانکه میدانیم بیان کرده است) . اندیشه بازلیسا

۱) Basileus

۲) Nous

۳) Perikles

۴) Thukydidies

(= پادشاهی)، که بر بنیاد «فضیلت شاهی» استوار است، در محافل محافظه کار آتن و سقراطیانی که بر ضد دموکراتی می اندیشیدند به گوش ها خوش می آمد . جنبه بیگانگی دل انگیز کورپدی برخوانندگان یونانی اش ، که برای ملت بیگانه طبع پذیرایی داشتند ، بی آنکه بر حس خودخواهی ملی ایشان آسیبی برساند ، سخت مؤثر افتاد .

نظم در درون و امنیت در برون کشور ، دادگستری برای همه ، يك زمینه اخلاقی سیاسی که همه جا معتبر باشد ، همراه با اندازه بسیار معتدل آزادی ، نه در جایی یافت میشود که يك مرد خشن نیرومند که با بی اعتنایی تمام ملاحظات قانونی و اخلاقی را زیر پا میگذارد ، و نه در آنجا که گروهی جاه طلب و خودخواه حق ضعیفان را پایمال میکنند ، و نه در آنجا که رها کردن غرائز توده بی خرد ایجاد هرج و مرج ، خودسری و بی نظمی میکند ؛ بلکه فقط آنجا است که يك شخصیتی که از نظر روحی، و در صورت امکان جسمی، بر دیگران برجستگی دارد زمام کارها را استوار در دست داشته باشد . زیرا «آدمی به آسانی از يك سرور آزاده که به آنچه فرمان میدهد ایمان دارد ، فرمانبری می کند .» (گوته) .

حل مسئله «قدرت فردی یا آزادی» را کسفن در اندیشه مورد توجه خود، یعنی فرمانبری آزاد می یافت . اینجا هم ترکیب بالاتر و برتر ، یعنی میان دو مایه متضاد آزادی – بندگی ، *eleutheria – douleia* – بود . چه اندازه باید از مایه نخستین یعنی آزادی داده شود ، بی آنکه به بی قانونی و بی انضباطی تبدیل شود، بی آنکه توقع جامعه در باره گنجاندن افراد ، در نظم قانونی نابود شود ؟ و چه اندازه ، به عکس ، قدرت فرمانروایان باید گسترش یابد ، بی آنکه به مقام انسانی، به حق آزادی وجدان و آزادی عقیده و حق شکفتن و گسترش شخصیت آسیبی برسد؟ این مشکل برای تمام انواع حکومت ها وجود دارد . برای يك یونانی دستور میانه روی ، «*mesotēs*» یعنی میانه روی سنجیده میان هر دو طرف افراط و تزییط که از فضیلت تدبیر و تأمل (= *Sophrosyne*) پدید آمده است پیشنهاد میشد . پادشاهی (بازبلیا) مانع میشود از سوء استفاده از قدرت ، چنانکه آنرا در رژیم استبداد و فرمانروایی مطلق می بینیم ، از يك سو ، و از سوی دیگر مانع سوء استفاده از آزادی در دموکراتی حاد میشود . دیدیم که افلاطون پیش از این (بخش ۱ ، ۱) معتقد بود این فکر «میانه روی» را در کشورداری کورش بزرگ میتوان یافت . در حکومت بعدی پارسی وی طرز فرمانروایی مطلق را می دید که در آن در اصل اختیارات و قدرت فردی مبالغه شده است ، و آتنی ها ، بعکس ، در اصل آزادی مبالغه کرده بودند ، اما نه حکومت زور و نه لجام گسیختگی ، هیچ کدام برای ملت سودمند و رهانده نیست .

آرمان این دو اندیشه‌مند، که هم معایب اهریمنی قدرت را نزد زورمندان خود کامه دیده بودند و هم شکست حکومت شهری را، که در نتیجه عوام‌فریبی، حکومت فرومایگان و تباهی اخلاق، محکوم به نابودی شده دریافتی بود، گونه‌ای پادشاهی پند سالاری بود، چیزی نزدیک به حکومت مطلق دوره روشن‌گری سده ۱۸ در اروپا. افلاطون معتقد بود فرمانروای آرمانی باید از نژاد آزاده و اصیل‌تر از مردمی باشد که توسط او اداره میشوند. هرگاه وی دارای استعداد فطری برای فرمانروایی باشد میتواند تا اندازه‌ای با شرایط معینی از آزادی برخوردار شود. کسفن برخلاف آنچه تصور میکنند، بهیچوجه معتقد به قانون اساسی نبود، ولی کورش او با توجه به قانون و رعایت عادت و عرف حکومت میکند. و این کاملاً با طرز حکومتی که در زمان ایران باستان معمول بود سازگار میشد.

بر استعداد فطری برای فرمانروایی باید بیش و گاردانی را نیز افزود. افلاطون مانند کسفن مثال کشتیران را بکار میبرد: هنگام دریانوردی هم مانند کشورداری بایسته است که شناسنده راه فرمان دهد و دیگران فرمان برند و در کارهای دیگر هم چیزی جز این نیست. دهقان و پزشک و استاد ورزش هم چنین‌اند. کسفن هم مانند افلاطون پادشاه خوب را با خانه‌دار خوب یکی میداند: اداره مسائل خصوصی فقط از نظر اندازه و چندی با اداره يك کشور متفاوت است نه از نظر پایه و چگونگی.

یونانیان به نیروی پرورش ایمان داشتند. از اینرو همه‌جا نزد آنان اندیشه «پایده» (پرورش به معنای عام) پیش از هر چیز دیگر قرار گرفته است. شالوده يك حکومت خوب مردم تربیت شده و بهراستی فرهیخته است: نشان این مردم رفتار با خوشخویی (اوی کوس‌میا)^۶ و انضباط (اوی تاکسیا)^۷ است، هرکس که به آیین پادشاهی معتقد است باید به پرورش شاهان توجه بسیار داشته باشد. چنانکه طبقه فیلسوفان نزد افلاطون که برای فرمانروایی منصوب شده‌اند باید برای پیشه والای خود درست فرهیخته شوند، همانگونه هم نزد کسفن شاه و کشورداران آینده پیرامون او باید پرورش یابند. این همان نظری بود که بیش از هرکس یکی از هم‌زمانهای کسفن یعنی ایسوکراتس سخنور یونانی (میان ۳۳۸ و ۳۴۶ پیش از م.) از آن دفاع میکرد. گرچه او از پارسیان سخت بیزار بود با اینهمه ارزش پادشاهی را شناخته و دریافتی بود: هرجا مانند پارس مردم به مقام پادشاهی ارج بگذارند نیرومندی به‌گونه درخشانی شکفته و گسترده میشود. ولی استوارترین ستون يك کشور پادشاهی، فضیلت شهریار است؛ دادگری، خویشنداری، بخشندگی ستوده میشوند، و ایسوکراتس هم به آموزش حکومت مطلق، که با

۵) Paideia

۶) Euoksmia

۷) Eutaxia

نیکخواهی ، نگاهداری از زیردستان و احساس اجتماعی شاهانه معتدل شده باشد ، می پرداخت . نوشته های او : « اوياگوراس^۸ » و « نیکوکلس^۹ » در باره توصیفات اصول فرمانروایی شهریاران از نظر گرایش آنها ، به سیمای فرمانروای کسنفن بسیار نزدیک میشوند .

از میان این سیمای فرمانروایان ، « آگریلائوس^{۱۰} » را میتوان همچون سیمای همسنگ کورش ارزشیابی کرد : اینجا هم موضوع سخن گونه های ستایش نامه است ، و در فضیلت های پادشاهی بهترین هم آهنگی هم با کورش کتاب کورپدی و هم با کورش کوچک دیده میشود . « آگریلائوس » هم مانند کورش سرشار از ترس از خدا است (اوی سیبا^{۱۱}) : هر جا که این صفت با آموزش ضروری جنگ و فرمانبری همراه شود ، میشود به آسودگی به آینده نگر است . آگریلائوس هم نه تنها فرمانده است که پدر و دوست سربازان خود نیز هست ؛ او نیز با مراقبت در اندیشه خوشی آنها است و با زندانیان به نرمی رفتار می کند ؛ او نیز در راه به دست آوردن فضیلت های نگهداری پیمان ، کم خواهی ، بخشنده گی ، تربیت خویشتن ، ایستادگی در برابر سختیها ، دلاوری ، خردمندی و بینش و پرهیزگاری در برابر خدایان بیگانه کوشش می ورزد . او نیز از شخصیت برخوردار است و از مهرورزی سربازانش شادمان میشود ؛ او نیز برای دوستانش دوستی وفادار است ، برای او نیز هیچ چیز ناگوارتر از ناسپاسی نیست .

توجیه این همسنگی بسیار ساده است . کسنفن که تصورات غیر واقعی را به چیزی نمیگرفت نیاز به نمونه هایی برای شخصیت فرمانروا داشت ، و این هردو یعنی کورش و آگریلائوس توقعات او را از پادشاه آرمانی ، بر میآوردند .

سخنی هم در باره « دولت اسپارتهایا » . در این کتاب هیچ قهرمانی وجود ندارد بلکه مجموعه ایست برای تجسم بخشیدن به آرمان . بنیاد اندیشه دولت اینجا نیز پرورش است ؛ آموزش و پرورش وسیله ایست برای سیاست . این نکته را که تربیت اسپارتنی در پاره ای از اصول - نه در همه جا - با آنچه که در کورپدی توصیف شده همانند نیست پس از این باز خواهیم گفت . رابطه میان دین و سپاه گیری و کشاورزی که از ویژگی های هر گونه برنامه محافظه کارانه ای است اینجا نیز دیده میشود . تضاد میان « زمان خوش باستان » و زمان حاضر که به پستی گراییده ، همچنان مانند کتاب کورپدی است . ناگفته نماند که آرمان سیاسی کسنفن اسپارت نبود بلکه پادشاهی پدرسالاری یونانی - ایرانی زمان کورش بود .

ویژگی هایی که در بالا به آن اشاره شد مربوط میشوند به عنصر یونانی در نوشته های دولتی نویسنده ما . ولی نتیجه شناسایی ما اینست که این عنصر در اساس

۸) Euagoras

۹) Nikokles

۱۰) Agesilaos

۱۱) Eusebeia

با آرمان شهریاری ایرانی منطبق میشود : یونانیان و ایرانیان هردو دارای تکلیف یکسان برای تعیین يك «شاه نمونه»^{۱۲} (کریستن سن) میباشند . این نمونه اندیشه بنیادین در سنت ایران باستان است ؛ و این کاملاً برابر است با پادشاه آرمانی کسنفن .

این پادشاه نخست مانند يك فاتح^{۱۳} است که با نیروی جنگ افزار به دوره بی نظمی پایان میدهد ، و به کشور صلح و آرامش میبخشد .

دوم آنکه این پادشاه يك مرکز قدرتی برپا میدارد که پدید آورنده نظم و داد نوبینی است ، و در اندیشه برقرار کردن بهبود وضع اجتماعی^{۱۴} است .

در مرحله سوم رهبر معنوی ملت خودش است^{۱۵} و خود دارنده حکومت و دانایی یزدانی است که گونه ای قانون اخلاقی کشوری بوجود میآورده ، اندرز و فرمان و بندهایی میدهد و در سخنان آغازین و برنامه ای اش برای يك فرمانروایی خردمندانه يك راه و زندگانی مستقیم و اصلی را پیشنهاد خود قرار میدهد .

در پایان کریستن سن چنین داوری میکند : حماسه ملی ایرانی آرمان شاهنشاهی را در پیوند پهلوانی و دانایی با هم میبندد . ولی بعنوان عامل سوم باید پارسایی را هم براین دو افزود .

اما بزرگترین وظیفه « پادشاه » برپاداشتن داد است در جهان .

این درست همان سخنان افلاطون و کسنفن ، شاگردان مکتب سقراط است . این هردو تلاش در راه قدرت را بطور کلی ، که معرف و مبین خودخواهی و آز بی لجام برای « بیش خواهی » (تکاثر) است ، محکوم میکنند . کشوردار راستین گرگ انسانهای دیگر نیست ، بلکه تنها کسی است که در قلمرو فرمانروایی خود اندیشه نیکی را در حدود امکانات عملی میگرداند . و این بستگی به افزونی دارایی های ظاهری ندارد بلکه بسته به ساختن اندیشه اخلاقی است : قدرتی که بر پایه اصول اخلاقی استوار نباشد ، و هدف ارزنده اخلاقی نداشته باشد ، بجا و درست نیست . اجراء قدرت هرگز از قواعد اصلی انسانیت جداشدنی نیست .

رسالت پادشاهی پارس ، که از سوی اورمزد به او داده شده است ، درست همین شعار را دربر دارد : او به نگاهبانی داد فراخوانده شده ، دربند کننده آشتگی است . در وجود او فضیلت های فرمانروای مرکزی : پارسایی ، دانایی و دلاوری و اندیشه مندی گرد آمده است . آنچه که شاهنامه در مفاهیم پیروزبختی ، فره ، رأی ، بخردی می گنجاند ، برای همگی فرمانروایان کشورهایی که دارای ملتهای متعدد بودند ارزشمند بود :

به تخت و بزرگی نباشد سزای
بباید یکی شاه پیروز بخت

« هر آن نامور کو نباشدش رای
نزیبید برایشان همی تاج و تخت

۱۲) Roi modèle

۱۳) Vainqueur

۱۴) Prospérité universelle

۱۵) le guide spirituel de son peuple

که باشد بدو فره ایزدی بتابد ز گفتار او بخردی «
 ولی فره ایزدی ، که همان بخت و کامیابی است و موهبتی آسمانی ،
 همواره مشروط است به شایستگی و این شایستگی در این است که فرمانروا از قوانین
 اخلاقی شاهی پیروی کند . روشن است که این قوانین نوشته نشده ، ولی دارای
 ارزش همیشگی است زیرا خداوند آنها را فرمان داده و تصویب و تأیید پادشاه
 در پیروی از آنها است :

جهان دار شاهی ز داد آفرید اگر از ضرور نژاد آفرید
 بدان کس دهد کو سزاوارتر خرددارتر هم بی آزارتر

اراده قدرت همیشه نزد شاهان هخامنشی وجود داشته است ، و هرگز این
 اندیشه یکسره از میان نمی رفت که قدرت پادشاه و اخلاق پادشاه بهم وابسته است .
 هنر پادشاهی نیز برای تفکر سیاسی ایرانی هیچ هدف دیگری جز هدف شاگردان
 سقراط و افلاطون و کسفن ندارد ، یعنی : واقعیت بخشیدن به «داد» در بالاترین
 معنای خود ، یعنی فرمانروایی که در آن اخلاق و قدرت در جهان واقعیت یکی
 می شوند .

این واقعیت هرگز با آرمان یکی نخواهد شد : واقعیت همیشه خشن تر ،
 ناپاک تر و نابخردانه تر است . ولی این موجب این نخواهد شد که آرمان پست
 شمرده و کنار گذاشته شود . افراد فرمانروایی می آمدند و میرفتند ، آنها نیز مانند
 دیگران به نبردهایی دست می زدند . آنها مجالس ضیافت و پذیرایی ترتیب میدادند .
 سربازان از جلوی آنان رژه می رفتند ، به آنها جامه های افتخار و تاجهایی
 می بخشیدند ، آنها فرمانهای قتل بیرحمانه صادر میکردند و خویشاوندان خود را
 نابینا میکردند . ولی آن برنامه ای که روزگاری به فرمان داریوش بزرگ در سیند
 کوه نوشته شده بود ، و بر راستی و حق و پیکار با دروغ ، با بیدادگری و زور
 گواهی میداد همچنان پابرجا ماند . و داریوش درست در همین پیکار و ضیافت
 پادشاهی را میدید .

برای آنکه اهمیتی که این موضوع برای پادشاه ایران بنیادگذار اخلاق
 شاهی ، دارد ، دانسته شود ، باید اختلافاتی که کورش و فرمانروایان آشور را از
 هم جدا میکند در پیش چشم مجسم کرد . اینان پیرو اصل زور بودند بدترسناک ترین ،
 وحشیانه ترین و اهریمنانه ترین صورت آن .

برای نمونه ، چند جمله ای از کتیبه های پادشاه آشور آشورناسیرپلی که
 بدست ما رسیده است آورده میشود ، این جملات فقط يك بار نیست ، پیوسته بصورت
 «تکید کلام» دیده میشود :

من فرمان دادم که سر آنان (= مردم کشور مغلوب) را از تن جدا کند و
 بر سر نیزه ها نشاندم .

با خون آنها کوهها را مانند پنم سرخ رنگین کردم .
 شهرهای آنها را ویران کردم ، با خاک یکسان کردم ، با آتش آنان را سوزاندم .
 جوانان و دوشیزگانشان را در آتش افکندم .
 دستها ، انگشتها ، دماغها و گوش آنها را فرمان دادم ببرند .
 فرمان دادم آنها را بر سر تیر فرو کنند . . . آنها را در میان دیوارها گذاشتم .
 پایتخت آنها را تبدیل به يك تل خاک کردم و با خاک یکسان کردم .
 بر روی آنان برق ترساننده سلطنت خود را فرو ریختم .
 با جسد آنان شکافها و سوراخهای کوه را پر کردم .
 من جنگندگان آنها را در بیابان ار تشنگی هلاک کردم .
 من فرمان دادم تا سر آنها را جدا کنند و سر آنها را در اندرون کاخ بر تنه درختان نشاندم .
 من تمام ملتها را زیر قدرت خود در آوردم ، پس گردن دشمنان را لگدکوب کردم .
 من قدرت نیرومندان را نابود کردم . . . »

بر دشمنانش چنین نفرین میکند : آسور (= خداوند آسور) آنانرا نفرین کند ، سلطنت آنانرا از ریشه نیست کند ، ماتش را نابود کند ، تنگبستی ، سختی و گرسنگی بر روی سرزمینشان بیارد .

این زباز. فاتح بی رحمی است ، که « همه مردم را با يك یوغ بی هیچگونه ارفاق نابود میکرد . »

آیینهای دینی پاره‌ای از اقوام کشتن دشمنان مغلوب را خواستار بود . از جمله در تورات می‌بینیم که یهوه از دهان سموئیل انهدام تمام ملت عمالقه را خواستار است :

« هیچيك از آنان را باقی مگذار ، مردان و زنان ، کودکان و شیرخواران ، گاوان و گوسفندان ، شتران و خران را بکش . »
 وقتی شاول گوش نمیکند ، بسختی سرزنش میشود ، سموئیل پادشاه عمالقه ((آگاه)) را که شاول زنده گذاشته بود تکه تکه میکند .
 الیاس پیغمبر کودکانی را که مسخره‌اش کرده بودند ، بوسیله خرسها پاره پاره میکند .

تمام خانه‌های پادشاهان به فرمان یهوه نابود میشود .
 مدتها « پیغمبر دروغین به فرمان بالاترین قدرت به دست الیاس کشته میشوند »

و اکنون به این پیشرفت بسی بزرگ توجه شود که يك جهانگشا-کورش- می‌آید و اصل انسانیت را اعلام میکند و از این بالاتر ، آنرا عمل میکند : این يك چیز تقریباً کاملاً تازه در سراسر تاریخ آروز بود ، شاید بشود گفت انقلاب انسانیت . نزد یونانیان هم چنین چیزی یافت نمی‌شد : به یاد آورده شود اسکندر که « تبین »

را با خاك يكسان كرد ، كاخ شاهی تخت جمشید را به آتش كشاند ، ملتها را نابود كرد ، سردار سپاه خود را با نیزه كشت و مبارزان را به دیار نیستی فرستاد .

كورش ساخته كسفن و كورش تاربخ ، هردو بعنوان يك انسان نمونه میشوند . باز يك دلیل دیگر براینكه كسفن بزرگی اخلاقی ایرانیان را درست دریافته و شرح داده است ، اینكه كورش را نه تنها « بی اندازه غیور و بلندپایه » میخواند ، بلکه او را بی اندازه انسان دوست مینامد . همان اندازه كه در معاشرت « دوست داشتی » بود به همان اندازه در برابر شكست خوردگان — و این محك تجربه ای است برای اندیشه انسانی يك سردار سپاه — نمونه و سرمشق آزادگی بود .

از اینرو میتوان گفت كه كورش از نخستین کسانی است كه اعلامیه حقوق بشر را به مرحله اجرا در آورد ، هرچند این مفهوم مربوط به دوره های بسیار بعد است . این حقوق عبارتند از : حق زندگی ، حق مالکیت ، حق آزادی در حدود قانونهای موجود ، حق اجرای مراسم دین (بردباری حكومت) ، حق سكونت ، خانه و زندگی ، كورش همه اینها را به رسمیت شناخت ، نه تنها در مورد هم میهنان خود ، بلکه آنچه بیش از همه اهمیت دارد ، به رسمیت شناختن این حقوق در مورد کسانی است كه « زیر دست » او قرار گرفته بودند .

آنچه كسفن نقل میکند مربوط به حقایق تاریخی نیست ، ولی آنچه مربوط به توصیف كورش راستین است حقیقت است :

در جنگ با آشوریان ایرانیان اسیران بسیار گرفتند . كورش بزرگ اسیران را نزد خود خواند و این سخنان را به ایشان گفت :

شما مردان ، كه خود را تسلیم کرده اید ، بدینگونه زندگی خود را نجات دادید . در آینده اگر همچنان (در حال صلح) باقی باشید و رفتار کنید ، يك مو از سر شما كم نخواهد شد و فرمانروایان هم بر شما فرمانروایی نخواهند كرد .

در همان خانه های خودتان خواهید ماند ، و در همان سرزمین (مانند گذشته) کشاورزی خواهید كرد . با همان زنان كه داشتید زندگی خواهید كرد ، و کودکان خود را در آینده مانند گذشته سرپرستی خواهید كرد . اما با ما دیگر نخواهید جنگید . ولی اگر یکی از شما ستمگری پیشه كند ، آنگاه ما از شما دفاع خواهیم كرد . اما برای آنكه هیچكس نتواند شما را به لشكركشی ببرد ، شما برای ما جنگ افزار خواهید آورد .

آنانكه چنین كنند ، صلح خواهند داشت ، آنچه را ما وعده بدهیم ، شرافتمندانه عمل خواهیم كرد . اما با آنانكه جنگ افزارهای خود را بما پس ندهند جنگ را دنبال خواهیم كرد . اما هرگاه یکی از شما دوستانه به سوی ما آید و با رفتار خود یا گونه های دیگر نیکخواهی خود را نشان دهد ، آنگاه با او همچون يك مرد نيك اندیش و دوست خود ، نه مانند يك بنده ، رفتار خواهیم كرد .

کورش تاریخ به این قانون‌ها عمل میکند . دشمنان خود ، آستیگ ،
گرویسوس و پادشاه بابل را ، آزاری نمیرساند . او به این رسم وحشیانه کشتارملتها
که فاتحان دیگر بی پروا اجرا میکردند ، آشنا نیست . لوح استوانه‌ای به زبان بابلی
بهترین آگاهی‌ها را در باره اصول پادشاهی او به ما میدهد :

«مردوک (= بزرگترین خدای بابل) يك شهریار دادگر را چنانکه آرزوی او
بود جستجو میکرد . . . وی کورش پادشاه انشان را خواند و او را برای
فرمانروایی بر همه جا فراخواند . . . مردان سپاه‌سری که زیر دست او آمدند
به دادگری آنها را پذیرفت . مردوک خدای بزرگ ، نگهبان مردم خود نکاهی
از روی شادی به رفتار «پارسای» خود (= کورش) و دل دادگسترش افکند . .
کورش بی‌جنگ و پیکار به بابل در آمد . . . بابل را از تنگی وسختی نگاه
داشت . . . مردم بابل همه با هم ، تمام سومر و آکاد ، بزرگان و فرمانداران
به فرمان او درآمدند ، پاهای او را بوسیدند . از فرمانروایی او شاد شدند ،
چهره هایشان دوشید .

اکنون خود کورش سخن میگوید :

« من کورشم ، پادشاه همه جهان ، شاه بزرگ ، شاه توانا . . . شاخه جاودانی
پادشاهی ، که دودمان او را بل و نبو دوست دارند ، که پادشاهی او را آنان
برای شادی دل‌هایشان آرزو میکردند .

همینکه من صلح‌جویانه به بابل در آمدم ، در میان فریاد شادی و خوشی در
کاخ شاهان تخت شاهنشاهی را برافراختم . مردوک خدای بزرگ دل مردم
بابل را متوجه من کرد ، و من هر روز به پرستش او میپرداختم .

سپاهیان من که همه جا گسترده شده در حال صلح به بابل درآمدند ، دوسر
سومر و آکاد نگذاشتم هیچ دشمنی سر بلند کند . درون شهر بابل و تمام
پرستشگاههای آنها از روی میل نگاهداری و نگاهبانی کردم .

ساکنان بابل (را من از) یوفی که شایسته آن نبودند (آزاد کردم) .
خانه‌های ویران شده آنها را من مرمت کردم

از کارهای نیک من مردوک ، خدای بزرگ ، شادمان شد و به من ، یعنی کورش ،
پادشاهی که او را میپرستد ، به کمبوجیه فرزند گرامی من (و) تمام سپاهیان
من الطاف خویش را ارزانی داشت ، و با کمال میل (و) خوشحالی در پیشگاه
او خداوندی والای او را ستودیم

(پس از این نام کسانی که تسلیم او شدند و نام بسیاری شهرها که از زمانهای
بسیار دیرین ساخته شده بود میآید .)

« . . . خدایانی را که در آن شهرها بودند دوباره بر سر جاهای خودشان
برگرداندم و در خانه‌های همیشگی ساکن کردم . تمام مردم‌شان را با هم متحد
کردم و خانه‌های آنها را از نو ساختم »

فضیلت سه‌گانه : دانایی ، دلاوری ، دادگری ، در نزد کورش با خوی
پارسایی به هم میپیوندند . این درست همان چیزی بود که کسفن میگفت : پرستش

خدایان برای شاگردان محافظه کار سقراط جزء اصلی از اندیشه دولت خوب بود ، از اینرو کورش او به این نکته ایمان داشت که ملتی خوشبخت تر میشود که خدایان را پرستد :

« کورش میگفت وقتی تمام کسانی که در ادارۀ يك کشور بایکدیگر همکاری می کنند مردمی خداترس باشند نسبت به خود و نسبت به پادشاه ، که بیگمان نیکخواه همه است کمتر مرتکب گناه خواهند شد »

کورش نزد کسفن انسانی است بی اندازه خدا ترس : وی سازمان موبدان موبدی را در زیر نظر دارد ، بدینگونه که برای دیگر ایرانیان قربانی پیشکش میکند . وی تا خدایان را نیایش نکند ، هیچ کاری انجام نمیدهد ، نیایش او نه تنها نسبت به خدای خود ، خدای بومی یعنی زئوس ، بلکه نسبت به خدایان، نگهبان سرزمینهایی که کورش با لشکر خود به آن سرزمینها وارد شده نیز هست . بردباری دینی او - مانند دیگر تدبیرهای او - در آشتی و صلح ملتها سهم مؤثر دارد و کورش به چیزی دسترسی پیدا میکند که کمتر پیروزمندی از آن برخوردار میشود و آن فرمانبری از اوست با شادی و خشنودی . او به آنچه که کسفن یکبار نوشته بود ، که « فرمانروایی لزومی ندارد با بی مهری مردم همراه باشد » ، دست یافت . اینست که کسفن هم آنچه را که آرتابازوس^{۱۷} مادی به هنگام کودکی کورش باو دلبسته و گفته بود که « زیباترین و بهترین مردی را که نسبش بخدایان میرسید هرگز نمیخواهد ترك کند » گفته است :

« آنگونه که بنظر من میرسد ، تو از آغاز برای پادشاهی آفریده شده ای : همچنانکه ملکه زنبورها در کندو ملکه زاییده شده است ، زنبورها از او آزادانه فرمانبری میکنند . هر جا که او بماند هیچ زنبوری از آنجا حرکت نمی کند . اما اگر او به نقطه ای پرواز کند هیچکس در جای خود باقی نمی ماند . يك چنین میلی که خود را به فرمانروایی او تسلیم کنند در زنبورها سرشته شده است .

و نسبت بتو بنظر میرسد که مردم همینگونه رفتار کنند .

در باره هنر کشورداری کورش گفته اند :

« فقط يك بار ، سه اصل آیین زردشتی : اندیشه نيك ، گفتار نيك ، كردار نيك به عنوان يك برنامه سیاسی اجرا شد . »

اگر مقصود از این عبارت که نقل شده این باشد که کورش از نظر روحی همچون زردشت می اندیشیده ایرادی بر آن وارد نیست . اما این که او يك زردشتی بود ، ثابت کردنی نیست . شکی نیست که در مورد سیاست انسانیت و آشتی ملتهای او در برابر مخالفان آنروز ملاحظات سیاسی نقش عمده بهمهده داشت ، او به خوبی

میدانست که اگر با دشمن به مردانگی رفتار کند میتواند او را به يك هم پیمان پرارزشی تبدیل کند .

برای نمونه رفتاری که وی با تیگران پادشاه ارمنستان کرده است ، نقل میشود :

کوروش نخست بر ضد تیگران دادگاهی به عنوان « تبهکار جنگی » برپا میکند ، ولی اجازه میدهد ، که پسر فرمانروای اسیر از پدرش دفاع کند . و او در دفاع از پدرش میگوید که بخشش دشمن شکست خورده بهتر و پسندیده تر است تا کیفر دادن او ، زیرا پادشاه با رفتار نرم و مردمی خود او را سپاسگزار خود کرده است .

کوروش می پذیرد و به شیوه « اندیشه مندانه » سقراطی رفتار میکند ، پادشاه ارمنستان با شرایط قابل قبول و سازگاری آزاد میشود ، همسر و فرزندان خود را پس میگردد ، به سفره شام شاهی خوانده و همچون يك هم پیمان پذیرفته میشود .

پادشاه شکست خورده بعدها یکی از هم پیمانان با وفای کوروش میشود و همراه پادشاه پیروز در لشکرکشی های او شرکت میکند و درخور مقامش احترام میشود .

هرچند کوروش يك پادشاه پیروز بود ، ولی سیاست صلحجویانه را بکار میبرد . نظریات تحقیق یافته او برشالوده سیاستی بود که پس از موفقیت های بزرگ نظامی ، بی آنکه از استعداد دفاعی ملت خود غافل شود ، توجه به فشار بر کشور مغلوب نداشت ، بلکه متوجه مراقبت آن کشور و نگاهداری شرایط موجود ملت مغلوب و حفظ مقام انسانی آنها بود . این سیاست امروز هم همچنان اصول هر گونه کشورداری است که بالاترین و بهترین آرمان آن صلح ملتها است نه جاودان ساختن نفرت و بیزاری ملتها .

گفتداند که قدرت به تنهایی بد است ، و به راستی ساده ترین اصول اخلاقی هیچ جا اینچنین بی شرمانه لگدمال و بی اثر نشد که به دست قدرتمندان جهان شد ، هرچند با حفظ ظاهر ، گرداگرد خود را نیز با هالدهای اخلاقی می پوشاندند . تقریباً تمام پیروزمندان بزرگ دارای نقطه های ضعف هستند ، اسکندر و اوگوستوس ، کارل بزرگ و کرامول و ناپلئون و کسانی بدتر از اینان ، تقریباً همه رنج و بدبختی گران برای انسانیت آوردند . برداشت من آنست که سیمای کوروش بزرگ همچنان پاك و درخشان مانده است . اگر کسفن ، کوروش را نمونه « يك پادشاه » معرفی کرده ، نیازی به دروغ گفتن نداشته است .

این حقیقت را ، هم معاصران کوروش قبول داشتند ، و هم تاریخ نویسان دوره های اخیر . اینان چارپلوسان مزدوری نبودند که برای او گواهی نامه عظمت اخلاقی صادر کرده باشند . اینان درست ملتهای بیگانه ، یعنی یهودیان و یونانیان ، بودند .

یهودی‌ها او را بعنوان آورنده صلح می‌ستودند ، کسیکه یهوه‌آنانرا بدست او سپرده بود ، تا زندانها و زنجیرها در پیشگاه او باز شوند ، کسی را که خداوند دوست خود خوانده بود و یهوه عنوان «مسیاس» (=رهاننده) را (به يك خارجي!) داده است . این شیودایست پیغمبری و ستایشگرانه که از دلبستگی ملی یهودی پدید آمده است و این ستایش با شخصیت و اخلاق و هدفهای نخستین فرمانروای شرقی درست در می‌آید که برای جهان ملتهایی که بدست او شکست خورده بودند بجای نفرین ستایش آورده است .

کوروش تاریخ هم باید مانند کورش کسفن پرورشگر ملتش بوده باشد ، و وقتی کسفن از او نقل میکند که : حق فرمانروایی هنگامی برای کسی مسلم است که طبقه فرمانروایان بهتر از فرمان‌گذاران باشند ، هر شکل اجراء قدرت مستلزم وظائف اخلاقی نیز هست ، این درست در نیت کورش بود و تنها این مهم نیست که قدرت بدست آید ، که این خود کاری بزرگ است - اما نگاهداری قدرت ، مهمتر و در عین حال دشوارتر از آن است . زیرا شرط نگاهداری این قدرت خویشنداری ، خرسندی ، مردانگی ، آمادگی بخدمت ، جانپاری همراه با انضباط شدید است .

راست است : این گفته سخت یونانی بگوش می‌خورد ، چه از روح مکتب رواقی بعدی سخن می‌گوید . ولی، چنانکه پس از این خواهیم دید ، این بطور کلی همان اصول اخلاقی ایرانی است . آنچه در باره رمیها گفته میشود ، که «نزدآنان جنبه اخلاقی قدرت شدیدتر جلوه میکرد تا نزد ملتهای دیگر» در باره پادشاهی ایران به مراتب بیشتر درست در می‌آید . اصول اخلاقی آیین زردشتی همیشه وظیفه رهبری اخلاقی - پرورشی را بتوسط پادشاه تأکید میکند که نه تنها باید «دام پرورند و افزایشند» و «کشور آرایند» بلکه باید «نزدیکان افروزند و افرازند ، دشمنی افشارند و بازدارند . . .»

این مسئله را که کورش پیرو آیین زردشتی بود ، نمیتوان به درستی نشان داد و ثابت کرد (پیش از این گذشت) . اما اینهم درست نیست که بگوییم کورش «تنها» يك سیاستمدار بود و سیاست دینی او را «بردباری مردم ابتدائی» نامید و او را با فاتحان مغولی سده ۱۳ میلادی سنجید .

بعکس ، من گمان می‌کنم که در وجود کورش بنیادگذار معنوی نحوه دید شاهنشاهی هخامنشی را باید ببینیم که يك بار دیگر پس از او در وجود داریوش می‌یابیم ، و اندیشه بنیادین آن روش فرمانروایی است که برشالوده اخلاقی پی‌ریزی شده است (نك . بخش ۷) .

کوروش تاریخ نیز بهمین اندیشه بنیادین کورش کسفن پای‌بند بود که :

پادشاهی يك وظیفه اخلاقی است و هدف آن واقعیت بخشیدن نیکی است ، این اندیشه‌ای است هم سقراطی و هم ایرانی . از اینرو میتوان بدرستی از يك نمونه فرمانروای یونانی - ایرانی سخن گفت . هردو ، کشورداران یونانی و پارسی حکومت می کنند ، درحالیکه به تعبیر افلاطون نظر دارند ، یعنی « به نفس نیکی » . همین نکته را باید که آنان بعنوان « سرمشق بکار برند » .

داوری در باره فرمانروایی پادشاه بنابر جهت اصل اخلاقی اش يك سنت بسیار کهن ایرانی است .

هرچه که روی می دهد ، بنابر عقیده ایرانیان باستان نمونه والا و آرمانی آن در زمان پادشاهان باستانی یعنی پیشدادیان است . این نمونه های والا را این پادشاهان عرضه میکنند . همین نمونه ها ، دستورها و آیین ها در تاریخ پادشاهان بعدی تکامل پیدا میکند و این پادشاهان نمونه های نخستین و اصلی هستند از پیکار جهانی میان وجود نیک و بد که موضوع تاریخ تمام موجودات جهان را مانند تاریخ گیتی پدید میاورند .

چنین است جمشید (= پیهم) که نمونه والای جاودانی نیکی است ، ولی بعدها به خودبینی و خودپرستی گرفتار میشود .

وی پادشاه عصر طلایی است . درخشانترین فرد در میان آفریدگان ، خورشیدچشم در میان مردمان ، پادشاه جهان که بالاترین قدرت را به هفت بخش گیتی اعمال و بر تمام کشورها حکم فرمایی میکند . ضحاک نخستین نمونه « شهریار » بد است . برنامه جمشید به نقل ثعالبی چنین است :

« برای اینکار من پادشاه شما شده ام ، زیرا که خداوند از فضل خود مرا برای اینکار مخصوص گردانید و مرا از نور خود پوشاند ، تا زمین را آباد و از مردم پشتیبانی کنم ، بخشش را فزونی دهم ، و نیکی را زنده کنم و بدی را نابود کنم . »

او بایسته و سودمند است ، در اجرای اصل « به هر کس درخور شایستگی » میکوشد ، در اندیشه زیردستان خویش است ، زیردستانی که او را « پدر » می نامد و از دیگران در نیکوکاری پیشی می جوید . پس توجه پادشاه به اداره کشور خویش نه از روی دلبستگی شخصی است بلکه به پاس دلبستگی به میهن است

آیین نامه ها و سیاست نامه هایی که دستور کشورداری ایرانی را می نوشتند نسبت به نمونه والا و آرمانی شاهی ، که بر بنیاد اصول اخلاقی شخصیت فرمانروا پایه گذاری میشد ، صدها سال بعد برجای ماند ، هرچند غالباً و بصورت ناهنجار دارندگان ناشایست تاج و تخت به این اصول وفادار نماندند .

درست به همین صورت ، که پادشاهان باستان و کسوف ، مسئولیت اخلاقی در برابر فرمانهای یزدانی را دریافتند ، سالها بعد خواجه نظام الملک

وظیفه شاهان را دریافته بود . وی به نقل از بزرگمهر وزیر خسرو انوشیروان میگوید :

اگر ملك خواهد که او را بر همه منكان فخر و فضل باشد ، اخلاق خویش را مهذب و آراسته گرداند « چگونه ؟ » فضیلت های بد را از خویش دور کند و خلق های نیک بگیرد . و خصلت های بد اینست : حقد و حسد و کبر و غضب و شهوت و حرص و امل و لجاج و دروغ و بخل و خوی بد و ظلم و خودکامی و شتاب و ناسپاسی و سبکساری

و خصلت نیک اینست : حیا و حسن خلق و حلم و عفو و تواضع و سخاوت و صدق و صبر و شکر و رحمت و علم و عقل و عدل . .

هیچ گناهی نیست نزدیک خدای تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان ، و حق گذاردن ایشان نعمت ایزد تعالی را ، نگاه داشتن رعیت است ، و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن .

پس چون شاه بیدادگر باشد لشکر همه بیدادگر شوند ، و خدای را فراموش کنند و کفران نعمت آرند هر آینه خدایان و خشم خدای در ایشان رسد . و بس روزگار بر نیاید که جهان ویران و ایشان به سبب شومی گناهان همه کشته شوند و ملك از آن خانه تحویل کند .

جهان آینده در باره فرمانروایان به حسب صفات اخلاقی آنها داوری خواهد کرد .

« این جهان روزنامه ملوک است ، اگر نیک باشند ایشانرا به نیکی یاد کنند و اگر بد باشند به بدی یاد کنند و نفرین گویند . »

يك نمونه والای ترکیب یونانی - ایرانی ، آخرین سخنان کورش است هنگام مرگ به نقل کسنفن . بستگی این سخنان را با منظومه های حماسی ایرانی کریستن سن و پیٹساگالی^{۱۸} حدس زده اند .

در شاهنامه ، پادشاهان از فعالیت شهریاری خود پس از گذراندن يك دوره معین با يك طرح و نظم منطقی دست می کشند . در آغاز نیایش است که در اصل زردشتی آن ظاهراً با مراسم قربانی و یا نذر همراه بوده است . پس از آن پادشاه که در حال رخت بر بستن از دنیا است ، نگاهی به گذشته وزندگان و کامیابی های خود می افکند ، پاره ای از این خاطرات غرور آمیز است و پاره ای نومید کننده و خسته کننده ، و از اینرو خدای را سپاس میگوید . پس از آن گزیدن جانشین و تقسیم استانها و سازمان های اداری میاید . سپس جانشینان و دیگر شخصیت ها اندرزهایی میگیرند . سرانجام نگاه میرنده به ابدیت دوخته میشود که برای او پس از يك زندگی پر کوشش و دراصل بی نتیجه ، يك هنف مورد پسند است . گاهی دستوراتی در باره شکل به خاک سپردن میاید .

این طرح در آخرین سخنان کورش کسفن دیده میشود :

چون زمان زندگانی کورش بسر رسید - پدر و مادرش دیرزمانی بود که درگذشته بودند - سپس برای هفتمین بار در فرمانروایی خویش به پاس مسافرت میکند . آنجا قربانی‌ها و نذرهای معمول را برای «رقص گروهی» دینی بجا می‌آورد ، و هدیه‌هایی می‌دهد . همینکه وی در کاخ شاهی بخواب رفت در خواب چنین دید که هیولایی به او نزدیک میشود و به او اظهار میکند : آماده کن خودت را ای کورش زیرا که بزودی پیش خدایان خواهی رفت . پس از این کورش فرمان میدهد حیوانات قربانی را بیاورند و بخدای خود ، خدای خورشید و دیگر خدایان بر فراز کوه قربانی میکند . پس از آن نیایشی بدینگونه بر زبان میراند :

« تو ای خدای بزرگ و تو ای خدای خورشید و خدایان دیگر بپذیرید این آخرین قربانی را از من ، پاس اینهمه موفقیت شایان و بزرگ ، و نیز پاس اینکه شماها با معجزه‌های آسمانی ، هنگام قربانی و پرواز پرندۀ و ندای آسمانی ، اعلام گردید که چه باید بکنم و چه چیز را بخواهم . سپاس بزرگ نیز شما را که من پشتیبانی شما را (با فروتنی) پذیرفتم و در خوشبختی هرگز از حد انسانی بیرون نشدم .

اکنون من از شما خواهش میکنم که فرزندانم ، همسر و دوستانم و میهنم را خوشبختی ارزانی دارید ، ولی بمن که چنین زندگی را دادید يك پایان شایسته نیک ببخشید . »

همین نخستین بخش نیایشی این سخن ، ما را به سنجش و امیدارد . سبک آن بکلی یونانی است . در این باره باید گفت :

۱) شماره متلمس هفت ، هم نزد سامیان ، و هم نزد آریاییان دیده میشود: هفت امشاسپندان ، هفت سیاره ، هفت بخش سرزمین‌های گیتی (کشور) ، هفت سال دوره آزمایش و آموزش يك پهلوان ، هفت روز مدت برگزاری يك جشن ، هفت پهلوان (گردان) که رستم را همراهی میکنند ، هفت «خوان» رستم ؛ شماره هفت شمار شهبازان بزرگ‌گیت که برای پادشاه شورای سلطنتی را تشکیل میدهند ، در یسنای هفت «ها» (هپتان هایتی)^{۱۹} کیخسرو پیش از اینکه سخنان آخرین خود را پیش بزرگان ایراد کند ، هفت روز نیایش میکند .

۲) «رقص گروهی» کورش می‌تواند با «رقص پارسی» که چه در کورپدی و چه در آناباسیس آمده است ، یکی باشد . این رقص عبارت از این بود که شرکت کنندگان در رقص سپرهای خود را به یکدیگر میزدند ، بزانو میافتادند و زیر آهنگهای مرتب نی دوباره بپا می‌ایستادند . در جشن مهر - بنا بر نقل دوریس^{۲۰} - پادشاه در حال جذبۀ رقصیده است .

(۳) پیش از مرگ ، شاهان حماسه‌ای بخشش‌هایی میکنند ، مانند کیخسرو که در پایان زندگانی «کشوربخشی» می‌کند .

(۴) کیخسرو نیز يك خواب پر معنایی میبیند :

در این خواب سروش براو ظاهر میشود و به او اعلام میکند که از این پس نزد خدا میرود و به «بیمرگی» میرسد .

«خدایان» که کورش نزد آنان باید برود شاید فرّوهرها یعنی روان نیاکان او هستند : زیرا که پادشاهان (همانطور که گرویسوس هم در باره کورش گواهی میدهد) نژاد یزدانی دارند و دوباره به طبیعت یزدانی (آتش) باز میگردند .

اردشیر نیز در خواب فرشته‌ای را می‌بیند که به او مژده میدهد یزدان به او فرمانروایی کشورها را خواهد بخشید . او باید خود را برای اینکار آماده دارد . چون از خواب بر می‌خیزد در خود دلیری و نیرویی می‌بیند که پیش از این هرگز نداشته است

در تاریخ هرودت نیز میخوانیم که کورش پیش از مرگش خوابی می‌بیند . در خواب بزرگترین فرزند خود گشتاسپ را می‌بیند ، همان‌که بعدها داریوش خوانده میشود ، با بالهایی بر سر شانه‌هایش ، یکی از بالهایش بر آسیا سایه افکنده است و بال دیگرش بر اروپا . ندای یزدانی بدینوسيله او را می‌آگاهاند که کشور او به داریوش خواهد رسید .

آیا کیخسرو هم مانند دیتریش فون برن^{۲۱} از این امتیاز و برتری برخوردار

بوده است ؟

(۵) نیایش به دو بخش نیایش سپاس و نیایش خواهش تقسیم میشود ، درست مانند کورش ، کیخسرو هم برای پیروزی‌های بزرگ خود سپاسگزاری میکند : «فراوان مرا روز بر سر گذشت» «یزدان همه آرزویافتم» شایان توجه است که کورش از خدایان بویژه از اینرو سپاسگزاری میکند

که بدغرور و «منی» نیفتاده است . شاید بر هرودت این اعتراض وارد باشد که خلاف آنرا ادعا می‌کند و می‌گوید : کورش میپنداشت بنابر نژاد (ظاهراً خدایی) خویش بیش از يك انسان است ، و به همین علت گرفتار عقوبت خدایی شد . و کسنفن میخواست بگوید که کورش اینطور نبود ، و این با آنچه که اِشیل^{۲۲} در داستان «پارسیان» از زبان سایه داریوش شرح میدهد ، سازگار است .

کیخسرو خواستار است که . . . «روانم نناید که آرد منی» زیرا : «به یزدان شوم ناگهان ناسپاس ، به روشن روان اندر آرم هراس» .

کورش به‌ویژه از قدرت پیشگویی که به او داده شده سپاسگزار است . اینکه پادشاهان توانایی دانش بیش از مردم دیگر دارند ، ایرانی است (در جای دیگر هم ثابت شده است) ، کیخسرو در جام جهان‌نما راز جهان آینده و

«بد و نیک را آشکار و نهان» می‌بیند و دانش او از سوی خدا است، که به‌او نعمت پیش‌بینی «فرزانگی» داده است. اینجا نیز یک مورد شایان توجه دیگر از هماهنگی منابع یونانی و ایرانی است.

این نیایش، چنانکه شایسته یک پدر خانواده و ملت است، با خواهش نیکبختی برای خویشاوندان پادشاه و برای میهن پایان می‌پذیرد.

این بخش، سخنان پایانی کنیه‌های داریوش را به‌یاد می‌آورد، چه در آن‌جا پادشاه خواستار است که اهورامزدا سرزمین، خانواده شاهی‌اش را از بدبختی نگاهدارد. شاید فقط از نظر موضوع یک توارد باشد و این احتمال وجود دارد ولی اینهم احتمال دارد که اینگونه سخنان که به‌صورت تکیه‌کلام است در منابعی که کسفن از آنها بهره‌گیری می‌کرده نیز وجود داشته است.

: «من از اقدام و یا نقشه‌ای که منجر به بدبختی من شده است چیزی نمی‌دانم. من دیدم که دوستانم بوسیله من خوشبخت شدند و دشمنانم بوسیله من شکست خوردند.

میهنی را که پیش از این در آسیا جای ناجیزی داشت، بس نیرومند به‌جای می‌گذارم. از همگی آنچه من بدست آوردم چیزی را نمی‌دانم که نگاه نداشته باشم.

در گذشته آنچه را که آرزو می‌کردم بدست آوردم، ولی این ترس همیشه همراه من بود که در آینده خبری ناخوشایند بشنوم یا ببینم یا تحمل کنم. این ترس هرگز مرا نگذاشت کاملاً مفرور شوم و نه از خوشی سرمست. اما اکنون چون بمیرم فرزندانم را برای شما می‌گذارم، میهن خود و دوستانه را با خوشبختی و خوشی به‌جا می‌گذارم. پس چگونه من که بحق خوشبخت هستم در خاطره مردم جهان آینده نمانم؟»

در هسته مرکزی این بخش از سخنان کورش نیکبختی^{۲۳} قرار دارد و این چیزی است که پادشاه همواره دارا بود.

به‌نظر من چندان دور نرفته‌ایم، اگر در اینجا به‌مفهوم واژه فرّ ایرانی بیندیشیم. بنابر شاهنامه پادشاهان ایران آنرا از آن خود میدانستند، و هنگام مرگ از این فرّ با سپاسگزاری یاد می‌کنند. در این باره در شاهنامه نمونه‌های بسیار دیده می‌شود:

منوچهر از سناره‌شناسی می‌شود که زندگانش به‌سر آمده است. «که نیره شود فر شاهنشاهی» «همه موبدان و ردان را بخواند» و این بندها را داد:

به‌رنج و به‌سختی به‌بسم میان
به‌رزم‌اندرون دشمنان خواندم . . .

«مرا بر صدویس بدسالبان
بسی شادی و کام دل راندم

چنانکه دیدیم کیخسرو هم از این سپاسگزاری میکرد که خواستهای او برآورده شد. هنگامی که نگاهش به گذشته است بویژه یادآور میشود، که او گیتی را از ترس بداندیشان رهانید و همگی آنانرا که دروغگو و برضد خداوند پاک بودند کشت.

جهان از بداندیتی بی‌بیم گشت فراوان مرا روز برسر گذشت
بکشم کسی را که بایست کشت که بد کزو با پاک بزدان دوش

اینجا سنت موبدی آشکارا دیده میشود. برای مردم دینی و پیروان دین کشتار بی‌دین پاداش داشت: کورش این گونه سخن نمی‌گفت. پهلوانان بیش از اندازه به او اطمینان میدهند که او بزرگترین بزرگان است و «همه دشمنان را سپردی بخاک» به گیتی نمادنت زکس ترس و باک^{۲۳}. در کسفن سخنی از این ستایش بیش از حد نیست، این سخنان، شرقی است. نگاه به گذشته خود در پاره‌ای از موارد گز ارش کارنامه داریوش را به یاد می‌آورد.

جانشین: «اکنون باید من پادشاهی خود را بکسی بسپارم، که او را جانشین خود کرده‌ام، تا هنگامیکه برسر حکومت خلاف افتد برای شما دشواری بار نیابد».

پس از این کورش روی سخن را به دو فرزند خود کامبوزیا (کمبوجیه) و تانااکسار^{۲۴} میکند:

«فرزندان من، من مردوی شفا را به یک اندازه دوست دارم. اما رای نهائی در شور و حق بالاترین رهبری را به فرزند بزرگتر واگذار میکنم، چه طبیعت تجربه بیشتری دارد».

پس از این تفصیل بسیار در باره احترام بزرگتر می‌آید که یک خوی ایرانی باستان است. سپس میگوید:

تو ای کمبوجیه، پادشاهی را در دبت بگیر، و به تانااکسار استانداری ماد و ارمنستان و کادوسیه را بسپارم.

اینجا هم سبک سخن سخت یونانی شده است، مثلاً آنجا که از ریاست در انجمن رایزنی گفتگو میشود. احترام به بزرگتران در اسپارت در کسفن تأثیر ویژه بخشیده بود، چه کسفن مردی محافظه کار بود و با نگرانی ژرف باین مسئله توجه داشت، و معتقد بود که وقتی جوانان نه تنها دولت، بلکه پدران خود را کوچک شمارند و پاس آنانرا نگاه ندارند، این نشانه پسرقتن اخلاقی است، این اندیشه‌ای بود که افلاطون نیز آنرا با اندوه بسیار بیان کرده بود. برای ایرانیان احترام به بزرگسالان امری بدیهی بود، چنانکه از گفتگوی دبستانی (که پس از این خواهد آمد) در می‌یابیم.

۲۴) Tanaoxares

صحند و اگذاری پادشاهی به دو برادر را نیز در شاهنامه هنگام پادشاهی گشتاسب می‌بینیم. بدیهی است که این شباهت بسیار سطحی است، زیرا این پیش‌آمد غالباً تکرار میشود. اما گزینش «نخست‌زاده» برای جانشینی برابر با رسم و آیین هخامنشیان است. پادشاه جانشین خود را از پیش برمی‌گزیند. معمولاً نخستین فرزند خود را برمی‌گزیند، اما به‌برگزاری این رسم ناگزیر نیست. در اینجا این پرسش همچنان بی‌پاسخ میماند که آیا شورای سلطنتی (هفت شاه بزرگ و یاصورت گسترده‌تر آن، انجمن بزرگان دولتی) در این تصمیم و رأی شرکت میکرد یا نه. اما این نکته را، که فرزند دوم حکومت استانداری‌ها را در دست داشته‌از سرگذشت کورش کوچک در میابیم، در شاهنشاهی ساسانی هم به‌همین گونه رفتار میشد: فرزندان دوم^{۲۵} یا «شاهان محلی» بودند یا از طرف شاهنشاه مأمور و فرماندار. از این راه عنوانهای کرمانشاه و کوشانشاه و مروشاه و مانند آن بجا مانده است. کورش بزرگ نخست از وفاداری دوستان سخن میگوید:

«تو ای کمبوجیه عزیز، خوب میدانی، که این چوبدستی زرین شاهی نیست که شاهنشاهی را نگاه میدارد، بلکه دوستان باوفا برای شاهان مطمئن‌ترین و حقیقی‌ترین چوبدستی هستند. ولی مردان، با وفا زاییده نمیشوند... هرکس باید مرد وفادار خود را خوب بجوید. اما بدست آوردن آن هرگز با دور میسر نمیشود بلکه با نیکوکاری میسر است.»

در باره اهمیت بسیاری که اصول اخلاقی ایرانی بطور کلی بدوستی میدهد، پس از این گفتگو خواهیم کرد. سرانجام کورش درباره مهر برادری سخن میگوید: «هرگاه تو بکوشی دیگران را پشتیبان پادشاهی خود قرار دهی، هرگز اینکار را با هیچکس نکن جز با آنکس که با تو هم تبار است.»

پس از این اندرزهای بسیار مؤثری در باره هم‌آهنگی برادرانده میاید. به‌برادر کوچکتر بویژه سفارش میکند:

«هیچکس نباید در فرمانبری از این (کمبوجیه) از تو پیشی گیرد، با زودتر از تو نسبت به او آماده خدمت باشد.»

اینجا هم اندرزهای گشتاسب شاه در شاهنامه بیاد میآید، پشوتن برادر پادشاه آینده، بهمن، را «رازدار» پادشاه میداند. این سخنان سقراط را بدقت کسفن باید در نظر داشت که نسب از يك پدر و مادر داشتن و برخورداری از تربیت یکسان در روابط درونی بویژه سهم بسیاری داشتند.

در میان اندرزهایی که در بخش بعدی سخنرانی گنجانده میشود، اشاره به درست‌گرداری، برجستگی ویژه دارد. نزد کورش رفتار پسندیده نخست از ترس از پیشگاه خدایان بدست میاید.

اشاره به نظم سراسر جهان که نیز از همین خدایان آفریده شده است و اشاره به زیبایی و بزرگی توصیف‌ناپذیر نیز رنگ سقراطی دارد و همچنان در کتاب خاطرات موجود است .

پس از این کورش خواستار بزرگداشت نژاد مردمی است زیرا :

« خدایان در تاریکی خود را از شما پنهان نکرده‌اند ، بلکه کارهای شما همواره آشکارا در پیش همه باید انجام شود . هرگاه کارهای شما پاک و آزاد از همه‌گونه نادرستی پدیدار شود آنگاه آن کارها شما را در برابر دیگران نیرومند نشان خواهد داد »

پیتساگالی میگوید گشتاسب‌شاه هم به « کار درست کردن » فرمان می‌دهد . باید به این گفته افزود که این سخن کورش از قلم کسنفن، که فرزندان باید کارهای ضد خدایی و گناه را به خاطر ترس از خدایان « نه انجام دهند و نه در اندیشه آن باشند » آن سه اصل اخلاق پارسیان (زردشتی) را به یاد می‌آورد ، جز آنکه اصل سوم یعنی پرهیز از « گفتار بد » در اینجا یاد نمی‌شود . در صورتیکه هرودت میگوید : « آنچه را که نباید ایرانیان بکنند ، در گفتن آن هم مجاز نیستند » . صورت دقیق‌تر این اصول آیین زردشتی را دموکریت^{۲۶} یاد میکند که خالی از تاثیر ایرانی نیست :

از اندیشیدن ، این سه اصل بدبد می‌آید : درست سکالیدن ، و بی‌لغزش سخن گفتن و بی‌خطا تادی کردن .

اتمی : سرانجام کورش در بستر مرگ به تفصیل به سرنوشت روان پس از مرگ می‌پردازد . این مسئله نوعاً سقراطی و اصولاً یونانی است و توجه شهریان ایران را بر نمی‌انگیخت ، چه خود دارای دین صریح قطعی و با واسطه پیامبر بودند . کورش اینجا پیرو نظر افلاطونی وجود و بقای نفس (= پایداری روان) است که فقط بطور گذرا در تن^{۲۷} زوال‌پذیر گرفتار است . ولی وی مانند یونانیان ، که میکوشیدند در داوری^{۲۸} جانب احتیاط را نگاه دارند ، مردد است و نسبت به این مسئله چندان مطمئن نیست . این نظر که ممکن است نفس به زندگی خود ادامه بدهد و با از میان رفتن تن نفس هم از میان برود ، این گونه داوری دوجانبه ، با این و یا آن ، روش سقراطی و افلاطونی است . این درست همان نظریه امکانی افلاطونی در دفاع سقراط^{۲۹} است ، و درست مانند سقراط کورش هم آشکارا و صریح نمی‌گوید که کدام یک از دو امکان را محتمل‌تر میداند . هیچ ایرانی بدون شك این چنین اظهار عقیده نمی‌کند : اینجا ما بایک فلسفه یونانی یعنی

۲۶) Demokrit ۲۷) Soma ۲۸) «epoché»

۲۹) Apologie

مکتب « نمیدانم »^{۳۰} سروکار داریم که مقدمات مکتب « شکاکان »^{۳۱} را فراهم میکرد .

این فرضیه ، که هرچه روانی است چیزی است بکلی مجزا و جدا از آنچه جسمانی است بی گمان اشاره ای است به بنیاد فکری فلسفۀ افلاطون ، و من در اینجا مانند برخی دانشمندان از جمله ویدن گرن ، نمیتوانم تأثیر ایرانی را ببینم . باور داشتن به این نکته که روان از تن جدا میشود در اندیشۀ ایرانی هم دیده میشود ولی استوار است بر نظریۀ animismus (که روان را يك جوهر مستقل میداند) و این نظریه همه جا گسترش یافته است و منحصر به ایران نیست .

کوروش آرزو میکند خوشاوندانش پیکر او را در زر یا سیم نگیرند بلکه هرچه زودتر به خاک سپارند ، و اینرا چنین توجیه میکند :

« چه چیزی خوشتر از این است که آدمی با خاک یکی شود ، خاکی که هرچیز نيك و زیبا را می پروراند و خوراك میرساند ؟ من که نیز يك مرد انسان دوست بودم اینرا يك اندیشه شادی بخش میدانم ؛ که جزئی از زمین ، که برای انسان نیکو آور است باشم . »

گونه به خاک سپردن از دید ایرانی قابل ایراد نیست . از هرودت آگاهی می یابیم که تن مرده سوخته نمیشد بلکه به خاک سپردن معمول بود . ایرانیانی که در نبرد ایسوس^{۳۲} (۳۳۳ پیش از م .) کشته شده بودند به فرمان اسکندر « به رسم ملی خود » به خاک سپرده شدند و برای این رسم واژه لاتینی humare بکار رفته است (humare = به خاک سپردن ، از humus به معنی خاک و زمین) . دستورهای به خاک سپردن در شاهنامه چندین بار می آید ، بویژه درباره خسرو انوشیروان .

روشنگریهای کوروش درباره باروری جاودانی زمین : همه چیز از زمین پدید می آید ، و همه چیز به آن باز میگردد ، و مادر همگی ما و گور همگی ما او است ، باز يك اندیشۀ همگانی است . برخی کوشش کرده اند که این اندیشه را با قطعه ای از اوستا که سخن از اهورا ، پدید آورنده زمین است ، « در بردارنده نیکی های بسیار ، که تمام هستی خاکی را در خود دارد ، هستی زنده و مرده ... » ، پیوند دهند .

(۳۰) Agnosticism (از یونانی gnostos - a = نا - شناخته)

(۳۱) Scepticism : قوانین وجود حقیقی غیر قابل شناخت است .

(۳۲) Isus

آخرین سخنان کورش چنین است :

« هرگاه یکی از شما دست راست مرا لمس کند ، یا تا زمانیکه من زنده هستم بخواهد در چشمان من نگاه کند ، باید که پیش آید . اما همینکه من خود را پوشاندم ، خواستارم از شما ، ای فرزندان من ، (به این کار ببندید) که هیچک از مردم تن مرا نبیند ، حتی خود شماها »

ترتیب بدرود زندگی که اینجا می‌آید همچون وداع یاران است از فرمانروای خود ، همچنانکه پس از این از سربازان اسکندر روایت میشود، که - بنا بر متن یادداشتهای روزانه شاهی - از برابر او میگذشتند ، واسکندر همچنان به هر یک از آنان دست میداد .

به یک نکته اساسی نیز باید توجه شود . کورش کسفن بر این حقیقت است که در زندگی کامیاب بوده برشادی بزرگ معنوی که هنگام نگاه به گذشته به مرد سالخورده دست داده ، زندگانی او دارای حاصل پرارزشی بوده ، عمر او با بهره‌مندی و برخورداری از کوششی که روان و احساس او را غنی کرده سپری شده ، اهمیت بسیار می‌دهد . کورشی که در بستر مرگ افتاده ، فلسفه پذیرفتن زندگی را به دیگران می‌آموزد ، فلسفه‌ای که به خوشبینی گوته روح می‌بخشد :

« باشد ، هرچه بود زیبا بود » : ۳۳

« اما برای شما شایسته جنار است که چون من مردم مرا مرد نیک‌بختی بدانید . . . و از من به نیک‌بختی یاد کنید . زیرا فکر میکنم ، آن زمان که نوجوان بودم ، از آنچه که برای نوجوانان پسندیده میدانستند به اندازه بسیار برخوردار شدم . و چون جوان بودم ، از آنچه که برای یک جوان پسندیده بود بهره‌مند شدم ، و هنگامی که مرد کاملی بودم از آنچه مردان کامل باید برخوردار شوند برخوردار شدم .

در سالهای بعد همیشه می‌پنداشتم که نیروهای من رو به افزونی است . از اینرو هرگز به یاد ندارم که در روزگار پیری سست‌تر از جوانی شده باشم . »

در حماسه ایرانی داستان سراسر به گونه دیگر است . جهانی که از آن مردمی رخت بر می‌بندند و تا آن زمان سروران آن جهان بودند ، سراسر فوس است و باد . « جهان » نیستی است . نیستی نیستیها^{۳۴} . این است حقیقت جهان ، این وضع درست برابر است با آنچه در تورات در کتاب غزلهای سلیمان هست . این بیشتر فلسفه نفی زندگی است فلسفه‌ای که شاهنامه در جاهای بسیار آنرا می‌پذیرد . شناخت دردناک سواگواری زندگی ، یا مانند کیخسرو به گریز از جهان پایان می‌یابد ، یا به دلآوری غم‌انگیزی کشیده می‌شود ، که سرنوشت را با نومیدی

۳۳) از بخش دوم Faust گوته است. Ihr glücklichen Augen, was je ihr gesehen. Es sei, wie es wolle, es war doch so schön.

۳۴) مثل لاتین «Vanitas, Vanitatum Vanitas»

برد بارانه تحمل میکند و با وجود این تا پایان کار پایدار می ماند .
 پادشاهان ایران ، به گواهی شاهنامه — و شاید حتی مآخذ شاهنامه —
 به گونه دیگری رخت از جهان برمی بستند تا کورش کسفن . کسفن سوگواری
 نمی شناسد ، از اینرو پهلوان داستانش با خوشبینی بی پیرایه ای می میرد . شك نیست
 كه با يك مسلمان معتقد از جهت اعتقاد به اینکه «درپناه خداوند بودن» صلح
 و سعادت می آورد ، مشترك است . پایان سخن کورش چنین است :
 « شما همه ایرانیان و همه هم پیمانان را برآرامگاه من بخوانید ، تا بدینگونه
 همه با هم با من شادی کنند ، كه من از این پس در امانم و دیگر به هیچ
 ناخوشی گرفتار نخواهم شد : یا نزد خداوند خواهم بود ، یا در نیستی از
 میان خواهم رفت .

سخنرانی كه قسمتهای اصلی آن از نظر ما گذشت ، برای پی بردن
 به چگونگی كار كسفن بسیار سودمند است . طرح آن به گونه ای بس روشن
 خاستگاه ایرانی دارد . درون مایه آن سخنان كه به وسیله كسفن پرداخته و كامل
 شده است ، درپاره ای از جاها اجازه مقایسه با نمونه های قبلی ایرانی را میدهد ،
 ولی بخش عمده آن دارای روح یونانی است .

برابر هم نهادن آخرین سخنان کورش از زبان كسفن ، با آخرین
 سخن های بدرودی پادشاهان حماسه ملی ایران ، چندان آسان و بدیهی نیست
 فاصله زمانی میان این دو كم نیست : ۶۳۶۰ سال است . ولی در این نکته تردید
 نیست كه فردوسی این سخنان بدرودی را در خوتای نامك دیده بوده است ، و در
 آنجا هم همین طرح دیده میشده است . اما آثاری نظیر این كتاب ، چنانكه
 میدانیم ، در سالنامه های شاهان هخامنشی وجود داشته است و چیزی مانع این
 تصور نیست كه در این سالنامه ها هم این گونه سخنان وجود داشته باشد : مشرق
 زمین پایدار است .

كسفن بدون تردید با ادبیات حماسی ایران آشنا بود ، شاید غیر مستقیم ،
 از راه تاریخ های ایران كه به زبان یونانی نوشته شده و سپس از میان رفته اند .
 پیتساگالی درست میگوید كه :

ظاهر ۱ بك داستان حماسی در باره كورش بزرگ وجود داشته است كه كسفن
 و فردوسی هر دو از آن برخوردار شده اند

پیداست كه فردوسی ، يك مسلمان معتقد ، اعتقادات اسلامی خود را در
 اثر خود گنجانده است ، اما نه چندان كه سیمای اصلی زردشتی آن یکسره نابود
 شده باشد . به عكس ، كسفن هم از سوی دیگر فلسفه سقراطی را چاشنی سخن
 خود کرده است . زمینه و پایه ایرانی کورپدی را — اگر هم با قطعیت نشود — بطور
 کلی میتوان تقریباً بخوبی بیرون آورد . عنصر یونانی سقراطی كه بر روی آن

پوشانده شده است به روشنی دیده میشود .

کسفن به هدف کتاب کورپدی یعنی تجسم کردن اندیشه بازیلئوس به عنوان رقیب دموکراتی - اتی ، با درآمیختن روایتهای حماسی ایرانی با اصول فلسفه سقراطی و اندیشه‌های شخصی خودش رسیده است ، و در این کتاب صفات اصلی کورش تاریخ هنوز به روشنی قابل تشخیص است .

پرورش شهریار در آموزشگاه درباری

پرورش اشرافی - ارزش بنیادین : پهلوانی - آموزشگاه درباری و شاگردان آن - گزارش کسفن دوباره پرورش پادسی (ایرانی) - سنجش میان اسپارت و ایران باستان - Eleuthera Agora و میدان - فرمانبری از پیران و بزرگداشت آنان - « شاه بازی » - جامعه سازمان مردان (kryptie) : گروه های سنی - آیین بلوغ - مرد آزمایی . بستن « کوستیک » - گزارش های یونانی - میترداتی اوپاتود - روایت استرابون درباره « کردکس » - دانشجویان افسری - هیربدان (آموزگاران دینی) - انضباط کودکان - «آموزگاران شاهی» نزد افلاطون - پرورش نزد بیگانگان : شاعزاده بهرام - وظیفه آموزگار و رشته های درسی - پاکزادگی و پاکیزه تخی - نسبت نهاد و پرورش - تساوی شرائط سه گانه شاهان نمونه نزد کسفن و فردوسی .

« باوی نظر کنیم به آنچه در باره پرورش کودکان آزادگان میشود گفت و نیز در باره پرورشگر آنان تا آنان مردان کوشایی شوند . »

پلوتارخ

پرورش اشرافی نه آموزش فردی را به معنای انسانی در نظر دارد و نه آموزش ملی را به معنای دموکراتی آن مورد توجه قرار میدهد . کودکان نه ضرورتی دارد که برای احراز شخصیتی که مناسب با نهاد و سرشت آنان است ، تا آنجا که ممکن است با دانشهای گوناگون پرورش یابند ، و نه لزومی دارد که ، قطع نظر از توجه به خاستگاه اجتماعی شان ، از امکان پرورشی که برای همه مردم یکسان است برخوردار شوند . « وحدت آموزشگاهی » را دوره باستان نمی شناخت .

جامعه‌ای که بر پایه سیستم طبقاتی سخت تقسیم شده ، با يك « گروه پیشوایی که از نژاد آزادگان برگزیده شده است ، پرورش را به منظور شکل دادن به يك نمونه اجرا می‌کند . هدف اینجا « پرورش نژاد » افراد برای عضویت در جامعه‌ای است که در آن هر فرد جایگاهی ویژه خود دارد و این جایگاه با به دنیا آمدن او در طبقه خودش ثابت و معین شده است . این جایگاه فقط در موارد بسیار نادری ممکن است تغییر کند ، مثلاً هنگامیکه برای گرفتن خون تازه با طبقه پایین‌تر پیوندی صورت می‌گیرد . پرورش شاهان بویژه از توده مردم سخت جدا می‌شود .

پرورش در اینجا بستگی به طبقات اجتماعی دارد . از اینرو پرورش برای طبقه « پهلوانان » یا برای « موبدان » که طبقات بالا بودند - پیداست که از همان آغاز با پرورش پیشه‌وران یا بزرگان از بن دو تا است .

هدف ساختن صورت نمونه‌ای (Typos) و يك شکل کردن آن است که مانند نقش « سکه » یا « مهر » باید روی « سرسکه » کنده و آماده شود و این صورت بوسیله موقعیت و وضع پیشه نقش شده‌است . این جا نظامی از ارزشهای اخلاقی وجود دارد که همگان آنرا به رسمیت شناخته و محترم دانسته‌اند و رعایت آن برای تمام اعضاء گروه اجباری است . فرد به منظور داخل شدن در گروه خودش تربیت میشود ، و باید فرمانبری را بیاموزد تا بتواند بعدها فرمان دهد .

« بهترین شاخه‌های پرورش آنستکه مرد رسم فرمانبری بیاموزد تا بتواند فرمان دهد »
 بلوتارخ

بالاترین ارزش اخلاقی به صورت يك عبارت بسیار کوتاه ، یا مفهومی که غالباً به دشواری میتوان ترجمه کرد فشرده و خلاصه شده است . در شاهنامه « پهلوان » به عنوان نمونه والای ایرانی به چشم می‌خورد . مفهوم بالاترین ارزشهای (= فضائل) پهلوان را که در شاهنامه برجستگی خاص دارد ، چنانکه پیش از این گذشت ، در دوره ایران باستان میتوانیم بیابیم . پهلوانها دلاورانی هستند از طبقه شاهان و پیرامونیان شاه که همان اعضای خانواده بزرگان ، « دوستان » و « خویشان » شاداند و برابر « هتایروی »^{۳۵} های مقدونیان است . آنچه مربوط به آرمان شاهان راستی بود در آموزشگاه درباری آموخته و تمرین میشد . هر کس به موجب این آرمان رفتار نمیکرد شایسته احترام نبود: ملت « به بالا مینگرد » نمونه بارز و برجسته این مورد داستان ونونس^{۳۶} پادشاه اشکانی است که تاسیتوس می‌آورد :

۳۵) Hetairoi

۳۶) Vonones

« و نونس خود در خواری که مردم براو روا میداشتند بی‌گناه نبود ، اوگونه دیگری زندگی میکرد تا نیاکان خود . کمتر به شکار میرفت ، به اسب دلبستگی چندانی نداشت ، و اگر از شهرهای کشور بازدید میکرد سوار تخت روان میشد ، و از ضیافت‌های معمول دوری می‌جست . . . بسیار مهربان و خوشرو بود ولی مردم این فضیلت را که برای اشرافیان ناشناس بود برای او يك خوی زشت می‌شمردند . هرچه که با رسوم آنان برخورد پیدا می‌کرد از آن بیزار بود ، خواه ناپسند بود یا پسندیده . »

چکیده پهلوانی یا « زیگفرید »^{۳۷} ایرانی ، همان مرد برتر یعنی رستم است . رستم خود عناصر سازنده يك پهلوان را چنین شرح می‌دهد :

یکی داستان زد براو پیلتن که هرکس که سر برکشد زانجمن
 هنر باید و گوهر نام‌دار خرد یارو فرهنگش آموزگار
 چو این چار گوهر بجای آورد به مردی جهان زیر پای آورد

برترین آموزشگاه برای پرورش پهلوانان آموزشگاه درباری بود . اینجا فرزندان خاندان شاهی و هم‌چنین « ریتکی وجوانمردی » فرزندان ولیعهد ، و فرزندان بزرگزادگان و دیگر کودکان برجسته از نژاد شاهان در نزدیکی شاهنشاه پرورش می‌یافتند . اینجا ناگزیر بودند گذشته از درس و ورزش مراحل آغازین پهلوانی را بگذرانند . اینجا داوطلبان افسری برای پیشه سپاهی وجوانان دانش‌آموز دستیاری برای شکارهای بزرگ پادشاه پرورش می‌شدند .

کوشش آنها همواره از این راه برانگیخته میشد که زیر نظر مستقیم پادشاه به کار می‌پرداختند و از یکدیگر پیشی می‌جستند .

درباره کورش کوچک چنین می‌خوانیم :

« همان هنگام که کورش يك نوجوان بود و با برادر خود و کودکان دیگر پرورش

می‌یافت از هر جهت کوشاترین آنان بود . »

« همه فرزندان آزاده ایرانی در دربار شاهنشاهی پرورش می‌یافتند . » در متن « آناباسیس » چنین نوشته شده است : « در درگاه شاهنشاه » . این واژه برابر است با واژه فارسی داستان « دوور » که در ترکیب دوور یا - می (= در درگاه من » در کنیه داریوش در بهستان آمده است .

اصطلاح « درگاه (بلند) » برای کاخ شاهی در ادبیات توراتی ، یونانی و مصری نیز دیده میشود و تا چندی پیش در دربار پادشاه عثمانی برای « اداره سلطنتی » بکار میرفت .

تاسیسات آموزشگاههای درباری در کشورهای پادشاهی خاور و پاره‌ای

از کشورهای باختری گسترش یافت. نزد بابلیان نیز دیده می‌شود، ولی لزومی ندارد که از آنان گرفته شده باشد. بعدها در دربار پادشاهان مقدونی و زمان اسکندر و قیصرهای رم (آوگوستوس) دیده می‌شود. در دربار شاهان اسلامی گونه‌ای از این دسته «ینی چری» های عثمانی هستند، ولی «گزینش کودکان» در دربار عثمانی عملی خشونت‌آمیز و همراه با زور بود. شاگردان درباری پادشاهان ایران به گونه افتخارآمیز به این آموزشگاه خوانده می‌شدند، پیداست که با انضباط شدید ولی نه وحشیانه بار می‌آمدند.

به چه نامی این شاگردان آموزشگاه درباری خوانده می‌شدند؟ نزدیکترین این نامها گویا «واسپوهرگان» بوده. از جمله در «کارنامه اردشیر بابکان» به این نام به صورت «اندرزبد واسپوهرگان» برمیخوریم.

در شاهنامه یکبار از شاهان برنا سخن میرود و از روال سخن چنین برمیآید که سیصد تن از جوانان گروه آزاده شاه را در شکار همراهی می‌کردند. یونانیان برای شاگردان آموزشگاه درباری اسکندر اصطلاح «بازیلیکوی پایدیس»^{۳۸} را بکار می‌برند و رمیها *Pueri regii* را بکار می‌بردند و این کاملاً با واژه «شاهان برنا» در شاهنامه برابر است. هزینه این آموزش (= پات داشن) را پادشاه می‌پرداخت. جوانان، مانند دانشجویانیکه در دربار بکار می‌پرداختند، باید «نمک کاخ پادشاه را می‌چشیدند». اینان شاگردان آموزشگاه شبانه روزی بودند.

آنچه قاطعیت داشت سرمشق و نمونه خوب بود، اینستکه کسفن‌یادآور میشود:

« وقتی کودکان سخن با چیز ننگینی نشنوند یا نبینند، و بجای آن تمام روز فقط گواه کوششهای نجیبانه و نیک باشند زود تباه نمی‌شوند.»

سازمانهایی همانند آموزشگاههای درباری در هر يك از دربار شاهان محلی و استانداران وجود داشت که از جهات دیگر نیز وظیفه داشتند سازنده نمونه وفادار دربار شاهی باشند.

سازمان آموزشگاه درباری صدها سال پایدار ماند. جوانان به منظور پرورش به دربار شاهی گسیل میشدند:

« چون اردشیر به پانزده سالگی رسید آگاهی به اردوان آمد که بابك را پسرى هست، به فرهنگ و سواری فرمبخته و بایشی (= شایسته)، پس نامه به بابك كرد كه: « ابدون شنیدیم كه شما را پسرى هست بایشی، به فرهنگ و سواری بسى فرمخته، كام ما آنست كه او را به دربار ما فرستى و نزدك

۳۸) *Basilikoi Paides*

شاهنامه دربارهٔ سازمان و کارآیی دانشجویان دربار شاهنشاهی در زمان فرمانروایی اردشیر ، نخستین پادشاه ساسانی چنین میگوید :

به درگاه چون خواست لشکر فزون	فرستاد بر هر سوی رهنمون
که تا هر کسی را که دارد پسر	نماید که بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ	به گرز و کمان و به تیر خدنگ
چو کودک ز نیرو به کوشش شدی	به هر بخش اندر بی آهو شدی
ز کشور به درگاه شاه آمدی	بدان نامور بارگاه آمدی
نوشتی عرض نام و دیوان اوی	بیاراستی کاخ و میدان اوی
چو جنگ آمدی نورسیده جوان	برفتی ز درگاه با پهلوان
یکی موبدی را ز کار آگهان	که بودی خریدار کار جهان
ابا هر هزاری یکی کار جوی	برفتی نگه داشتی کار اوی
هر آن کس که در جنگ سست آمدی	به آورد ناتن درست آمدی
شهنشاه را نامه کردی بدان	هم از بی هنر هم ز جنگ آوران
شهنشاه چون نامه برخواندی	فرستاده را پیش بنشانیدی
هنرمند را خلعت آراستی	ز گنج آنچه پرمایه تر خواستی
چو کردی نگاه اندران بد هنر	بستی میان جنگ را بیشتر

اصول این وضع باید در دورهٔ هخامنشیان نیز از نظر روش برگزیدن رعایت میشده . بدبختانه نام این آموزشگاه درباری را نمی دانیم . در دوره های بعدی نامش « فرهنگستان » بوده . واژهٔ فرهنگ که در فارسی نو فرهنگ شده ، اصطلاحی است برای آموزش دورهٔ عالی بطور کلی ، سپس به معانی دانش ، فرهنگ (Kultur) « پایه ، مقام » و تقریباً برابر معنای واژهٔ یونانی (Paideia) است .

فرهنگستان با دبیرستان و دبستان فرق داشت . دبستان به معنای آموزشگاه پایه است . گمان می رود که اینگونه آموزشگاه ها در دورهٔ باستان وجود می داشته ولی به گفتهٔ شاهنامه در هر برزنی دبستانی بوده است .

گزارش مفصل کسفن در کورپدی ، دربارهٔ پرورش « جوانان ایرانی » نیاز به روشنگری دارد :

« کورش بنابر آیین های ایرانیان پرورش یافت . این آیینها چنانکه پیداست آنگونه که در غالب کشورهای دیگر معمول است برای توجه به بهبود همگانی آغاز نمی شود . مردم بیشتر کشورها فرزندان خود را هر طور که میخواهند پرورش میدهند . در این کشورها بزرگسالان نیز بنابر خواست خودشان

زندگی می‌کنند . بدیهی است مقرر میکنند که مردم دزدی و غارت نکنند به‌زور به خانه دیگران در نیابند ، بدون حق قانونی دیگران را نزنند . زنا نکنند ، نسبت به‌کارفرما و رئیس خود نافرمان‌بردار نباشند . و جز اینها . و آنکس را که از این دستورها سر باز زند جریمه می‌کنند .

اما آیینهای ایرانی بعکس ، چاره کار را از پیش می‌اندیشد و کوشش دارد که مردم شهری نه‌توانند به‌یک کردار زشت و ننگین دست یازند و بدینگونه اینها را اجرا می‌کنند .

محلّی دارند بنام الوبترا آگورا^{۳۹} (= میدان آزاد) که در آنجا کاخ شاهی و دیگر ساختمانهای دولتی ساخته شده است . فروشگاه‌ها و مردم بازاری بافرباده‌ها و رفتارهای عامیانه خودشان به‌جاهای دیگر برده می‌شوند ، تا به این وسیله رفتار پسر و صدای آنها با رفتار مؤدبانه جوانان تحصیل کرده پرورش یافته آمیخته نشود . این میدان که گرداگرد ساختمان‌های اداری است ، به چهار بخش تقسیم شده است . یکی از این بخشها ویژه کودکان است و بخش دیگر ویژه جوانان (= یونانی Epheben) . بخش دیگر برای مردم بزرگسال و بخش دیگر برای سالخوردگان ، که دیگر بکار جنگ کردن نمی‌آیند .

به حکم قانون هر یک از افراد این چهار بخش باید در جائیکه برای آنها برگزیده شده است حاضر شوند . کودکان باید به هنگام برآمدن آفتاب در جای خود باشند . مردان بزرگسال نیز به همین گونه . سالخوردگان اگر خواسته باشند میتوانند بیایند ، بجز روزهای معینی که آنها نیز « باید » حضور یابند . جوانان باید در پیرامون ساختمانهای اداری با جنگ افزارهای خود بخوابند ، بجز آنانکه زناشویی کرده‌اند

برای رهبری هر یک از این طبقات سنی دوازده پیشوا گماشته شده‌اند زیرا پارسیان به دوازده طایفه تقسیم شده‌اند . پیشوایان کودکان از مردانی برگزیده میشوند که کودکان را بهتر میتوانند چالاک و کوشا کنند

(سپس تفصیلاتی درباره درس حقوق ، ناسپاسی ، نگهداشتن اندازه ، فرمانبری و خویشن‌داری می‌آید که پس از این درباره هر یک خواهیم نوشت .)

تا ۱۶ یا ۱۷ سالگی کودکان این کارها را تمرین میکنند . آنگاه به طبقه جوانان وارد می‌شوند . جوانان رفتارشان چنین است :

ده سال تمام پس از بیرون آمدن از طبقه کودکان پیرامون ساختمان‌های اداری می‌خوابند ، برای پاسبانی شهر ، زیرا این خود تمرینی است برای پرورش شخصی .

این بخش از سال‌های زندگی ، چنانکه میدانیم ، بیش از دیگر بخشها نیاز به مراقبت‌های پرورشی دارد . اما در ساعتهای روز نیز همینکه نیازی به کار آنان باشد خود را در اختیار دولت می‌گذارند . هرگاه که به این کار نیاز باشد تمام آنان با هم در نزدیکی ساختمان‌های حکومتی میمانند .

(در اینجا شرحی مفصل از کوشش این طبقه هنگام شکار شاهی میدهد که ما در بخش ۳، ۴، به آن اشاره خواهیم کرد.)
 آن گروه از مردان جوانی که در خانه میماند (یعنی آنانکه در شکار شرکت نمیکنند) بیش از هر کار دیگر به تیراندازی و نیزه افکنی میپردازند (نک. بخش ۳، ۴) همچنین در این کارها همواره مسابقههایی در میان خود انجام میدادند. ولی مسابقههای دولتی هم وجود دارد (= یونانی domosioi ogones)

که جایزه پیروزی برای آن تعیین میشود.
 آن گروه از مردانی که در میان آنان تواناترین، دلاورترین و قابل اعتمادترین جوانان وجود دارند از طرف مردم شهری با دادن پاداش ممتاز و مشخص میشوند. ولی نه تنها پیشوای دین را مردم میستایند و احترام میگذارند بلکه پیشوایانی که آنان را در کودکی بار آوردهاند نیز گرامی میدارند. مردان جوان دیگری را که به جای ماندهاند (یعنی به کار گرفته نشدهاند) دولت به اندازه نیازمندی که دارد به خدمت نگهبانی یا یافتن رد پای تبهکاران، دنبال کردن غارتگران یا برای کارهای دیگری که در انجام دادن آنها چالاکي و نیرو لازم است میگمارد.

سپس گزارشی میآید در باره کوششهای بزرگسالان (= یونانی teleioi andres)
 این دوره پس از ده سال کوشش دوره جوانی فرامیرسد. رویهم اینان بیست و پنج سال خدمت ارتشی کردهاند تا در آینده در سن پنجاه سالگی در طبقه سنی «پیران» درآیند و بیشتر به کارهای قوه قضائی بپردازند.

این شرح را تاکنون غالباً انتقال اوضاع اسپارتی بر ایران زمان کورش کسفن می دانستند. نخست این مطلب را چند چیز تأیید میکند.

اسپارت سرزمینی بود دارای جامعه ای با گروههای سنی که درباره آن پس از این سخن خواهیم گفت. در اسپارت فرزندان خیلی زود خانه پدر و مادر را رها می کردند زیرا لیکورگ^{۴۰} کودکان را به هیچ روی ملك منحصر پدران نمی دانست. بلکه ملك مشترك حکومت میدانست. در اسپارت هیچ گونه آموزگاری که اختصاصی استخدام شود وجود نداشت، بلکه پرورشگرانی بودند که از طرف دولت به تدریس گماشته شده بودند (= Paidonomen). در اسپارت نوعی تفوق قدرت پیران وجود داشت که نقطه اوج آن در سازمان دادن سنای سالمندان (Gerusia) و اداره بازرسی (Ephorat) بود. اسپارت از طرف نیروی معنوی حکومت مطلقه اداره میشد. همه چیز بستگی داشت به نیازمندیهای حکومت ارتشی و تفوق قدرت بر ملتهای همسایه پلپونزی، و از پیش آماده بودن همیشگی برای جنگ. اسپارت عبارت بود از: اطاعت، بقید و شرط، محترم شناختن اختیارات رؤسا و يك طرفه بودن ورزشهای تن، بی اعتنائی به مسائل معنوی،

يك فرهنگ خشن دشمن انسان ، فرهنگ دسته جمعی ، سرباز خانه‌ای که هدفش داشتن سربازان همیشه تازه‌کار بود که جان خود را برای حکومت شهری فدا می‌کنند و مرگ قهرمانانه را بالاترین افتخار میدانند . آموزش و پرورش عبارت بود از آموزش همیشگی و روح سربازخانه‌ای . فضیلت بنیادین عبارت بود از میهن پرستی تا جانپاری فرد . « ستوده بادا ، هرچیز که سخت و پولادین میکند » .^{۴۱} این است اسپارت .

بخوبی میتوان حدس زد که کسفن در شرح فهرست‌وار پرورش « ایرانی » خود به این نمونه پرورشی اسپارتی می‌اندیشید : میدانیم که کسفن روحیه موافقی نسبت به محافل محافظه‌کار داشت و اسپارت برای این روحیه گونه‌ای سرمشق شده بود . سقراط و محفل او نیز زیر تأثیر این روحیه موافق بود . پس این شگفت نیست که کسفن تصویر دروغین اسپارتی را که در طول تاریخ رفته رفته دارای پرورشی خشن‌تر میشد در داستان سیاسی خود گنجانده است . و این نکته باید روشن شود زیرا در زمان ما در محافل ایرانشناسی به این روش اندیشه اسپارتی کمتر توجه میشود ، چنانکه پیش از این به عناصر اصیل ایرانی آن کمتر توجه میشد . اکنون توجه کنیم به تضادها . راست است که نوعی آموزش کاربرد جنگ افزار که به شدت در کار بود و تحمل در شرائط زندگی سخت را ایجاب میکرد ، آنروز هم در دربار شاهان ایران وجود داشت . ولی آرمان پهلوانی که در ایران معتبر بود موكول به يك نظام اجتماعی بود که در آن اجتماع آرمانها و هدفهای دلاورانه و در عین حال درباری ملاك بود . اما این نظم اجتماعی از بن با نظم اجتماعی اسپارتی متفاوت بود .

در ایران باستان : جوان آزاده برای خدمت درباری و « یاران » وفادار شاه برای پرورش والا که در تمام هنرهای آزادگان ورزیده شده برای فرمانبری آماده و برای فرمان دادن آموخته میشود ، برای درك افتخار پهلوانی پرورش مییابد . او نباید فقط در میان مجامع اشرافی رفتار مودبانه و ملاپم داشته باشد ، درباره دین و ادبیات نیز باید آگاهی کافی داشته باشد . باید هنر اشراف‌منشی لذت بردن و فرمان دادن را بداند . آیین رزم و بزم ، رفتار شرافتمندانه و « سرافراز نشتن » را بشناسد ، اینها یکسره از گونه دیگری هستند .

در اسپارت : جان سپاری و فداکاری مشترك تمام آزادگان ، آمادگی خدمت برای دفاع از جامعه‌ای که يك پارچه سپاه بود ، و ملت فقط همین جامعه سپاهی بود . این جامعه که پس از يك عظمت کوتاه پیوسته رو به بربریت و وحشیگری ، متوقف ماندن جنبه‌های معنوی انسانی و بی‌فرهنگی فرو میرفت ،

(۴۱) از نیچه است ، Gelobt sei, was hart macht

ارزش خود را از دست داد و سرانجام فقط نمونه‌ای شگفت‌انگیز از نظر مطالعه مردم شناسی در جهان متمدن بود .

گرچه بنا بر نهاد و سرشت خود این دو روش با هم فرق بسیار دارد : آن‌جا ستون جوانان اسپارتی در حال تلاش و در زیر تازیانه با آهنک سرودهای يك نواخت خود به صورت جوخه‌های نظامی در حرکت بودند ، این‌جا گروه جوانان آزاده پارسی ، فرمان‌گزار خدمت شخصیت بزرگ شاهنشاه ، « واسپوهران » که از پیش برای احراز مقام وزیری ، سپهسالاری ، استانداری و شهریاری ، تعیین شده و پرورش یافته‌اند . با این همه سنجش این دو در جزئیات دستگاه آموزشی چندان ناممکن نیست ، چه در پاره‌ای از اصول نخستین یکسانیهایی دیده میشود . ما میتوانیم اشتراك ساختمانی در زمانهای پیشین آریایی چه از نظم اجتماعی و چه از نظر پرورش جوانان ناشی از آن نظم را ، در اینجا ببینیم (در این باره نك. به تفصیلات درباره گروههای سنی ، سازمان مردان (Kryptie) .

اما پرسش اصلی که باز میماند اینست : کسفن هنگامیکه کورپدی را مینوشت به راستی از پرورش ایرانی چه میدانست ؟

طبیعی است که آگاهی ما از دانش کسفن درباره ایران برای يك پاسخ

درست و رسا کافی نیست . سازمان «الویترا آگورا» Fleuthera Agora

که میدان تمرین ورزش برای جوانان بود جزئیات جالب توجهی در بردارد . این واژه به این صورت يك مفهوم یونانی است : ارسطو این مفهوم را هنگام سخن از « تسالی » ها بکار میبرد . کوششی که ارسطو دارد در اینکه این جایگاه باید سخت از بازار خرید و فروش کالا جدا باشد ، تقسیم‌بندی بر حسب سن ، رهبری تمرینات بوسیله کارمندان ویژه ، تمام اینها کاملاً برابر است با توصیف کسفن در کورپدی از این جایگاه .

من گمان میکنم که این ترکیب‌گونه‌ای تعبیر یونانی از يك واژه ایرانی یعنی «میدان» باشد .

اینجا سخن از میدان فراخ و بزرگ و گذشتن سپاه و جایگاه تمرین در برابر کاخ شاهی است ، که برای ایرانیان هم ورزشگاه (Gymnasion) بود و هم جایگاه کشتی‌گیری (Palaistra) و میدان ورزش (Stadion) . و این میدان ویژه آزادگان و فرزندان آنان بود . همه آنانکه در اینجا ورزش میکردند از گروه «آزاتان» بودند که گروهی بودند نژاده و آزاده .

گریستن سن گمان میکند ، این اصطلاح در اصل نامی برای تیره‌های «آریایی» بوده که به این سرزمین وارد شده بودند و به این وسیله میخواستند

خود را از نخستین مردمان بومی شکست خورده برجسته کنند .

« واژه آزاده - ā + zāta در زبان فارسی باستان به صورت adāta و به معنای « درجایی زاده شده ، از خانواده‌ای پدیدآمده ، است و برابر میشود از نظر صورت با واژه a(d)-gnatus = فرزند باززاییده^{۴۲} که از این واژه مفهوم

Agnaten به معنای خویشاوند هم خون از طرف پدر پیدا شده است . این واژه از ریشه آریائی - gena است که در اوستا - zana به معنای گونه، نژاد ، در هندی باستان - Jana به معنای طایفه ، ملت ، جنس ، نژاد ، یونانی gonos و لاتین genus به معنای آنها که پس از این می‌آیند ، نژاد ، جنس ، در زرمی kind و در گتی kuni به معنای جنس ، نژاد (نیز Kindins = کشوردار در معنای اصلی شهریار یک طایفه) وجود دارد .

مفهوم جنس و نژاد بنابر تقسیمات اشرافی هم معنای نژاده و اصیل است . فقط مرد آزاده میتواند دارای یک نژاد geschlecht یا kuni (درگتی) باشد، و از این واژه واژه ژرمنی - kuninga-z (= مرد سرور از نژادی والا) در دست است . از اینجا دانسته میشود که واژه لهستانی szlachta که از آلمانی گرفته شده به معنای آزاده و نجیب است . و وقتی گفته میشود von gutem Schlag فقط به معنای مرد اصیل و نژاده است ، چنین مردی gi - slaht = نیکو ، آزاده، نیکخو است و مردمی که از طبقه پائین ترند ungislaht هستند ، یعنی نااصل و خام .

فقط مرد نژاده است که آزاده زاده شده . از اینرو معانی «اصیل» با «اصل» و «آزاد» در بسیاری از زبانهای آریایی بایکدیگر برابر میشوند . هزوش^{۴۳} واژه آرات (azate) را با الویتریا (eleutheria) برابر میداند . پیدا است که مقصود او «نزد ایرانیان» است .

در شاهنامه : آزاده = پاک نژاد ، خانواده دار و آزاد به دنیا آمده .

آزادی = پاک نژادی ، آزادی .

در فارسی : آزاده نهاد = نجیب زاده ، نژاده .

آزادی خواه = خواهان آزادی ،

در ارمنی : azat = آزاد .

azatmit

(۴۲) فرزندی که وقتی بدنیا می آید، یک وارث قانونی در خانواده وجود دارد .

Hesych (۴۳)

azatowt'iwn = آزادی .

در یونانی : eleutheros , eleutherios = آزاد ، شایسته آزادی ، آزاده .

در لاتین : Liber = آزاد (کودکان لیبری Liberi بخش آزاد سازمان خانه را تشکیل می‌دهند در برابر غلامان) - Liberalis = از طبقه آزاده .

مفهوم آزاده و نجیب تقریباً همه جا با صفت «گشاده‌دستی و بخشش» همراه است .

تضاد میان دو مفهوم آزادگان و مردم «ناآزاد» عادی است ، سپس از زبان‌های ایرانی به زبان ارمنی رفته است و در آثار جاحظ نویسنده عرب‌زبان هم دیده میشود .

در ارمنی : در برابر هم بودن واژه azatak = آزاده و Sinakanka' = مردم عادی .

در عربی : در برابر هم بودن دو اصطلاح «ترتیب‌الخاصه» و ترتیب العامه .

اما من ترکیب یونانی الویترا آگورا Eleuthera Agora را به معنای «بازار آزاد» «دربار آزاد» درست نمیدانم ؛ و همینکه آنرا صورت ترجمه شده از يك مفهوم ایرانی بدانیم بیدرنگ معنای درستی پیدا میکند . اگر به زبان فارسی میرسید شاید «میدان آزادگان» میشد : (فب صورت بازساخته آن : adātānam hangmatana) جایگاه گردآمدن آزادگان .

پیداست که در این جایگاه نباید خرید و فروش کالا انجام شود . جای اینکار بازار (از vaha_čarana «جای فروش») بود . هرودت و استرابون از بی‌میلی و کراهتی که ایرانیان از هرگونه پیشه‌ای داشتند سخن میگویند :

« به بازار نمیروند زیرا نه چیزی میخرند و نه میفروشند » .
کوروش گفته است :

« من از آن ملتی که در میان شهرهای خود جایگاههایی دارد که ملت در آنجا جمع میشوند ، سوگند می‌خورند و به یکدیگر دروغ میگویند ترس ندارم . »
هرودت براین نکته می‌افزاید ، « این سخنان تحقیرآمیز بر ضد هلن‌ها گفته شده بود زیرا آنان بازارهایی دارند و ملت کاسب‌پیشه‌ای هستند . ایرانیان دادوستد و خرید و فروش ندارند . بازار و فروشگاه نزد آنان وجود ندارد . »
پیداست که این گفته نادرست است . آری ، ناچیز شمردن ارزش بازار و

آمد و شد آنجا را برای مردم باستان میتوان درست دانست .
کوچک شمردن گروه بازرگانان و پیشه‌وران عموماً و بیشتر نزد ملت‌های
کشاورزی‌پیشه دیده میشود . در بازار گاه گروه‌های مختلف مردم آمد و شد داشتند و
از همین رو این واژه به معنای «مردم» بکار میرود^{۴۴} .

رسم و آئین میدان توسط جوانان آزاده انجام میگرفت (آزادان) . این
رسوم از گونه ورزش‌های لازم برای رزم بود و شامل اسب سواری ، شمشیربازی ،
کمان‌کشی ، تیراندازی ، چوگان‌بازی و مانند آن نیست . زودتر از همه شاهزادگان
به این رسوم می‌پرداختند ، چنانکه شاهپور در هفت سالگی «رسم میدان»^{۴۵} را
می‌آموزد . شاید جانشین تاج و تخت عنوان «ویسپوهرگان پت» یعنی رهبر جوانان
را داشته است ، چنانکه در رم باستان قیصرهای جوان عنوان *Principes iuventutis*
را داشتند^{۴۶} .

دیده شده است که پادشاه فرزندان از خانواده بزرگان را به فرزند خود
می‌پذیرفته است . این فرزندان را به گفته طبری همچون (فرزندان) خود بشمار
می‌آوردند . جست‌وخیز دانشجویان افسری را شاهنامه به آتش مقدس آذرگشسب
مانند میکند^{۴۷} (که آتشکده گروه سپاهی بود) . کورش کوچک که از نوجوانی
موجودی سخت و قوی بود ، در میدان هم از برادر مردد و نرم‌خوی خود به گونه
برجسته‌ای باز شناخته میشد .

در «میدان» ، سان و رژه‌های بزرگ جنگی در حضور بزرگترین سردار
سپاه (یعنی شاهنشاه) برگزار میشد . شاهنشاه خود در این میدان ناگزیر بود باشد ،
و در صورت لزوم آزمایشی برای درستی و آمادگی ساز و برگ خود انجام دهد .
دانشجویان افسری به جوخه‌های کوچک که گویا از روی طبقه سنی رده‌بندی شده
بودند بخش میشدند . یکبار در شاهنامه نیز از يك گروه هزار نفری دانشجویان
(هزاری) به عنوان يك واحد ارتشی یاد می‌شود ؛

ابا هر هزاره یکی کارجوی برفتی نگه داشتی کاراوی

بالاترین اصل پرورشی موظف بودن به فرمانبری بی‌چون و چرا در برابر
فرمانهای پیشوایان و بزرگداشت پیران بود و به این دو فضیلت ، هم در اسپارت و
هم در ایران بیش از اندازه اهمیت داده میشد . هر جا که این دو از ارزش و اعتبار

- | | | |
|----|------------------------------|-----------------------------|
| ۴۴ | زیرده برآمد برهنه برای | برو انجمن گشته بازارگاه |
| ۴۵ | چو بر هفت شد رسم میدان نهاد | شاهنامه ج ۸ ص ۲۳۶۶ بیت ۹۶۴ |
| ۴۶ | از کتیبه اوگوستوس قیصر روم . | هم آورد و هم رسم چوگان نهاد |
| ۴۷ | یکی نام نوذر دگر چون زرسپ | بمیدان بمانند آذرگشسپ |

بیفتند، در خانواده و کشور و در تمام نظم ارزشهای اخلاقی از هم پاچیدگی، سقوط و بی‌نظمی و آشفتگی آغاز می‌شود.

چنین نقل میشود از کورش بزرگ:

« پس از آنکه وی کودکان را بپایان رساند و در میان جوان مردان پذیرفته شد، اینجا هم در کوشش و بایستگی از دیگران برجسته شد. در تمام کارهاییکه باید انجام دهد.

پایداری، آزم در برابر بزرگترها و فرمانبری از فرمانده خود را نشان داد»

از کورش کوچک:

« هنر فرماندهی و فرمانبری را می‌آموزند. در این هنر کورش از دیگر هم‌سالان خود با رفتار منظم و حفظ انضباط برجسته شد و نسبت به بزرگتران خود اطاعت و فرمانبرداری بیش از یزوان خود، که از حیث مقام پایین‌تر از او بودند، نشان میداد.»

همچنین در بازی کودکانی که به‌عنوان «پادشاه» برگزیده شده بود، اطاعت محض رعایت میشود، حتی کسانی که از خانواده بالاتر از او هستند. این نکته را از تاریخ هروودت، هنگامیکه در باره این «بازی» داستان زیر را نقل می‌کند در می‌یابیم:

همینکه کورش بزرگ ده ساله شد در روستا و جاهاییکه اصطبل گله‌های گاو بود با جوانان دیگر در سر راه بازی می‌کرد و در بازی این فرزند بظاهر چوپان را به‌شاهی برگزیدند.

وی فرمان داد که چند تن خانه‌هایی بسازند و چند تن دیگر مأمور تشکیل گروه نگهبان او شوند. یکی باید که چشم پادشاه باشد، و بدیگری مأموریت داد که اخبار را به او گزارش دهد. خلاصه آنکه به هر کس وظیفه معینی واگذار کرد.

یکی از این کودکان همبازی فرزند آرتمبارس^{۴۸}، از بزرگان ماد بود. این کودک از فرمان کورش سرپیچی کرد. در این هنگام وی به کودکان دیگر فرمان داد که او را بگیرند و سپس کورش به او چند ضربه تازیانه زد. چون او را رها کردند کودک از این رفتار ناشایسته سخت خشمناک شده بسوی شهر دوید و پیش پدر شکایت برد که از دست کورش تازیانه خورده است. اما وی او را کورش نمی‌خواند بلکه میگفت: از فرزند گاوچران آستیاگ.

آرتمبارس برافروخته نزد آستیاگ آمد و جوان را همراه خود آورد و نزد پادشاه از این رفتار خشن که فرزند يك غلام گاوچران کرده است شکایت برد. در این هنگام شانه‌های کودک را نشان میدهد (و به جای زخم‌ها اشاره میکند). پادشاه برای اینکه به کارمند دربارش آرامش بخشد فرمان میدهد که چوپان با فرزندش حاضر شوند سپس میگوید:

«و تو فرزند يك مرد پست، جرات کردی با فرزند آرتمبارس که نزد من پایگاهی

ارجمند دارد چنین ناشایسته رفتار کنی ؟ »

کوروش پاسخ میدهد :

« سرور من ، وی شایسته چنین رفتاری بود ، جوانان دهکده که او نیز از آنان است ، مرا در بازی به‌شاهی برگزیدند . آنها گمان میکردند که من برای اینکه بهتر از دیگرانم . جوانان دیگر فرمان مرا گردن نهادند ولی این جوان از فرمان من سرپیچیده از انزو مجازات شد . اگر من کار نادرستی کرده‌ام ، اینک من در اختیار شمایم »

این داستان از چند رو بسیار آموزنده است . نخست اینکه کوروش بزرگ را که کودک خردسالی است مانند کسی که از مادر پیشوا زاییده شده معرفی میکند چنان که فرمانبرداری را خواستار است و آنرا اجرا می‌کند و از طرف دیگران با رغبت به‌عنوان فرمانروا شناخته میشود . دیگر اینکه ، چنانکه در جاهای دیگر نیز در این باره می‌بینیم ، کودک از رفتار دلیرانه‌اش که بی‌باکانه آماده اجرای مجازات است ، نژاد شاهی پدیدار میشود . نکته دیگر اینکه نظیر همین بازی در ادبیات هندی دیده میشود :

« شاهزاده چاندراگوپتا^{۴۹} ، که او هم در میان چوپانان بزرگ شده است ، با کودکانی که در آن دهکده بودند «شاه بازی» میکند . وقتی که به‌پادشاهی برگزیده میشود ، قانون را در باره «رعابای» خود اجرا می‌کند . به «افراد» خود فرمان میدهد که دستها و پاها را بکنند . چنین می‌کنند ولی چاندراگوپتا با سحر و جادو دوباره اندام‌های بریده شده را به‌پیکر می‌پیوندد »

از آنجا که از «شاه بازی» در جاهای دیگر ، مثلاً در افسانه‌های رمی ، نیز یاد میشود . این فرضیه چنین توجیه میشود که اینجا ما با يك بازی ساده بچگانه سروکار نداریم ، بلکه گونه‌ای برگزاری آیین يك سازمان پنهانی بوده است . شاید گروه کودکانی که کوروش در میان آنها درمی‌آید مرحله پیشین این سازمان پنهانی مردان بوده ، و این بازی گونه‌ای از تشریفات ورود اعضا بوده است .

هم در توصیف کسفن ، وهم — چنانکه گمان میرود — در شکل اصلی پرورش اشرافی ایران باستان ، باکمال روشنی دستگاه پرورشی به اصطلاح «انجمن سازمان پنهانی جوانمردان» باز شناخته میشود . نشانه‌های این دستگاه پرورشی عبارت است از : گروههای سنی — آیین بلوغ ، پرورش پنهانی (یا Kryptic).

۱ — تقسیم‌بندی کهن انجمن نخستین بر پایه گروههای سنی است . مرحله‌های طبیعی آن عبارتست از کودکی ، جوانی ، پیری ؛ گروههای زنان ، که در این دستگاه بسیار بی‌اهمیت برگزار شده ، مشخص نشده است . کودکان نابالغ در این گروهها شمار نمی‌آیند . این کودکان به معنای درست « بچه‌ننه »

هستند (نك ، صفحات آینده) ، دورهٔ بچگی که پدر در این دوره اصلاً در فکر فرزندش نیست ، با هفت سالگی پایان می‌یابد . آنگاه سال پانزدهم زندگی تازه‌ای را می‌سازد که با رفتن از مرحلهٔ کودکی به جوانی مشخص میشود . این مرحله در واقع میان دو دورهٔ اصلی کودکی و بزرگسالی است : در این سن‌ها جوانان آتنی « Epheben » و اسپارتی « Eirēnes » نامیده میشدند .

۲ - پذیرش در این گروه با اجرای آیین‌های ویژه انجام میشود ، که آیین بلوغ نام دارد . این آیین همواره با آزمایش‌های توان فرسا و دردناک ، بیش از همه با تازیانه ، همراه بود (چنانکه بیشتر در آیین پذیرفتن عضو تازه در سازمان‌های پنهانی دیده میشود) که در ظاهر برای برانگیختن نیروی باروری بود ، ولی برآستی از نظر بیماری « روانی - جنسی » توجیه میشود . شرح آن در صفحات بعد می‌آید .

۳ - پس از اجرای آیین بلوغ و جوانی جوانان در گروه جنگاوران که طبیعتاً هستهٔ مرکزی انجمن را می‌سازد پذیرفته میشوند . این گروه معرف اجتماعی انجمن است . اما پیش از این دوره (چه پیش از آیین بلوغ و چه بلافاصله پس از آن) مردان جوان باید باز يك دورهٔ آزمایش سخت را بگذرانند ؛ در این دوره جوانان باید دلاوری خود را نشان دهند . در اسپارت نام این دوره آزمایشی کپییتی Kryptie بود (نك . صفحات بعد) .

مرد جوان باید شهر را ترك كند ، در مدت كاملاً دقیق و معینی هیچکس او را نبیند و در کوهستانهای دورافتاده رهسپر شود . کمتر بخوابد و زندگی خود را با شکار جانوران بگذراند . در موارد ویژه‌ای باید مردی و دلاوری خود را با کشتن يك جانور خطرناك یا کشتن دشمن ثابت کند . این زندگی يك حالت غیر واقعی و اسرارآمیزی است که شکل خارجی آن (مانند بی‌نظمی و آشفتگی موی سر ، ماسك زدن ، نقاشی کردن تن و مانند اینها) نیز دیده میشود . پس از بازگشت از این دورهٔ جداماندگی ، که نزد پاره‌ای از ملتها به نام « دورهٔ جنگل » نامیده میشود ، سرانجام مرد جوان در انجمن سازمان پنهانی مردان به‌عنوان عضو کامل‌مبار و بالغ پذیرفته میشود .

انجمن سازمان جوانمردان مرحلهٔ پیشین دستگاه سازمان پیروان است . در هر پرورش اشرافی این دستگاه به‌خوبی دیده میشود . همه جا يك نوع تقسیم‌بندی طبقاتی «مردان» یافت میشود . مثلاً در سازمان پهلوانان از «ریتك» که هنوز يك بچه است ، به پهلوان واقعی که يك مرد است بدو معنی : یکی مرد بالغ (جمع آن مردها) و دیگری یار و دلیر و پهلوان (جمع آن در آلمانی Mannen) ، چنانکه درست در فارسی باستان هم Martiya = مرد ، هم بمعنای مرد است و هم بمعنای وصفی «دلاور پهلوانان» (= مردانه ، دریونانی antreios) .

امیتوان پنداشت که چیزی مانند این در نزد ایرانیان باستان نیز وجود داشته است. س. ویگاندر با بررسی خود درباره « سازمان مردان آریایی » این موضوع را نشان داده است که پس از این به کوچکترین جزئیات آن اشاره خواهیم کرد.

آیا از این اوضاع و احوال کهن در پرورش شهریاران و شاید گروه آزادگان در دوره‌های بعد چیزی باقی مانده بود؟ از گروه‌های سنی، آیین‌های بلوغ و شاید هم از « کرییتی » آثاری کم و بیش یافت میشود.

۱ - گروه‌های سنی

در ایران نیز کودکان تا هفتمین سال زندگی با پرورش مادرانه بار می‌آمدند. به گفته استرابون کودکان خردسال را تا پیش از چهار سالگی، و به گفته هرودت تا پیش از پنج‌سالگی، پیش پدر نمی‌آوردند. و کودک خردسال نخست پیش زنان زندگی میکرد

توجه هرودت مبنی بر اینکه پدر فرزند را نمیدید تا بدینوسیله اگر فرزند بمیرد مجبور نباشد اندوهگین باشد طبیعی است که درست نباشد.

از راه اوستا دو اصطلاح را می‌شناسیم: آپرنای و -*perənayav* - a = نابرنای بالغ، و پرنای و -*perənayav* (= برنا، رسیده، بالغ). از اصطلاح نخستین واژه «اپورنای» را در فارسی میانه داریم که در فارسی کنونی «برنا» شده است و به معنای جوان (صفت و اسم) بکار میرود، برای بلوغ در اوستا واژه «ارزوش» -*ərəzuša* را داریم که به معنای کسی است که کاملاً بالغ است، «مردی» است کامل و از این روی گرشاسب درباره خود باخودستایی معمول جوانی میگوید: وقتی من کامل شدم زمین را چرخ خود و آسمان را گردونه خود می‌سازم
سن آرمانی پانزده‌سالگی است: دوره بیدار شدن نیروی جوانی. از اینجا است که ستاره درخشان تیر (اوستایی -*tištriya*، لاتین *Sirius*) که یکی از ایزدان است با سیمای مرد پانزده ساله پدیدار میشود.

سنی که مرد نخستین بار کمر بند می‌بندد.

سنی که مرد نخستین بار به نیرو می‌رسد.

سنی که مرد بالغ میشود

رده‌بندی گروه‌های سنی پارسی را کونیک^{۵۰}، و به تازگی ویدن‌گرن، بررسی کرده‌اند. ویدن‌گرن میگوید که کودک از سن پنج یا هفت سالگی نامش

کوتک (ستا : Kutaka) یا ریتک است . کودک در شاهنامه ، هم اصطلاحی است برای بچه که در زهدان مادر است : و هم برای کودک « خردسال » ، ولی معنای « جوان » هم میدهد . ریتک (شاهنامه : ریدک) گویا بزرگتر از کودک بوده است ؛ نوباوگان درباری به این نام خوانده میشدند و « بستور » جوان که مانند يك جنگجو به جنگ میرود تا انتقام خون پدر را بگیرد ، « ریتکی ده سالک » است ، جوان دهساله . کودکی که هنوز کاملاً بالغ نشده است « اپورنای » ، اپور ناییک « است برخلاف « مهست » (یا مست) ، که به معنای بزرگسال است ، سالهای میان ۱۵ و ۲۰ (یا ۱۷ و ۲۶) که در یونانی برای آن واژه إفبی Ephebie بکار میرود ، به نظر ویدن گرن گروه سنی « جوان مرد » را تشکیل میدهد . اعضاء گروه سپاهی (= کار) میرک نامیده می شوند ، که از ریشه مفروض فارسی باستان -marika گرفته شده است . دروازه نامه هزوش ، نویسنده یونانی ، واژه marikas دیده میشود که از ریشه اوستایی -mairya به معنای مرد جوان ، جنگجو است با پسوند تصغیر -ka . نیز سنجیده شود واژه یونانی μεῖρα بمعنای « جوان » . در حکومت میتانی واژه Maryanni را که از این واژه گرفته شده داریم به معنای هم رزم ، هم پیمان ، که به معنای جنگنده فدایی و عضو يك سازمان مردان است . بعدها واژه « میرک » به معنای خادم پادشاه (بنده پادشاه !) بکار رفته است . مناسبات کهن پیروان انجمن سازمان مردان در این میان همچنان به چشم میخورد .

به نظر من سنجش این اصطلاحات از گروههای سنی با رده بندی گروههای سنی در کورپدی (که پس ازین خواهد آمد) و رده بندی اسپارتی که در روایات نقل می شود چندان نتیجه بخش نیست که بتوان « از یکی بودن گروههای سنی اسپارتی و ایرانی » سخن گفت . بعکس بیشتر این تأثیر را بجا میگذارد که برای توصیف کسفن سرمشق و نمونه اسپارتی (که در کرت هم همین نظام وجود داشته) کاملاً غلبه داشته است . وجه اشتراك این دو تنها ساختمان اجتماعی کهن و ویژگیهای سازمان مردان است .

محدود کردن مراحل گوناگون طبیعی سنی به کودکی (جوانمردی) مردی ، پیری به اندازه ای روشن است که هیچگونه بهره تازهای نمیتوان از آن گرفت .

آنچه کسفن در باره « هالیا » halia انجمن ملی و پروانه ورود به خدمات افتخاری کشوری (timai و archai) مینویسد نوعاً اسپارتی است ، و تمام اینها مانند وظیفه پیران و نقش آنان ، چندان قابل انطباق با اوضاع ایران نیست . مرز گروههای سنی اسپارتی بسیار دقیقتر از مرز گروههای سنی

ایرانی است . در طرحی که ویغن گرن با قید احتیاط در این باره داده است :
 از ۷۵ تا ۱۵ سالگی « کوتک » یا « ریتک »
 از ۱۵ تا ۲۰ سالگی « یووان مرت »
 از ۷۵ تا ۲۰ سالگی « اپورنای » یا « اپورنایک »
 تنها در کلبات ، آنهم با استدلال ضعیفی ، میتوان آنها را با گروههای سنی
 اسپارتی سنجید .⁺

۲ - آیینهای بلوغ

نزد ایرانیان باستان گویا چنین آیینی وجود داشته است . سازمان
 جوانمردان آریایی گویا آیین ویژه ای هنگام پذیرش و ورود عضو تازه برای
 جنگجویان جوان می شناخته است . همراه این آیین ، مانند جاهای دیگر ،
 آیینهایی همراه با حالت خلسه و از خود بیخود شدن ، مراسم بارور ساختن و
 نقاب زدن برای تقویت روح و خاصیت شبح آمیز تازه واردها سهم مهمی داشته است .
 کورپدی چنین آیینی را نمی شناسد و ابن ازینرو شایان توجه است که
 در این جا اختلافی با « نمونه به اصطلاح اسپارتی » دیده می شود و اینرا نباید
 ندیده گرفت . در حکومت اسپارت آیینی به نام « دیاماستی گوسیس »^{۵۱} وجود
 داشت ، یعنی آیین رسوای تازیانه زدن کودکان نزدیک به بلوغ در پرستشده
 « آرتمیس ارتیا »^{۵۲} که سرانجام منجر به یک نمایشنامه بی اندازه خشنی شد ، به
 این معنی که جهانگردانی که به کشور اسپارت می آمدند از دیدن این منظره
 خوششان می آمد . بی گمان کسفن این خوش آیند مردم را از تازیانه زدن در کنار
 رودخانه « اویرتاس »^{۵۳} ، هنگامیکه بازرسان آموزشی به همراه مأموران تازیانه^{۵۴}
 برای اجرای فوری مجازات می آمدند ، عمداً در روش آموزشی درباری ایرانی
 یاد نمی کند

نزد ایرانیان یک گونه دنیایی (پهلوانی) و یک گونه دینی (موبدی)
 برای بلوغ از هم باز شناخته میشود . گونه نخستین آن در ثابت کردن مردی با
 یک کار بی باکانه و خطرناک بود .

برای مثال نمونه های زیر یاد میشود :

الف - فریدون شاه که در اوستا ثرتونا Oraetaona است ، کشنده اژدهای
 سه پوزه و سه سر ، شش چشم ، هزار هنر ، بنام دهاک ، دارای سه فرزند است
 که نخست نامی به آنها نداده است . وی فرزندان خود را به سوی پادشاه یمن

۵۱) Diamastigosis

۵۲) Artemis Orthia

۵۳) Eurotas

۵۴) mastigophor

میفرستد . او نیز دارای سه دختر است که نامی به آنها نداده است و فرزندان فریدون نامزد همسری آن سه دخترند . پس از بازگشت شاهزادگان ، فریدون از آنان مردی آزمایی می‌کند . خود را همچون ازدهایی میگرداند تا برخورد آنان را با ازدها بنگرد . فرزند نخستین که خود را با ازدها رویاروی دید : « سبك پشت بنمود و بگریخت زوی » زیرا « مرد خرد یافته » با ازدها نمی‌جنگد . پدر سوی فرزند دوم روی نهاد . برادر دوم همینکه او را دید « کمان به‌زه کرد و اندر کشید » ، و بدینگونه دلاوری خود را ثابت کرد . فرزند سوم راه « میانه » را برمی‌گزیند و از ازدها می‌خواهد که یکی از این دو راه را برگزیند : یا ناپدید شود یا جنگ کند . سپس فریدون به سیمای آدمی خود باز می‌گردد و فرزندان خود را نامگذاری می‌کند .

در اینجا پیوستگی آزمایش مردی با نامگذاری شایان توجه است . بنابر يك اعتقادی که در مصر مشاهده شده است ، اشیاء هنگامی موجودیت خواهند یافت که نام به‌خود بگیرند . ورود به يك مرحله تازه - در این مورد ورود به مرحله استعداد زناشویی (= بلوغ) - بوسیله دادن نام شناخته میشود : از این لحظه به‌بعد دارنده نام بر نیروی مردی خود چیره است .

ب - سیاوش جوان هنگامی شایسته و رسیده برای رفتن به دربارشاهی است که برای کشتن يك شیر به اندازه کافی قوی و نیرومند است .

ج - آزمایش پهلوانی زال سپیدموی فرزند سام همراه با يك آزمون از استعداد های فکری او است . وی به دربار منوچهر فرستاده می‌شود و در آنجا از طرف انجمن موبدان آزمایش میشود . تیزهوشی او هنگامی آشکار میشود که وی معماهای دشوار شش‌گانه‌ای را که برای او طرح کرده‌اند حل میکند . پس از این با تیراندازی ، انداختن زوبین و جنگ تن به تن بانیزه ، پهلوانی خود را باید ثابت کند .

د - ریتك (كودك) به‌خسرو پرویز آزمایش‌های دوگانه خود را ، بویژه در تمام رشته‌های گوناگون می‌دهد .

نخست باید آگاهی‌های خود را در زمینه‌های گوناگون نشان دهد : دانش دین ، ادبیات ، تاریخ ، روش زندگی درباری ، خوراك‌ها ، باده‌ها ، پرورش گلها ، و بوهای خوش ، زنها ، آشنایی با اسبها ، روش‌های رامشگری ، آیین سازهای آن .

در این آزمایش نخست كودك آزاده با موفقیت پذیرفته میشود . پادشاه او را میستاید و « به او هر روز چهار دینار » می‌فرماید بدهند ، اما كودك اجازه می‌خواهد که « مردی آزمایی » دیگری انجام شود .

چالاکی در ورزش ضروری و بدون چون و چراست .

کودک نامه‌ای به دربان سردار پادشاه می‌نویسد و خواهش میکند که به او اجازه داده شود که یکبار دیگر آزمایش دهد .

خوشبختانه در همین زمان سردار اصطبل شاهی (= آخوربدان سردار) گزارش می‌دهد که رمه اسبان را دوشیر همواره به‌خطر انداخته‌اند، به فرمان شاه کودک به جنگ این دو شیر می‌رود ، با کمندی آن دوجانور درنده رامی‌گیرد و آن دو را زنده به دربار شاه می‌آورد و به فرمان او آندو را می‌کشد. بر اثر این کار دلیرانه می‌درنگ به مرزبانی ارتقاء می‌یابد.

هـ - توان پنداشت که آزمایشهای دفاع از خود را فرزندان شاه به گونه کاملاً خاصی بایدانجام میدادند. سن داشتن و بکار بردن جنگ افزار و در نتیجه استعداد فرمانروایی میان ۱۴ و ۱۶ سالگی بود .

شاپور دوم (ذوالاکتاف) در کودکی درباره مسئله کشور تجربه بزرگی نشان می‌دهد ، و هنگامی که به شانزده سالگی میرسد و با جنگ افزار و اسب سواری آشنا میشود ونیروی بسیار بدست می‌آوردیش بزرگان کشور میگویند که اینک میخواهد سخت بکار پردازد و به جنگ رود .

پرورش تن بیش از همه درباره جوانان جنگاور و داوطلبان افسری در ارتش غالباً بدینگونه است که مردی سپاهی ، که بزرگتر و در فنون جنگ افزار آزمایش شده است می‌پذیرد که از جوان تازه کار سرپرستی و نگاهداری کند و او را در جنگ تنها نگذارد. از این عادت نزد یونانیان بویژه «درها»^{۵۵} ، انجمن مهرورزی به کودکان (پدراستی^{۵۶}) پدید آمد. این انجمن بیشتر در سازمان‌های جوانمردان و کودکان نقش مهمی داشت. پدراستی از ویژگیهای برجسته انجمن‌هایی است که بیشتر اعضاء آن را مردان تشکیل می‌دهند و برای آنها هم جنس‌بازی چیز زننده‌ای نیست . هرودت (در کتاب یکم بند ۱۳۵) میگوید که ایرانیان عشق‌ورزی با کودکان را از یونانیان پذیرفتند . آمیانوس مارسلینوس^{۵۷} توضیح میدهد که ایرانیان نزدیکی با کودکان آزموده نیستند.^{۵۸} «ویدیودات» و «مینوخر»^{۵۹} نزدیکی با کودکان را از گناهان بزرگ می‌شمارند. برای چنین گناهی که کسی به آن دست یازد یا آگاهانه این کار را تحمل کند از شدت بزرگی گناه برای آن کفاره‌ای نمی‌شناسد. در کوروپدی فقط یکبار آنهم بطور کنایه به این «خوی یونانی» اشاره می‌شود: یکی از سرکردگان پارسی جوان، بس زشت‌رو را به‌مراه خود میبرد و این کار مایه شوخی و خنده کورش میشد.

صورت دینی آیین بلوغ در ایران باستان بستن کوستیک ، یعنی کمر بند

۵۵) Dor ۵۶) Pederastie ۵۷) Ammianus Marcellinus
 ۵۸) Puerilium stuprorum expertes

مقدم است که امروز هم همچنان نزد زردشتیان معمول است . من گمان میکنم که آیین کستی بستن بر پایه سنت کمر بستن پهلوانی باستان استوار است و این آیین سپس به مسائل دینی کشیده شده است .

هیچگونه اشاره‌ای در این باره که در دوره شاهنشاهی هخامنشیان و بعنوان پایان دوره آموزشی برای شاهزادگان ، آیین بستن کستی معمول بوده درست نیست. واژه اوستائی «آبییاهنه» - asiyāhana فقط در اوستا دیده میشود. بیرون از ایران مثلاً در نزد هندوان آیینی همانند این آیین به نام اوپنینه upanayana (آیین ورود شاگرد برهنه) وجود داشته است. در شاهنامه بطور شایان توجهی اصطلاح «کستی» فقط هنگامی که سخن از داستان پذیرش دین زردشت توسط شاه گشتاسپ است دیده میشود. گسترش تشریفات کستی که همواره در حال پیشرفت بود، تبدیل آرمان انسان پهلوانی و این جهانی به آرمان انسانی و زندگی که بیشتر جنبه موبدنی و دینی داشته است ، همه جا آشکارا بچشم میخورد.

طبری این نکته را بخوبی دریافته است :

«شاهان باستان از کیومرث تا بیشتاسپ با دادگری فرمانروایی میکردند ، اما از بیشتاسپ تا زمان ما فرمانروایی بوسیله دادگری و نظام دینی هردو اداره می‌شود.»

۳ - کریپتی (Kryptie)

پیش از این درباره اصول کریپتی و بخش‌های اصلی آن سخن رفت. افلاطون ، که کریپتی را يك سازمان دولتی برای پرورش دلیری می‌نامد، درباره آن چنین می‌نویسد :

«بجز شکار ، مشت‌زنی و زدوخوردهای دیگر برای ورزیدگی در برابر هرگونه ناگواری ، کریپتی نیز هست . این کار به منظور پرتوان کردن به جهات گوناگون بسیار پر رنج است . این کار با پابرنه دویدن ، بی‌هیچگونه رواندازی خوابیدن در زمستانهای سخت ، همچنین با کارهایی که هرجوانی به تنهایی و بی‌یاری خدمتکار باید انجام دهد همراه است . شب و روز هنگام انجام دادن این کار در آبادیها به‌راه‌پیمایی می‌پردازند.»

پلوتارخ می‌نویسد :

«دستگاههای دولتی گاه‌گاه جوانانی را که از آنان بیشتر انتظار زیرکی میرود ، به دهکده‌ها و آبادیها می‌فرستند . اینان فقط يك دشنه و خوراک مورد نیاز را همراه خود دارند . . . روزها در نقاط دورافتاده‌ای پراکنده هستند . در آنجا پنهان می‌شوند و

می‌آسایند . شب‌هنگام به خیابان‌ها در می‌آیند و هر هلت^{۵۹} (= بردگان کشور اسپارت)ی را که به‌چنگ آورند می‌کشند . اینان بیشتر در کشتزارها و سرزمین‌ها می‌گردند تا قویترین هلت‌ها را به‌قتل برسانند .^{۶۰} روایت یوستین^{۶۱} نیز مربوط به مطالبی است که در بالا یاد شد . به‌گفته او کودکانی که بالغ شده‌اند وقت خود را نباید در زیورآرانی بگذرانند بلکه باید در رنج و سختی بسر برند . به‌شهر هنگامی می‌توانند برگردند که مرد شده باشند .

واژه « کریپتیا » Krypteia یعنی « کارپنهانی ، زندگی درنهان » . به‌همین مفهوم نزد « بچوان »^{۶۲} های افریقای جنوبی رسمی وجود دارد . در آنجا برای این مفهوم اصطلاح موپاتو^{۶۳} به معنای راز بکار می‌روند . این کار ، که سال‌ها پیش من نمونه‌های بسیاری از آنرا در گفتاری یاد کرده بودم ، در همه‌جای دنیا پراکنده شده و از نظر مردم‌شناسی دارای اهمیت بسیار است . همگی اعضاء سازمان مردان نه تنها گرایش به يك حالت جذبه و از خود بیخودی داشتند ، بلکه به بیرحمی و وحشیگری نیز کشیده می‌شدند . واژه آئشم^{۶۴} (= خشم ، دیوانگی) برای همه آنها درست بود . کشتار هلت‌های پیدفاع که ناشی از بزدلی وحشیانه‌ای بود یادآور آیینی است که هنوز در برخی از جاها هست و به موجب آن مرد جوان هنگامی میتواند زناشویی کند و هر روز جنگ‌افزار با خود داشته باشد که دشمنی را بکشد — امروز هم باید این آیین درپاره‌ای از جاها باشد — ولی اگر دشمن یافت نشد کافی است که خون غلام یا کنیزی را بریزد . ارسطو می‌گوید ، در يك جشن ویژه در نزد سکاها هیچکس حق نداشت از جامی که دور می‌گرداندند بیاشامد مگر آنکه دشمنی را کشته باشد .

یوستین چیزی مانند کریپتی را از یکی از شاهان به‌نام میترا داتس اوپاتور^{۶۵} پادشاه پانتوس (حدود ۱۲۳ — ۶۳ پیش از میلاد) که وابسته به خانواده شاهان ایران بود روایت میکند :

« کودک برسوءقصدهائی که از طرف پرورشگران او تربیب داده شده بود چیره شد ، پرورشگران او را وادار کرده بودند بريك اسب وحشی سوار شود و (نیزه) بیفکند . پس از اینکه کوشش‌های آنان (برای کشتن او) به‌شکست برخورد ، زیرا میترا داتس (با زبردستی) فزون از حد سنی خود اسب را دهنه زده بود ، با زهر قصد کشتن او کردند از بیم مسمومیت چند بار پادزهرهایی خورد ، و با خوردن داروهای برگزیده آزموده در برابر این سوءقصدها پایداری کرد چون بیم داشت که دشمنان ممکن است با جنگ‌افزار به‌مقصد برسند و آنچه

۵۹) Helot	۶۰) Justinus	۶۱) Betschuan	۶۲) mopato
۶۳) aēšma-	۶۴) Mithradates Eupator		

با زهر نتوانستند بکنند با جنگ افزار کنند ، چنین وانمود کرد که میخواهد به شکار برود . هفت سال تمام (!) نه در شهر زندگی میکرد نه در روستا ، بلکه در جنگلها میگشت ، و در سرزمینهای کوهستانی شب را به روز میآورد . هیچکس نمیدانست که او کجا مانده است .

به اینهم خو گرفت که از پیش جانوران وحشی یا بگیرزد و یا آنانرا دنبال کند ، و حتی با پاره ای از آنان زور آزمایی کند . بدینگونه وی توانست از سوء قصد هایی رهایی یابد و با هموار کردن هرگونه سختی بر خود ، خوب شدن را بتواند کند .

و بدن گرن حدس میزند که شاهزاده جوان پس از دوره نخستین پرورشی از ۵ یا ۷ سالگی تا ۱۵ سالگی زیر نام «میرک» يك دوره زندگی در حال کوچ میگذراند . طرحی که برپایه کربیتی نهاده شده زمینه اصلی داستان دوره جوانی میترداتس را که یوستین نقل کرده میسازد . سوء قصد های پرورشگران را برضد او درست دریافته اند.

استرابون درباره پرورش ایرانی چنین مینویسد :

« از ۵ سالگی تا ۲۴ سالگی کودکان را در تیراندازی ، نیزه افکنی ، اسب سواری و راست گویی (به گفته هرودت ۱) پرورش میدهند . . . پرورشگران آنانرا در جایگاه ویژه ای گرد میآورند ، پیش از برآمدن آفتاب آنانرا با شیپور فلزی از خواب بیدار میکنند ، چه برای ورزش جنگ افزار و چه برای شکار .

فرماندهی بريك گروه ۵ نفری از این کودکان را به عهده يك شاهزاده یا فرزند يك استاندار می سپارند . کودکان باید از این فرمانده که در دودن رهبری آنانرا به عهده دارد فرمانبری کنند . . . از هر کودکی آزمایشی در باره دانستیهای او میشود . همچنین آنانرا در بلند گفتگو کردن و درست نفس کشیدن (بکار انداختن ششها) آزمایش میکنند .

کودکان را به شکیبایی در برابر گرما و سرما و تغییر هوا ، گذشتن از رودخانه های وحشی و خروشان بدان گونه که جنگ افزارها و جامه هایشان خشک بماند خوگر میکنند هم چنین باید بیاموزند که همچون چوپانان گله ها را به چراگاه ببرند ، در هوای آزاد بخوابند ، از میوه های خودرو ، مانند پسته و بلوط ، گلابی های جنگلی ، بخورند .

خوراك روزانه آنان پس از ورزش ، نان گندم ، نان جو ، تره تيزك ، دانه های نمك ، گوشت كباب کرده یا پخته در آب است ، و نوشابه آنها آب (پس از این آگاهی هایی در باره شکار و کاردستی میآید که ما در صفحات آینده از آن یاد کرده ایم ۱۰) کودکان با طلا آرایش میشوند . اصولا به درخشندگی طلا (در اصل آتشین) اهمیت بسیار داده میشود . »

عبارت زیر (خواه از خود استرابون باشد یا نباشد برای بررسی ما بی اهمیت است) براینها افزوده شده :

این جوانان **کردکس**^{۶۵} نامیده میشوند زیرا از دزدی زندگی می‌کنند؛ چه کرد بمعنای «مرد»، مرد جنگی است.

گزارش استرابون با مطالب کسفن در پاره‌ای جاها یکی است: قناعت در خوردن و آشامیدن، خو گرفتن به سحرخیزی، بردبار بودن در سختی‌ها، دانش‌های سپاهی آموختن، شکار، زندگی‌ریزون از خانواده، در تمام اینها با هم مشترکند. ولی استرابون جز اینها، آگاهیهای دیگری در جزئیات مسائل دارد: فرماندهی شاهزادگان برگرودهای پنجاه نفری، دزدی، آرایش با طلا و اصطلاح کردکس.

مسئله دزدی باز ما را به یاد اسبازها می‌اندازد: از مراحل پیشین پرورش سپاهگیری است که در ظاهر، دروغ، دزدی، غارتگری ورزیدگی‌یابند. چیزی مانند این نزد آریایی‌ها هم دیده میشود.

فرماندهی امیرانه نوعاً از ویژگیهای پادشاهی است. نکته برجسته و جالب آرایش با طلا است. مفهوم دینی و مقدس طلا از ویژگیهای کاملاً ایرانی است. در برداشتن زیورهای زرین از جمله نرد سکاها نیز یافت میشود، همچنانکه نزد مردم میکن^{۶۶} در یونان.

بررسی جداگانه‌ای در باره کردکس‌ها همچنان درخور توجه است: این گروه به صورت‌های مختلف یاد شده است.

هزوش اینانرا «سربازان پارسی» میدانند و می‌افزاید: اینگونه جنگجویان را در آسیا چنین می‌نامند، که از يك ملت یا سرزمین ویژه برخاسته‌اند.

آریان گزارش می‌دهد که نزدیک شهر ایسوس ۶۰ هزار تن به نام کردکس، جنگ افزارهای سنگین همراه داشتند و داریوش آنانرا به کار جنگ گرفته بود.

پلی‌بیوس^{۶۷} مینویسد اینان جنگجویانی بودند که همراه لیدی‌ها می‌جنگیدند.

کرنلیوس نیپوس^{۶۸} در شرح زندگی «داتام»^{۶۹} پارسی مینویسد: وی بیست هزار سوار بربر داشت، یکصد هزار پیاده نظام، که آنانرا «کردکس» مینامیدند^{۷۰}.

ریشه این واژه روشن نیست، آنچه میتوان گفت در باره نکات زیر است:

۱- پیوستگی با کردوخ‌ها که ظاهراً نیاکان کردان امروزی بوده‌اند. آنچه مخالف این نظر است واج‌های دو واژه کردوخ و کردکس، و تأکید خاصی است که هزوش میکند که اینان از ملت‌های مختلف بوده‌اند.

۲- فرضی که چندان هم روشن نیست رابطه با واژه فارسی باستان «کار»: سپاه، مردم جنگی است. اگر چنین گمان شود که امکان چنین اشتقاقی از فارسی باستان وجود داشته باشد، در این صورت، ترکیبی از کار Kara = سپاه، و تخم taxma بمعنای قوی، کاری، بدست می‌آید.

۶۵) Kardakes ۶۶) Myken ۶۷) Polybios
۶۸) Cornelius Nepos ۶۹) Datames
۷۰) quos illi Cardacas appellant

صورت مفروض kara-taxma از نظر معنا همان چیزی است که در نام شخص تخم‌سپاد taxmaspada است (دارپوش ، کتیبه بیستون ، ستون ۲، بند ۸۲) .

ناگفته نماند که اینها تمام فرض است .

۲- یکی دانستن این واژه با واژه «کاردگان» kardagan در «درخت‌آسوریک ویز» بند ۱۸ ، است که به معنای پیاده‌رو و مسافر است ، یا کسیکه در جنگل می‌گردد و این از همه درست‌تر بنظر می‌آید . گرچه تعبیر فارسی «کرد» همچنان به حالت تردید باقی میماند .

بی‌گمان استرابون - علاوه بر هرودت و کسنفن - به منابع فارسی (غیر مستقیم از راه زبان یونانی) دسترسی داشته است . اکنون ببینیم این کردکس‌ها چه کسانی بودند ؟

بنظر میرسد گروه برگزیده‌ای بوده‌اند که از همه بیشتر با ینی‌چری‌های دربار ترکان عثمانی همانند بوده‌اند . این گروه از همه ملتها گرفته میشد و میتوان پنداشت که پادشاهان باستانی ایران در این باره از اصلی پیروی میکردند که بعدها سیاست‌نامه آنرا یاد می‌کند :

« چون لشکر همه از يك جنس باشند از آن خطر خیزد ، و سخت‌کوش نباشند و تخلف کنند . باید که از هر جنس لشکر بود . »

شاید بشود پرورشی را که استرابون نوشته است با آموزش و پرورش گروه دانشجویان افسری دربارشاهی که در شاهنامه در شرح زندگانی اردشیر نخستین پادشاه ساسانی می‌آید مقایسه کرد (یا یکی دانست) ؟

در باره شکل این پرورش و اینکه این دانشجویان دانشکده افسری چگونه به خدمت در میامدند ، فردوسی در گزارش حال خسرو انوشیروان چنین می‌گوید :

همان نزد بیدار دل بخردان	سوی پهلوانان و سوی ردان
به هر نامداری و خودکامه‌ای	نوشم به هر کشوری نامه‌ای
همی کهتری را بسر پرورد	که هرکس که دارند هوش و خرد
بجویند نزدیک ما نام و ننگ	به میدان فرستید با ساز جنگ
ندانند جنگ و هنان و رکیب	نباید که اندر فراز و نشیب
بدانند کوشید با بد گمان	به گرز و به شمشیر و تیر و کمان
و گر چند فرزند آرش بود	جوان بی‌هنر سخت ناخوش بود
درم برد نزدیک هر مهتری	مرض شد ز در سوی هر کشوری
برفتی جهانجوی با نام و ننگ	چهل روز بودی مرض را درنگ
بدین خرمی روز بگذاشتی	به دیوان دینار برداشتی

برای من معنی بیت آخر روشن نیست . آیا مقصود فردوسی سربازان نوآموزی است که به خدمت درآمده‌اند و اینان بودند که نخستین ماهانه خود را دریافت کرده و با آن به شادی و سرور پرداخته بودند ؟

آنچه گفتیم خلاصه کنیم :

۱- اجزاء اصلی انجمن سازمان مردان تزد ایرانیان هنوز بازشناخته میشود . ۲- ولی گزارش‌های یونانی دربارهٔ پرورش کودکان يك وصف روشن و واضحی از اوضاع و احوال بدست نمی‌دهد ، زیرا عناصر ایرانی و یونانی را دقیقاً نمیتوان از هم جدا کرد . ۳- گروه دانشجویان افسری را که مکرر بوسیله نویسندگان یونانی و ایرانی توصیف شده است شاید بتوان با گروه «کردکس» یکی دانست . ۴- اصول کوشایی جسمانی ، روانی و اخلاقی نوعاً ایرانی است و کسفن و استرابون این نکته را بدرستی دریافته‌اند .

اکنون میپردازیم به گروه آموزگاران . این گروه نخست از میان روحانیان (موبدان) برگزیده میشدند . جامعه و فرهنگ سپاهی اشرافی نخست زیر رهبری پهلوانی قرار داشت : سپاهی بدست سپاهی پرورش می‌یافت . سپس موبدان پدیدار میشوند و برای خود مدعی حق شکل دادن به نسل آینده و جوان بنا بر مقاصد اصول خودشان میشوند .

از روزگار ساسانیان با مقامی به نام « موگان اندرزیت » آشنا می‌شویم ، که مسئولیت پاسداری پرورش روحانی را به عهده داشت . این پرورش در « هیرپتستان » انجام میگرفت . پس از آن استاد آموزشگاه درباری بود که نام آنرا در کارنامه اردشیر بابکان می‌بینیم : « در هندرزیتی واسپوهرگان » این مقام هم از طبقه روحانی بود . این نکته ، که در روزگار هخامنشیان هم همانند این مقام وجود داشته است ، از آگاهی زیر تأیید میشود .

وقتی تیسافرنس ، استاندار (که شرح آن پیش از این گذشت) خواست اردشیر دوم پادشاه هخامنشی را از سوء قصدی که ظاهراً از طرف شاهزاده کورش برادرش بر ضد او شده است ، متقاعد کند ، به عنوان باورکردنی ترین گواه « یکی از موبدان را همراه آورد . این موبد در پرورش معمول زمان کورش از کودکی مقام رهبری را به عهده داشت و کورش را به حکمت مغان آشنا ساخته بود » .

پلوتارخ در عنوان مقام اداری این مرد اصطلاح اپیستاتس تس آگوگس^{۷۱} را بکار میبرد . در فارسی میانه برای رئیس آموزشگاه عنوان « دبیرستان خوتای dipérastān xvatāy (رئیس دبیرستان) است . خوشبختانه چنین مقامی را نوشته‌ای در بارهٔ دستورهای خانه و آموزشگاه بنام «خویشکاریه‌ی ریئکان» (وظیفه‌های کودکان) و «هنرز او گوئکان» (= اندرز به کودکان) بجای گذاشته است . آموزشگاهی که اینجا سخن از آن بمیان می‌آید کودکان بزرگان را می‌پذیرفت . از

۷۱) epistatēs tes agoges

این متن چنین در مییابیم که انضباط و رفتار مؤدبانه کودکان از جمله وظائف آنها بود . در ایران هم مانند جاهای دیگر پرورش کودکان وجود داشت .

کودکان باید پیش از برآمدن آفتاب از خواب برخیزند و دست و روی خود را بشویند .

آنگاه به مدرسه روند و در آنجا درست توجه داشته باشند : چشم و گوش و دل و زبان خود را چنان به درس فرا دارند که آنگاه که آنان آموزشگاه را ترك میکنند از روی خردمندی و شایستگی به خانه روند .

به درس باید که با خوشی بنگرند در راه خانه باید که به هر يك از آشنایان گرمی داشت خود را با درود و آرزو نشان دهند . چون بخانه شوند پیش پدر و مادر دست به سینه به فرمانبرداری بایستند ، هر کار که فرمایند هوشیارانه به اندرز کنند . تا فرمان نیابند نشینند .

نباید خواهران و برادران و خدمتکاران زیر دست را بزنند . همچنین آنان نباید با سگان ، پرندگان ، چهارپایان باربر بد رفتاری کنند . باید با آرزو باشند . هرگز بدخواهی نداشته باشند و در برابر هر مرد دینداری نیکخواهی خویش را نشان دهند .

رفتار شایسته بر سر خوان بویژه خواسته میشود :

پیش از اینکه کودکان نانی که پیش آنها گذاشته اند بخورند باید که بینی خود را پاک کنند و دست خود را بشویند . آنگاه باید بنشینند و پیش از خوراك نیایش کنند . پس از خوراك باید جایی را که برای نشستن به آنها داده بودند مرتب کنند و سپس دندانهای خود را پاک کنند و خلال دندان را در جای مخصوص خود بگذارند . همچنین نباید باده بیش از آنچه بر ایشان گذاشته شده بنوشند تا سخنی بیهوده نگویند (ترجمه واژه به واژه : تا از این راه سخن آنها نيك بماند)

به هنگام بیست سالگی - بنابر دست نویس دوم - جوانان باید در پیشگاه انجمنی که مرکب از موبدان است آزمایش شوند . از اینجاست که میگویند : هرگاه شما پاسخی نتوانید بدهید ، مردم به شما مینگرند ، اما شما به زمین مینگرید .

میتوان این مقررات را بخوبی برای پرورش دانش آموز شبانه روزی در آموزشگاههای درباری و آموزشگاههای استادان ارزشمند بدانیم . از اینجا و از جاهای دیگر در مییابیم که ایرانیان باستان بالاترین ارزش را برای فرهیختن جوانان و پرورش خوب می نهادند . در کتاب «سدر» چنین آمده است : پدران و مادران باید کودکان خود را به مدرسه می فرستادند و می کوشیدند که آنان چیز خوبی بیاموزند . حتی بهترین سرشت ها از کوشش و رنج بی نیاز نیستند . هر که راه آموزگار را رها کند در زندگی به او سخت خواهد گذشت .

در یونان باستان پرورش به مقامات دنیوی سپرده میشد . در اسپارت

پایدانوموس^{۷۲} (رئیس آموزش ، رهبر آموزشگاه) ، هرگز روحانی نبود . حق تقدم تعلیماتی روحانیان قرون وسطایی شرقی بود :

چه همه دانایی نزد موبدان است که آموزگار مردم هستند ، همه از آنان می‌آموزند .

افلاطون در باره پرورش شهریاران گزارشی دارد که با گزارش هرودت ، کسنفن و در دوره‌های بعد استرابون تا اندازه‌ای دگرگونی‌هایی دارد . در یکی از نوشته‌های میسوب به افلاطون به نام «الکبیادس یکم»^{۷۳} چنین می‌آید :

از هفت سالگی کودکان سواری می‌آموزند و نزد آموزگار می‌روند . همینکه چهارده ساله شدند آنگاه آموزش و پرورش را آموزگاران شاهی به‌معه می‌گیرند . برای این مقام چهار مرد برمی‌گزینند که در میان ایرانیان بهتر از دیگران وظائف خود را انجام می‌دهند .

اینان داناترین ، دادگراترین ، میانه‌روترین و دلیرترین مردمند . نخستین اینان به کودکان آموزه‌های زودشت را که شاگرد اورمزد بود می‌آموزد . این رشته درسی پرستش خدایان است (آموزه‌های دینی) همین آموزگار هنر فرمانروایی را می‌آموزد .

آموزگار دوم (دادگراترین) به آنان می‌آموزد که در سراسر زندگی به‌راستی سخن گویند .

آموزگار سوم (میان‌روترین) به آنان می‌آموزد که آنان نباید پیرو خواسته‌های خود باشند . بدین‌گونه کودک باید به این‌خو عادت کند که يك انسان آزاده و در نتیجه يك پادشاه راستین بشود : پیش از هر چیز باید که برمیل و شهوت شخصی خود چیره شود ، و در خدمت آنان در نیاید .

چهارمین آموزگار (دلیرترین) به آنان می‌آموزد که بی‌پروا و بی‌باك باشند .

در اینجا بخوبی چهار فضیلت اصلی افلاطونی به‌چشم می‌خورد :

دانایی ، دادگری ، میان‌روی ، دلیری . این چهار فضیلت به‌صورت طرح به‌چهار نیروی آموزشی تقسیم شده است . هدف از پرورش نخست اصول اخلاقی است . تقسیم کردن سالهای زندگی در فاصله‌های ۷ و ۱۴ سالگی بطور کلی ایرانی است ، گرچه در برون از ایران نیز معمول است ، چه با تحول طبیعی سازگار است . «چنین گویند که اردشیر را در ۷ سالگی ، پدرش بابك به آموزش تیره نام سپرد . . . » این نکته را که او در ۱۵ سالگی به‌دربار پادشاه رفت ، پیش از این نقل کردیم . بهنگام ۱۴ یا ۱۵ سالگی یعنی آغاز بلوغ ایرانیان فرزندان آزادگان را به‌افین (آموزشگاههای درباری) می‌سپردند .

زمان ۷ سالگی و ۱۴ سالگی در جاهای دیگر نیز بسیار یاد میشود ، و اهمیت خود را تا دوره‌های اسلامی نگاه داشته است . از آن جمله است بخشی از

کتاب لیلی و مجنون نظامی گنجوی که از نظر تاریخ آموزش و پرورش مهم است.

«ای چارده ساله غرةالمین بالغ نظر علوم کونین
آروز که هفت ساله بودی چون گل به چمن حواله بودی
اکنون که به چارده رسیدی چون سرو بر اوج سرکشیدی»

ص ۴۵ لیلی و مجنون نظامی چاپ وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۸

تقسیم‌بندی چهارگانه فضیلت‌های اصلی در تاریخ فلسفه شرق سهم‌بزرگی دارد؛ از جمله از کتابی که به زبان ایغوری از سده ۱۱ میلادی در دست است میتوان به این نکته پی برد.

گمان هم نمی‌رود که افلاطون از آموزش و پرورش در دربار هخامنشیان برآستی چیزی بیش از این میدانسته است. آگاهی‌های او درباره مطالبی که در بالا از آن یاد شد هیچگونه ارزش تاریخی ندارند.

آموزش و پرورش در سرزمین بیگانه مهم بود و در اینباره ویدن‌گرن به تفصیل و با سنجش مواد بسیار از آن یاد کرده است. جوان، بویژه شاهزاده، در سالهای میان هفت تا دوازده سالگی به منظور آموزش و پرورش به بیگانه‌ای سپرده میشود و با او رابطه بسیار نزدیکی برقرار میکند.

يك چنین موردی را دیرپادشاهی بهرام گور سراغ داریم که پدرش یزدگرد به‌استناد يك پیشگویی او را برای پرورش به شاهزاده عرب مندر میسپارد.

سه سال پی‌دویی کودک را سه زن که از نظر جسمانی و روانی دارای نیروی بسیارند، دوتای آنها عرب و سومی ایرانی است، شیر میدهند. در پنج سالگی کودک خواستار آموزگاری آگاه و باتجربه است تا او را نوشتن و تیراندازی و آیین داد بیاموزد. مندر او را برای اینکار هنوز بسیار جوان میدانند، اما بهرام توضیح میدهد که وی خرد يك مرد بالغ دارد. او يك شاهزاده است و مهمترین چیزها برای چنین فرزندی سودمندترین دانستنی‌هاست، و آئین دانستنی‌ها زیور و پشنبان سلطنت‌اند.

مندر فرمان داد تا کسانی که از دانش داد آگاهند و آموزگاران برای تیراندازی و سواری و تمام آنچه که به فرهنگ و ادب مربوط است بیابند، سپس دانایان ایرانی و یونانی و داستان‌سرایان عرب را گماشت. همینکه بهرام دوازده ساله شد به همه‌گونه دانشی که به او آموخته بودند ورزیده شد. حتی از استادان خود و مردم تربیت شده اطرافیان خود برتری یافت چنانکه آنان به این برتری اقرار کردند.

به‌ویژه به‌استعداد زبان‌آموزی شاهزاده جوان اشاره می‌شود:

او عربی، فارسی، دری (= زبان فارسی دیرباری) پهلوی، ترکی، زابلی، عبری (= آرامی یا سریانی) هندوستانی، نبطی و گویش هرات را میدانست و این زبانها را میتوانست بهنگام خود بکاربرد. گویا بهرام حتی شعر هم سروده بوده است.

دربارهٔ وظیفه‌آموزگاران ورشته‌های آموزشی در شاهنامه چنین میخوانیم:

سه موبد نگه کرد فرهنگ‌جوی	که در سورسان بود با آبروی
یکی تا دبیری بیاموزدش	دل از تیرگیها بفرودش
یکی آنکه دانستن بازو یوز	بیاموزدش کان بود دلفروز
ددیگر که چوگان و تیر و کمان	همان گردش تیغ با بدگمان
چپ‌وراست پیچان عنان‌داشتن	میان یلان گردن افراشتن
سدیگر که از کار شاهنشهان	زگفتار و کردار کارآگهان

همه رشته‌های دانش را موبدان به‌او می‌آموزند و در آموزش و پرورش يك جنبهٔ همه جهانی دارد: از «عربستان»، «رم»، «هندوستان»، و «چین» مردان «سخنگوی دانش‌پذیر و پژوهنده و یادگیر جهان‌دیده، بخردی نيك پی می‌جویند».

بیت‌های زیر نیز در بارهٔ برنامهٔ درسها و رشته‌های آنها آموزنده است:

نشستن بیاموختن پهلوی	نشست سرافرازی و خسروی
همان جنگ را گرد کردن عنان	زبالا به دشمن نمودن سنان
زمی خوردن و بخشش و کاربزم	سپه بستن و کوشش و کار دزم

ولی آنچه که قاطعیت داشت برنامهٔ آموزشی نبود، بلکه نمونهٔ نیکوشدن بود. آموزگاران بزرگ راستین، فرمانروایان و فرماندهان آینده، آموزگاران دبستانی نیستند که اوستا را

«با تندی و خشم، و به بانگ بلند»

به شاگردان می‌آموزند. بلکه پهلوانانی هستند که نمونه‌های آرمانی و زنده در مردانگی و دانش، در فرو بزرگی، در دادگستری و فداکاری در بزم و رزم بودند. ایرانیان میدانستند — و هر آموزگار آزموده‌ای میداند، که آنچه از هر روش پرورشی برتر است و هیچ چیز جانشین آن نمیشود توجه به شخصیت نمونه‌ساز است.

شرط نخستین برای ورود به آموزشگاه درباری همانا پاکیزگی گوهر بود: «نژاد». ولی این کافی نبود، واز اینرو کودک نژاده «ریتك» بخود می‌بالد که: «گوش کنید، دودمانی که من از آن بودم به پاس یزدان و نیاکان شما همه نامی و توانگر و کام‌زبوش بودند و ابشانرا هرچیز که برای زندگی میخواستند بود»

کسفن یادآوری میکند که از تیرهٔ پارسیان اصولاً هر کس میتواند فرزند خود را به «آموزشگاه دادگستری» بفرستد، ولی فقط توانگران یعنی کسانی که زندگی کودکان خود را تأمین کنند از این حق استفاده می‌کردند.

«بی‌آنکه پدر و مادر به کار کردن برای گذران زندگی فرزندان نیازی داشته باشند»

کم توجهی به پیشه و پیشه‌وران نزد یونانیان، که « باناوزوس »^{۷۴} را (= کارگری که با دست خود باید کار کند) خوار می‌شمردند، و همچنین نزد ایرانیان وجود داشت .

هرودوت مینویسد :

«آنانکه از پیشه‌وری دوری می‌کنند از اشراف هستند ، بویژه آنانکه به کارهای جنگی می‌پردازند .»

و این با داستانی که شاهنامه در باره کفشگر ساده‌ای که به پادشاه می‌خواسته وام دهد و در برابر آن خواستار دبیری فرزند خود در دربار شاه است، ورد کردن درخواست او از سوی شاهنشاه ، درست در می‌آید .

کسفن اصطلاح «هوموتیموی»^{۷۵} را برای کسانی که «در میان خود دارای پایه یکسان هستند» بکار میبرد . میگوید هر مرد آزاده در هنگام نبرد ، مردی «همراه» خود^{۷۶} داشته است که به او نیز همان تجهیزات نبردی که مرد آزاده همراه داشته ، داده می‌شده است . این «همراه» از ردیف پارسیان برگزیده میشد . بدین ترتیب هم مراقب تازه نگهداشتن و تکمیل همیشگی طبقه آزادگان بودند که به ۱۲۰ هزار پارسی اصیل محدود میشد و هم گویای این نکته بود که کوششی که بر سرشت و نهاد نیکو استوار است ، به اندازه حقانیت جوانان آزاده که بوسیله پرورش عالی بدست آمده است ، شایسته ستایش است . نمونه این اصل فراولس^{۷۷} است که مردی بود از میان توده که توده را به بالاترین افتخارات رساند .

ثعالبی در باره خسرو انوشیروان مینویسد که وی آموختن «ادب» را به فرزندان ملت (= عامه) عمداً منع میکرد و از اینراه نمی‌گذاشت طبقات پایین خودخواه و مغرور شوند ، ولی باوجود این در چند سطر پیش از آن مردی را به ویژه می‌ستاید که از خانواده نبود و وقتی به خسرو می‌گویند که او خانواده ندارد میگوید ستایش ما برای او خانواده و شرف است . در یکی دوجا از «نامه تنسر» می‌بینیم که انتقال از طبقه‌ای به طبقه دیگر و ارتقاء در طبقات اجتماعی ممکن بوده است . در این باره تشریفات لازم بوده است . عموماً معتقد بودند که نیروی طبقه حاکمه نباید به هیچوجه با نفوذ یافتن تدریجی طبقات پایین، به جامعه اشرافی آسیب رساند . این اصل همچنان در ایران دوره اسلامی به عنوان اصل قانونی ارزشمند بود ، چنانکه از کتاب سیاستنامه در می‌یابیم :

« از چیزها که پادشاهان نگاه داشته‌اند یکی اینست که خاندانهای قدیم را نگهداشته‌اند و فرزندان ملوک گرامی داشته‌اند ، و از روزگار دولت خویش به اندازه کفاف ایشان فضیلت داده‌اند تا خانه ایشان مانده است . »

۷۴) Banausos

۷۵) Homotimoi

۷۶) Parastates

۷۷) Pheraules

چه پاکی نژاد نخستین و مهمترین اصل‌گزینش شهریار بود . برای اینکه آدمی مرد توانایی شناخته شود باید پاک‌زاده (پاکیزه تخم = یونانی Eugenes باشد : پس از آنکه سیاوش از آزمایش آتش که «زهر سو زبانه همی برکشید» «با لبان پر زخنده» بیرون آمد ، شاه دانست که او «پاکیزه تخم» است هرچه بتوان سلسله نیاکان را به گذشته برگرداند بهتر است :

خانواده معروف قارن به کاوه آهنگر برمیگردد . بحث و گفتگو میان رستم و اسفندیار برای اهمیت پاکی نژاد ، نمونه خوبی است : اسفندیار رستم را از اینکه از نژاد دیوان است سرزنش میکند و رستم در دفاع از خود سلسله نسب خود را تا جمشید برمی‌شمارد . یا قصد اسکندر که نسب بزرگان ایران را از میان بردارد از سوی ارسطو ، که در اینجا منافع طبقه اشراف ایرانی را در نظر میگیرد ، مردود شناخته میشود و میگوید : «هرآنکس که هست از نژاد کیان نباید که از باد یابد زبان» .

مسئله رابطه میان نژاد (گوهر) و پرورش ، دانایان ایران را مانند همه کارشناسان پرورشی دیگر به خود مشغول کرده است . برای واژه یونانی «فیزیس»^{۷۸} در فارسی میانه اصطلاح «خیم» ، (فن . «خیم») ، و «گوهر» است که در فارسی نو گوهر را داریم ، بزرگ‌گهر داناگوهر را به‌تنهایی کافی نمیداند ، و فرهنگ را از گوهر افزون میداند «گهر بی‌هنر زار و خوار است و ست» اما «فرهنگ آرایش جان بود» «به‌فرهنگ باشد روان تندرست» ، یعنی شایسته و کاری . به‌خرد همان اندازه نیاز است که به‌فرهنگ . در کتاب پوسی دانش کامک (= پسر دانش خواه) در این باره چنین می‌آید :

« هرکس که هنر بزرگ دارد و خرد ندارد آن هنر بزرگ بکارش نیاید . اما خرد بی‌فرهنگ درویشی است و فرهنگ بی‌خرد از مشت (= بیچارگی) است» .
کسفن و فردوسی هر دو در شرط اساسی شهریار آرمانی کاملاً همداستانند .
کسفن می‌نویسد :

« ما در این باره فکر کردیم ، که چرا کورش به این اندازه برای فرمانروایی انسانها ساخته شده بود .

دلیل نخست آن نژاد (Genea) او بود ، دوم به دلیل استعداد طبیعی
(= Physis) سوم به دلیل نوع پرورش (= Paidia)

فردوسی مینویسد : پادشاه ،

کزین سه گذشتی چهاراست نیز
سه چیز است و هر سه بندگان راست
نژاده کسی دیده‌ای بی‌هنر ؟
نیازد بدو دست و بد نشود

سزد گرگمانی برد بر سه چیز
هنر با نژاد است و با گوهر است
هنر کی بود تا نباشد گهر
گهر آنکه از فر یزدان بود

نژاد آنکه باشد ز تخم پدر	سزد کاید از تخم پاکیزه بر
هنر آنکه آموزی از هر کسی	بکوشی و پیچی زرنجش بسی
.....
چو این هر سه یابی خرد بایدت	شناسنده نیک و بد بایدت

هرگاه این جمله‌ها را با هم بسنجیم همسازی‌های زیر بدست می‌آید :

۱- **Genea** یونانی ، برابر است با « نژاد » در فارسی .

۲- **Physis** یونانی ، برابر است با « گوهر » .

۳- **Paidaia** یونانی ، برابر است با « هنر » .

همانگونه که در نزد ایرانیان «فر» به این سه اصل افزوده میشود ، نزد یونانیان نیز **Theion** افزوده میشود : طبیعی است که برای شهریار ، فراخوانده شدن از سوی یزدان قطعی است . اگر کسی این یکسانی **فر** ایرانی و **Theion** یونانی را تصادفی بداند نمیتوان آنرا رد کرد . ولی این نکته هم قابل تصور است که سنت ایرانی در اینجا مؤثر بوده است . خلاصه آنچه گفتیم اینست : دانایان ایرانی همواره می کوشیدند، که فقط هنگامی با بالیدن بر نژاد والا در ستیز باشند که آن نژاد والا با پرورش روان و دانایی همراه نباشد .



۱۰۰۰۷۵۰۰۲۲۳۷۶۲

کتابخانه مرکزی

۳

استادی شهریار در ورزش

۱- هنرهای تن

برازندگی و زیبایی اندام : درستی اندامها ، زیبایی - نیروی شگفت یزدانی شهریار -
ورثاغن ، نگهبان فرمانروا - يك كار پهلوانی به عنوان سوگند پذیرش - خرد درست در تن
درست .

“زنبرو بود مرد را راستی ز سنی کژی زابد و کاستی”

فردوسی

برای فرمانروای نمونه ، گذشته از پاکی و فر یزدانی ، پیوند چالاکی
بسیار در تن با ویژگیهای برجسته اخلاقی و تیزهوشی وابسته است .
پیش از هرچیز زیبایی و برازندگی اندام است : پادشاه باید از هرگونه
نقص عضو به دور باشد . پروکپ^۱ گزارش میدهد ، که شاهزاده زامس^۲ فرزند
دوم قباد ، از ولیعهدی محروم شد چون يك چشم خود را از دست داده بود . زیرا
این قانون نزد ایرانیان هست که کسی که نقص عضو دارد نمیتواند پادشاه باشد .
طبری مینویسد هنگامیکه شاهزاده هرمز نامزد تخت و تاج نزد پدرش متهم بود
به این که وی کوشش میکند که به تخت شاهی برسد و پدر را از پادشاهی برکنار کند ،
دست خود را برید و برای پدرش فرستاد .

۱) Prokop

۲) Zames

« تا هرگونه بدگمانی برکنار شود ، چه ایرانیان بنابر قوانین کشوری خود کسی را که نقص عضو داشته باشد به پادشاهی برنمی‌گزینند . »
 ولی پادشاه میگوید با وجود این پادشاهی را به دیگری واگذار نخواهد کرد ، هرچند که فرزند او اندامهای خود را يك يك جدا کند :
 پادشاه باید خوش‌رو و زیبا باشد . کسفن‌بویره تأکید میکند که « کورش اندامی زیبا داشت . » هرودت در باره خشایارشا مینویسد :
 « از تمام ده‌هزار تن ایرانی هیچ‌يك در زیبایی و برازندگی اندام برای فرمانروایی شایسته‌تر از خشایارشا نبود . »

درشتی اندام و بلندی قامت ، در زیبایی ارزش ویژه داشت .
 طبری مینویسد : شایستگی پادشاهی فرزندان اردشیر ، از نشان‌های ویژه‌ای ، همچون زیبایی چهره و درستی اندام‌های تن و ویژگیهای دیگر جسمی ، از هیچکس پنهان نمی‌ماند . شاپور یکی از زیباترین مردان روزگار خود بود . بهرام گور از « زیبایی و سروری » خود یکی از فرستادگان را چنان خیره کرده بود که آن فرستاده نیایش و تعظیم را از یاد برده بود .

بدین برز بالا و این شاخ و بال به‌گیتی کسی نیست ویرا همال
 يك پهلوان پیش از هر چیز باید ورزشکار و سپاهی بارآمده باشد ، مردی دلیر ، و در همه ورزشها و هنرهای تن ورزیده و زورمند . از پیوستگی هماهنگ میان فضیلت‌های تن و روان « مردانگی » یعنی تکامل تن ، روان و اخلاق پدید می‌آید :

با ورزشهای تن شهریار نیروی سحرآمیز یزدانی او نیز همراه است . این نیرو بخشش اورمزدی است . اورمزد این نیرو را به نگاهبان خود یعنی پادشاه ، ارزانی داشته‌است تا بدینوسیله از مردم دیگر که زوال‌پذیرند او را ممتاز گرداند و به فرمانروایی او پایگاه برتر از مردمی بخشد . ارووست — aruvesta در او جلوه میکند . برسر معنای این واژه اختلاف بسیار است و هنوز هم يك نتیجه قطعی بدست نیامده است .

چنین گوید داریوش شاه :

« ورزیده هستم با دو دست و دو پا ،

در سواری سوار خوب هستم ،

در کمانداری کماندار خوب هستم ، هم پیاده و هم سواره .

در تیراندازی تیرانداز نیکی هستم . پیاده و سواره . »

و همه را به پاس اورمزد :

و با هنرهایی که اورمزد بر من فرو فرستاده است و من توانستم آنها را بکار

برم به‌خواست اورمزد .

و هرآنچه (نیز همیشه) من کردم با این هنرها کردم که اورمزد بر من

فروفرستاده است . »

این کتیبه از جمله کتیبه‌های بسیار اندکی است که هم از نظر یادمانی و هم ، دست کم بخشی از آن ، در آثار تاریخی دیگر تأیید شده است . زیرا استرابون جغرافی‌دان چنین مینویسد :

« انسیکریتوس^۳ نیز کتیبه زیر را از آرامگاه داریوش نقل میکند :

با دوستان دوست بودم .

در سواری تیراندازی بهترین آنها شدم ، در شکار اسناد بودم ، همه این کارها را توانستم انجام دهم . »

خداوند نیرو ، خدای دفاع و پیروزی و در عین حال نگهبان یزدانی فرمانروایان ، در اوستا « ورثراغن »^۴ است که « کشنده دشمن (= ورترا) » معنی میدهد . یشت چهاردهم در ستایش او است .

نیروی « ورثراغن » ویژه شهریار و شهریارزادگان است ، نام او در بسیاری از جامعه‌های ایرانی یافت میشود . سکاها ، سفدیان ، خوارزمیان ، در کوماگن و در ارمنستان ، و نام پادشاه ساسانی ورهران^۵ نیز از همین واژه است . ورثراغن در کالبد بسیاری از چارپایان در می‌آید در پیشگویی که برای « آستیاگ » پادشاه ماد می‌کنند، که - انوری در فنده‌تر از گراز برخواهد خاست ، مراد از این جانور همان کورش است . بنظر می‌آید که در این جا نیز خدای « ورثراغن » مورد توجه بوده است که همچون گراز پدیدار میشود .

« با دندانهای تیز گرازم که به یک حمله می‌کشد ، با چهره خالدار ...

چنگال آهنین ، رگ و پی آهنین ، دم آهنین ، گونه‌های آهنین .

پادشاه هم ، مانند یک سپاهی باید یک کار پهلوانی بعنوان آزمایش شایستگی انجام دهد . پادشاه هنگامی بر تخت شاهی میتواند بنشیند که بریکی از نیروهای پلیدی چیره شود . غالباً این نیرو به صورت یک اژدهاست . اژدها از روزگار باستان نمودار جهان آشفته‌گی است . هنگامیکه شاه براو چیره میشود بر آشفته‌گی چیره شد ، نظم را که فروغ یزدانی است دوباره برقرار میکند . غالباً اژدها نمودار یکی از دشمنان انسان نیز هست ، که معمولاً با مظهر پلیدی یکی میشود . از اینجا است که دشمنان پادشاهان تاریخ موجودات اهریمنی افسانه‌ای میشوند . چنانکه اردشیر با « هفت واد » می‌جنگد که اژدهایی است از آفریده‌های اهریمن ، و با این پیروزی تخت شاهی را به دست آورد .

پس از یزدگرد « بزه‌گر » قرار بود فرزندش بهرام گور پادشاه میشد ولی بنابر نظر بزرگان برای این مقام شایسته نبود زیرا از فرهنگ عربی برخوردار شده بود . ولی بهرام آماده میشود که از او آزمایشی بعمل آید :

۳) Onesikritos

۴) Verethra g na-

۵) Varahran

او باید پادشاه شود و از اینرو بهرام تاج و جامه شاهی را که میان دوشیر خشمگین ماده گذاشته شده به دست میآورد. بهرام در آزمایش پذیرفته و رسماً بعنوان فرمانروا شناخته میشود.

اینکه هرودت میگوید پارسیان نام‌های خود را از روی صفات بدن میساختند و چنان برمی‌گزیدند که رساننده زیبایی و جلال باشد، در بسیاری از نامها میتوان پذیرفت. در جاهاییکه از نام حیوانات گرفته شده، (همچون گرگ، شیر، عقاب، خرس) همچنانکه در تیره‌های دیگر آریایی دیده میشود نموداری از نیروی مردانگی است.

«خرد درست در تن درست» (*mens sana in corpore sano*) عبارتی است از يك شاعر رومی بنام یونال^۱ (پیرامون ۱۰۰ میلادی) که شعر آن واژه به‌واژه چنین است: «باید در این کوشید که در تن درست يك خرد درست هم جا بگیرد». این عبارت با این بیت شاهنامه برابر میشود:

نگهدار تن باش و آن خرد چو خواهی که روزت به‌بد نگردد
نگاهداری از نیروی تن و تندرستی يك «خویشکاری» (وظیفه) دینی بود. زیرا آیین زردشتی يك دین ریاضت‌کشی یا دین مخالف پرورش تن نبود. از اینرو نگهداری و پرستاری تن از روی خرد یکی از وظیفه‌های پرورشی بود. وظیفه این پرورش رسیدگی به رشد تن بود. به‌هر دو باید توجه کرد: هم «به‌آراستن تن» و هم «به‌نگهبانی روان». زیرا از دانایی پارسیان است که هستی آستونت (بدنی) و هستی روان (منه) به هم وابسته‌اند.

صفت برجسته برای ارزشیابی رستم پهلوان اینست که: «سرمایه مردی و جنگ از اوست، خردمندی و دانش و سنگ از اوست». پیوستگی «تن و جان» یا «تن و روان» که غالباً بکار میرود اشاره‌است بر اینکه هر دو يك واحد را می‌سازند. دوگانگی افلاطونی عنصر غیر ایرانی است و پدیده‌ایست مانوی عرفانی دوره‌های بعد.

۲- سواری و اسب دوستی

کوروش بزرگ - پیدایش اسب سواری ایرانی - کوروش کوچک - اسب، رفیق جنگ - اسب، واسطه نیروی یزدانی: پیشگویی اسب، قوه آگاهی - اسب در نامشناسی - اسب‌دوانی -

کوروش بزرگ :

« هرگاه که آستیاگ به مزم سفر براسب سوار میشد کورش را نیز همراه خود میبرد ، کورش و آستیاگ دو این سفرها براسبی زرین لجام سوار بودند . اما کورش که هنوز کودکی بود زیورهای زیبا را دوست داشت و بلندپرواز بود . از اینکه اجازه داشت اسب سواری کند بسیار شادمان بود زیرا در پارس نگهداری اسب و اسب سواری دشوار است چه این سرزمین کوهستانی است . از اینرو همه جا کمتر اسب دیده می شود . »

و نیز گویند که کورش بویژه از این خوشدل شده بود که نیای او به او اجازه داده بود که براسب او (= پادشاه) و اسبان دیگر بنشیند ، هراندازه که میخواهد . هم چنین اجازه داشت از اسبان آنچه را که میخواهد همراه خود به پارس ببرد . اما سوار تازه کار از این که در اسب سواری به پای همسالان خود نمیرسد ، دلتنگ است . برای اینکه هرچه زودتر این کاستی را از میان بردارد بسختی میکوشد :

« پیش از آنکه برزین استوار باشد ، سوار شدن براسب را آغاز کرد تا با زوبین یا تیروکمان هنر پرتاب نیزه روی اسب را نشان دهد . هرگاه در مابقی اسبدوانی پس می ماند خود را غالباً مسخره می کرد . با وجود شکست های گاهگاهی ، از کوشش های تمرینی خود - اگر هم شکست خورده بود - باز نمی ایستاد . همواره می کوشید از روزهای پیش بهتر باشد ...

بدینگونه هنگامی رسید که دیگر از یاران خود در اسب سواری پس نمی ماند ، بلکه از آنها پیشی هم میگرفت . زیرا او اینکار را از روی عشق انجام میداد .

کسفن پیدایش اسبدوانی پارسی را به کورش نسبت میدهد . وقتی که کورش در جنگ با آسوریان احساس کرد که سپاهیان پارسی او در برابر قبایل دیگر (مادها و آسورها ، هیرکان ها) به علت نداشتن آموزش اسب سواری عقب مانده اند ، سپهبدان را گرد هم فرامیخواند و برای آنان سخنرانی مفصلی ایراد میکند ، تا آنان را برای اجرای نقشه خود ، که تشکیل يك سواره نظام پارسی بود ، با خود همراه کند .

به آنان یادآور میشود که پارسیان جنگ افزارهایی ، که با آن دشمنان خود را با زدو خورد میتوانند شکست دهند ، دارند ، ولی نمیتوانند خود را به سواران و تیراندازان در حال گریز برسانند . آنچه که يك سوار ، برای تجهیزات خود نیاز دارد آنرا پارسیان دارا هستند ، فقط مردانی که ورزش اسب سواری کرده باشند کم دارند . هم چنین به آنان آسایش و رفاه اسب سواری را در جنگ در برابر پیاده نظام یادآور میشود

بدین ترتیب کورش افسران خود را برای خدمت سواره نظام آماده کرد .
پیش از همه کریسانتاس^۷ آزموده با اشتیاق تمام خود را معرفی میکند و پس از آن
دیگر افسران هم چنان میکنند . بعدها هم همیشه کوشش اصلی او متوجه به اسب
سواری بود .

« هر کس . . . که به من بیشترین و بهترین سوار خود را نشان دهد ، او را
به عنوان رفیق جنگی حصور و همپاسدار ملت پارسی و سرودی من بر این قوم
میخواهم ستایش کنم . »

کورش کوچک :

« وی اسبان را بی اندازه دوست داشت و در رفتار با آنان بسیار استاد بود . »
در جنگ کونا کسا براسبی اصیل و درعین حال جسور و وحشی سوار بود
بنام پاساکس .

اسب و سوارش پیوستگی بسیار نزدیکی با یکدیگر دارند . اسب علاقه مندانه
در پیکار سوار خود شرکت میکند ، زبان سوار خود را درمی یابد ، در مرگ
سوارش مانند یک رفیق جنگی بسیار گرامی سوگواری میکند . این برداشت نزد
ملتهای سوارکار اصلی بسیار دیرینه است .
اسب بعنوان رفیق جنگی با پهلوانان در تمام ادوار تاریخ و حماسه ها
همراه بوده است .

اسب هم در جنگ شرکت می کند : در نبرد رستم با اژدها ، رخس رستم
را از خواب بیدار میکند :

کرو پیل گفنی نیابد رها
تکردی زبیمش برو دیو راه
بر او یکی اسب آشفته دید
.....

دوان رخس شدنزد دیبیم جوی
چو تندر خروشید و افشاند دم
.....

برآشف با باره دستکش

پس از اینکه رستم با اژدها در آویخت و رخس زور تن اژدها را دید .
بمالید گوش و درآمد شکفت

بکند اژدها را به دندان و گفت

و با کردار شیر پوست اژدها را پاره کرد . رخس با شیر جنگید .
شیر :

چو آتش بجوشید و رخس آزمان

زدشت اندر آمد یکی اژدها
بدان جایگه بودش آرامگاه
بیامد جهانجوی را خفته دید
.....

سوی رخس رخنده بنهاد روی
همی کوفت برخاک ، روینه سم
.....

چوبیدارشدرستم ، از خواب خوش

پس از اینکه رستم با اژدها در آویخت و رخس زور تن اژدها را دید .

بمالید گوش و درآمد شکفت

و با کردار شیر پوست اژدها را پاره کرد . رخس با شیر جنگید .

شیر :

سوی رخس رخنده بنهاد روی

۷) Chrysantas

دو دست اندر آورد و زد بر سرش همان تیز دندان به پشت اندرش .
اسب زبان سوار خود را در می یابد . سیاوش لحظه ای پیش از اینکه
به دست افراسیاب کشته شود ، با اسب خود « بهزاد » بدرود می گوید . سر اسب را
درببر میگیرد ، لجام و افسار از سر او برمینارد ، در گوش او رازی دراز میگوید:
که « بیدار دل باش و باکس مساز
عنائش ترا باید آراستن
که او را تو باشی به کین بارگی
زدشمن به نعلت زمین را بروب »
چو کیخسرو آید به کین خواستن
از آخر ببر دل به یکبارگی
ورا بارگی باش و گیتی بکوب

اسب در مرگ سوارش مانند انسان سوگوار میشود: چنانکه اسب سیاوش مرده
نمیگذارد هیچ کس به او نزدیک شود بجز فرزند صاحب در گذشته اش، چنانکه به او
فرمان داده شده بود :

کیخسرو در جستجوی بهزاد است . بهزاد کیخسرو را بدید .
« یکی باد سرد از جگر برکشید
از آنجا که بد ، پای نهاد پیش
همی داشت بر آبخور پای خویش
چو کیخسرو او را به آرام یافت »
بازین سوی بهزاد تافت ، اسب برجای خود ایستاده بود و میگریست .

اسب دارای نیروی یزدانی است : یک وجود اسرار آمیز نیمه خدایی -
چنانکه میدانیم در پاره ای جاها خدای اسب وجود داشت ، مثلاً نزد یونانیان
پوزیدن^۸ (خدای دریا) در شکل اصلی اش ، و نزد ایرانیان اسب « مقدس » در
رابطه با خدای خورشید « میترا » و « آناهیتا » دیده میشود . این الاهی همچون
اسب قوی و نیرومند است و پرورشگاه او بلخ ، به لقب زری اسپ^۹ که به معنی « با
اسبهای زرین » است نامیده میشود .

پیشگویی اسب :

داریوش یکم از راه چنین پیشگویی و بهشتیانی هوشیاری میرآخور خود
به پادشاهی رسید . از دهان اسب « میترا » خدای خورشید سخن گفت . شبیه
اسب نشانه تصدیق خدا است و با رمود برق تابید میشود ، در نتیجه جمع
آمدن تمام این نشانه های پیشگویی یوان داریوش با شاهنشاهی او همدستان
میشوند .

هرودت میگوید داریوش فرمان داد پیکره ای بتراشند و برپا دارند که
مردی را نشان دهد که نماینده اسب است . در کتیبه آن نوشته شده بود :
داریوش ، فرزند ویشتاسپ ، به باری اسب و میراخورش تخت شاهی را بدست
آورد . نام اسب یاد نشده و بدست ما نرسیده است . کتیبه ای هم تاکنون
در این باره یافت نشده است .

۸) Poseidon

۹) Zariaspa

آنچه که بیش از هر چیز این «پیوستگی اسرارآمیز» میان اسب و سوار را تأیید میکند این واقعیت است که اسب آگهی پیشین از مرگ سوارش دارد. چنین است در داستان رستم :

شاه کابل قصد دارد ، رستم را بکشد ، به دستور او در راه شکار چاه‌هایی کنده میشود و تیغ و شمشیرهای تیز در آن میریزند و روی آن را با خاک می‌پوشانند . رستم با رخش می‌تازد ولی رخش

از آن خاک نو یافت بوی تن خویش را گرد کرده چو گوی
همی جست و ترسان شد از بوی خاک زمین را به نعلش همی کرد چاک

رستم :

یکی تازبانه برآورد نرم برد تنگدل رخش را کرد گرم
و بیهوده می‌کوشید که از چنگ سرنوشت بگریزد .
رخش :

دو پایش فروشد بیک چاه سار بید جای آویزش و کارزار
بدوید پهلوی رخش بزرگ برد پای آن پهلوان سترگ

رخش را در آرامگاه رستم به خاک می‌سپرند ،

همان رخش را برد در دخمه جای بکردند گوری چه اسبی به پای

دانش نام‌شناسی ارزش بسیاری را که اسب در دوران باستان داشت برای ما روشن میکند . به اسب نامی مانند آدمی داده میشود : اسب رستم رخش نام دارد به معنای روشنایی‌بخش ، اسب سیاوش بهزاد است به معنای نیکوزاده .

واژه اسب در اوستا اسپ - aspa و به‌گوشی مادی هم اسپ - aspa است ولی در فارسی باستان اَس - asa است .

واژه فارسی باستان برای سوار به صورت «اَسْبَار-» باقی مانده است و يك اصطلاح گسترده سپاهی هخامنشی است ، فارسی میانه : «اسوار» ، فارسی نو : «سوار» .

داریوش شاهنشاه میگوید : سوار خوب هستم «اَوَسْبَارَو» . نام‌های مردم بسیاری که در میان زبانهای آریایی پراکنده شده نشان میدهند که واژه «اسب» جزء اصلی یا جزء فرعی در آن نام‌ها هستند . ملتی که اسب را (برای مقاصد جنگی و فرهنگی) بکار میبرد ناگزیر به پرورشگاه و چراگاه نیاز دارد . معروفترین این پرورشگاهها در زمان پادشاهان هخامنشی «نیسایون»^{۱۱} نام داشت که میان دریای مازندران تا همدان پابخت شاهی قرار داشت ، این سرزمینی که چراگاه اسبان بود به روایت استرابون ۵۰ هزار مادیان داشته است . بهترین و بزرگترین گله‌های اسب شاهنشاهی همینجا بود .

۱۰) Uvasabāra

۱۱) Nisayon

اسبها در اینجا برای منظوره‌های دینی و اسب سواری تربیت میشدند .
 به گفته هرودت ۱۰ اسب مقدس که بنام «اسبهای نسایی» خوانده میشدند
 و به زیورهای بسیار آراسته ، در پیشایش نیزه داران گارد شاهنشاهی هنگام حرکت
 خشیارشا از «سارد» پشت سر آنان بودند . اما اسبها به کارهای جنگی هم میآمدند .
 سپهد پارسی^{۱۰} ماسیس تیوس^{۱۱} در جنگ اریترای^{۱۲} در یونان (۷۵۰ پیش
 از م .) بر اسب نسایی که لجامش زرین و به زیورهای دیگر آراسته بود سوار بود .
 پس از آنکه سوارش کشته شد اسب را یونانیان به غنیمت گرفتند .
 کورپدی يك اسب دوانی را چنین وصف میکند :

اسب دوانی با يك قربانی آغاز شد . نخست گاوان ، در پیشگاه زئوس
 (= اهورمزدا) به آتش سپرده شدند . پس از این اسبها را به افتخار میترا
 در آتش می افکنند و سپس قربانیهای دیگر صورت میگیرد . آنگاه کورش در
 قطعه زمینی که برای اینکار اختصاص یافته است هدفی را به فاصله ۵
 استادیوم (هر استادیوم چیزی کمتر از يك کیلومتر) مشخص کرد . وی فرمان
 داد که سواران همگی باید با تمام نیرو بتازند . ترتیب آنها بر حسب ملتهای
 مختلف بود . او خود با پارسیان بود و نخستین کسی بود که در اسب دوانی
 پیش افتاد ، زیرا وی در هنر اسب سواری بسیار رنج برده بود .
 پس نام برندگان اسب دوانی از هریک از تیره ها و ملتها یاد میشود .
 ملتها : مادها ، آشوریان ، ارمنیان ، هیرکانیان و سکاها بودند . بویژه از
 يك مرد « ساده » سکایی که با اسبش دیگران را در نیمه های راه پشت سر
 گذاشته بود ، نام برده میشود .

شك نیست که در دوره هخامنشیان نیز « میدان اسب دوانی »^{۱۴} وجود
 داشته است ، و در آنجا سواران زبردست با اسبان میتاختند، و به این نکته اهمیت
 داده میشده که در پرورش اسب از ملتهای دیگر برتر باشند . به گفته هرودت
 حتی اسبان نسایی از اسبان هندی برتر بودند . اسب دوانی بیرون از مرزهای ایران
 نشان دهنده برتری اسبان پارسی بود :

«خشیارشا در « تسالی » مسابقه اسب دوانی ترتیب داد تا قدرت اسبان
 خود را در برابر اسبان تسالی بسنجد . دانست که اسب سواری تسالی در
 هلاس بهترین اسب سواری است . با این همه بسیاری از اسبان یونانی هم
 پیشی میجستند » .

جائزه این مسابقه برای بهترین اسب سواران چنانکه کورپدی می نویسد،
 گاو (برای ضیافتهای قربانی) و جام بوده است ، پادشاه هم خود جائزه خود را
 تعیین میکند

۱۲) Masistios

۱۳) Erythrai

۱۴) Hippodrome

نکته مهم گزینش اسب در پیکار بود ، از اینرو فردوسی بتفصیل شرح میدهد که چگونه رستم ، سهراب و بهرام گور به اسب خود رسیدند . اما «شاه اسبان» شب‌دیز بود که همچون شب سیاه بود ، و این اسب خسرو پرویز بود .

استادی در اسب‌سواری به‌ویژه در بازی چوگان دیده میشود که در واقع ورزش دلخواه پهلوانان بود . نام فارسی میانه آن بازی چوبیغان یا چوویگان^{۱۵} است که هم چوب این بازی و هم خود بازی به این نام است . آموختن بازی چوگان از جمله برنامه کارهای ورزشی پهلوانان بود . کتاب کارنامه اردشیر میگوید اردشیر «به یاری یزدان» نه تنها در سواری و شطرنج و نرد ، که در بازی چوگان نیز از دیگران سرآمد شد . شاهنامه نمونه های بسیاری از بازی چوگان که ماهرانه و گرم صورت گرفته نقل می کند :

شبی با سیاوش چنین گفت شاه	که فردا بسازیم هردو پگاه
اباگوی و چوگان به میدان شویم	زمانی بتازیم و خندان شویم
زهرکس شنیدم که چوگان تو	نبینند گردان به میدان تو
بدو گفت شاه ائوشه بدی	همیشه ز تو دور دست بدی
همی از تو جویند شاهان هنر	که باید زهر کار بر تو گذر
مرا روز روشن بدیدار تست	همه از تو خواهم بدو نیک جست
به شبگیر کز خواب برخاستند	همه روی میدان بیاراستند
همان روز گردان به میدان شدند	گرازان و با روی خندان شدند
چنین گفت پس شاه توران بدوی	که یاران گرینیم در زخم گوی
توباشی از این روی و آن روی من	به دو نیمه هم زمین نشان انجمن
سیاوش چنین گفت با شهریار	که کی باشم دست و چوگان بکار
برابر نیارم زدن با تو گوی	به میدان هم‌آورد دیگر بجوی
از ایرا که همراه و یار توایم	برین پهن میدان سوار توایم
سپهد ز گفتار او شاد شد	سخن گفتن هرکی باد شد

گشتاسب پهلوان پسر شاه لهراسب نیز مانند سیاوش جوان در اینجا در میدان بازی قیصر روم بطور برجسته ای ممتاز میشود . او هم گوی را چنان پرتاب میکند ، که در هوا ناپدید میشود :

از ایشان یکی گوی و چوگان بخواست	میان سواران در انداخت راست
برانگیخت آن بارگی را ز جای	یلان راهمه سست شد دست و پای
به میدان یکی نیز گویش ندید	شد از زخم او در هوا ناپدید

رومیان (= یونانیان) که این چوگان زدن را دیدند از دنبال کردن بازی چشم پوشیدند .

پیروزی در بازی های ورزشی برای ایرانیان مایه سربلندی است . کودکی

۱۵) Čovegān یا Čoβ ēl ān

که خسرو پرویز او را آزمایش میکند ، و در همه هنرها نیک آگاه است ، در پیشگاه شاهنشاه به خود میبالد که در بازی چوگان نیز چیره دست است (هوشناس چوپیکان) پیش از نیروی سواره نظام یکی از گروه های جنگی گردونه های جنگی و گردونه های داس دار بود . در همان دوره های آریایی ، که هندیان و ایرانیان هنوز با هم میزیستند ، گردونه سوارهای جنگی وجود داشت . در جامعه های نخستین ایرانی این گروه های گردونه سوار پس از شاهزادگان ، جایگاه دوم را داشتند که در واقع آزادگان جنگنده (در برابر گروه پیاده نظام که از دیگر طبقات تشکیل میشد) بودند .

مردانی که برگردونه ایستاده می جنگیدند «رث - شتر» نامیده میشدند . داریوش در یکی از کتیبه ها اورمزد را می ستاید از اینکه وی (=داریوش) اسبان نیک (اَوُوسَپَ) و گردونه های نیکو (اَوُزَثَ) دارد .

گردونه های داس دار را یونانیان غالباً چنین شرح داده اند : به محور چرخ ها داس های کج کار گذاشته شده بود که سر آنها به سوی زمین بود و از چپ و راست پاهای پیاده نظام دشمن را میبرد ، داسهای دیگر سر به پایین داشتند و کسانی را که به زمین افتاده بودند زخمی میکردند .

کسنفن در باره کورش بزرگ می نویسد :

«وی گردونه های جنگی را برای این دستور داده بود با چرخهای سخت بسازند تا به آسانی شکسته نشوند . و دارای محورهای بلند بودند . . . برای راننده گردونه فرمان داده بود که برجی از چوب سخت بسازند . . . ولی کورش سواران گردونه را از هر سو با زره پوشانده بود ، جز چشم های آنها بعلاوه فرمان داده بود داسهای آهنی تقریباً دو ذراع (چیزی کمتر از ۱ متر) در دو سوی چرخها ساخته شود که سر آنها به سوی زمین بود تا بدینوسیله بتوان با گردونه ها در صفهای دشمنان راه یافت .»

«اما هرچه در پیش این داسها می آمد درو می شد : جنگ افزار تن آدمی .»

اما یونانیان میدانستند که چگونه از پیش این گردونه ها کنار روند . بدان گونه که برخلاف انتظار ایرانیان بود . این را از شرحی که کسنفن از نبرد کوناکسا می دهد در می یابیم :

«اما گردونه های داس دار به تندی پیش می رفتند بدون داشتن راننده ، گروهی از گردونه ها از میان صفهای دشمنان (= ایرانیان) ، و گروهی از میان یونانیان . و اینان چون از پیش میدانستند ، از هم جدا میشدند .»

در شاهنامه تا آنجا که من میدانم فقط یکبار از این گردونه های داس دار

سخن رفته است .

اسفندیار :

بفرمود تا نوگران آورند سرافراز چوب گران آورند

یکی نغز گردون چوبین بساخت بگردش درون تیغها در نشاخت
به سر بریکی کرد صندوق نغز بیاراست آن دوگر پاک مغز

هنگ سوار نظام ایران در جنگ تأثیر شدیدی بردشمنان ، نیز در میان یونانیان و رومیان بجای گذاشته بود . در گوگمل^{۱۶} هنگ سوار نظام ایرانی پیروزی اسکندر را دشوار کرده بود . ولی هنگ سواره نظام به ویژه در دوره پادشاهان اشکانی سخت رسیدگی میشد . اینان خود از جلگه های آسیای میانه آمده بودند و میدانستند که با طوائف سواره سارمات ها (یعنی سکاها) فقط با جنگ افزار و ویژه خودشان میتوان جنگید . از اینرو اتفاقی نیست که هنر معماری و مجسمه سازی اشکانی پادشاه را همیشه سوار بر اسب نشان میدهد . برخلاف پیشینیان — در کتیبه های اشکانی جنگ های تن به تن را سواره و ادای احترام را در برابر فرمانروا سوار بر اسب می بینیم .

اشکانیان پیروزی درخشان پادشاه ارد دوم ، را بر کراسوس سرمایه دار رومی در نبرد « گارهای » — حران باستان — مرهون سوار نظام خود بودند . پلوتارخ شرح این جنگ را هنگام گزارش تاریخ زندگی کراسوس توصیف میکند . توصیف گویای دیگر از سواره نظام ایران را آمیانوس مارسلینوس هنگام شرح جنگ های قیصر یولیانیوس آپوستاتا^{۱۷} بر ضد شاپور دوم (ذوالاکتاف) پادشاه ساسانی (پیرامون ۳۶۳ م .) بیان میکند .

در باره ایرانیان اشکانی (پرتوی) و توجه آنان به اسب سواری ، یوستینوس چنین یاد میکند :

« بروی اسبان خود همیشه در حرکتند ، روی این اسبها جنگ میکنند ، روی اسبها شام و ناهار میخورند ، روی اسبها کارهای شخصی و عمومی خودشان را انجام می دهند . روی اسبها با هم گفتگو میکنند و این فرق میان بردگان و آزادان وجود دارد . بردگان باید پیاده بروند ولی آزادان فقط بروی اسب در حرکتند . »

۳- کشیدن کمان ، تیر اندازی ، نیزه افکنی ، جنگ افزار

کمان ، يك نمودار پارسی — پرتاب نیزه استادانه — تیر اندازی و شمشیر بازی جنگ افزار زرین — افزارهای دیگر — کشتی — آیین گشایش جنگ — ساختن تجهیزات — شادی از داشتن جنگ افزار .

۱۶) Gaugamela

۱۷) Apostata

« کمان پیروز شود در گرما گرم جنگ ، کمان دشمن را
بیمناک کند و بترساند کمان در پیروزی جهان را به ما
بدهد » .
ریگودا

هنر کشیدن کمان و تیراندازی یکی از هنرهای آریایی باستان و میراث
هند و ایرانی است . کمان نموداری از سپاهی پارسی است : پیکره پادشاهان ایران
را همه جا در حال کشیدن کمان نشان میدهند . داریوش میبald به اینکه .
« در کمانداری کمان دار خوب هستم . چه پیاده ، و چه سواره » .

جامعه اشرافی فرهنگ اوستایی شیفته کمانداری بود :

يك هزار کمان تمام در گردونه «مهر» است : کمان ها در هوا بر سر دیوان
بلید پرواز میکنند . کمان باید خوب کشیده شود ، پهلوان باید در تیراندازی
از دور برجسته شود . کمان و آنچه بدان وابسته است چهارمین دستگاه از
جنگ افزارهای يك سپاهی است . آرش پهلوان^{۱۸} تیر خود را از کوهی به کوه
دیگر پرتاب کرد ، تیر آرش فاصله سه کیلومتر را پیموده بود و آرش جان
خود را بر سر تعیین مرز ایران و توران به گرو گذاشته بود .

هرودت میگوید : بجز سواری و راست گویی ، ایرانیان کودکان خود را
تیراندازی نیز می آموختند . کورش بزرگ هنگام سخن با مادر خویش به خود
میبالد که :

« در پارس و در میان یاران خود بهترین تیرانداز هستم ، هم چنین در پرتاب
کردن زوبین . . . »

در باره کورش کوچک چنین آمده است :

« در ورزشهای پرتاب نیزه و فن تیراندازی با رغبت و شوق بسیار شرکت
میکرد » .

تیر و کمان کهن ترین جنگ افزار ایرانی است . «تیر زرین» به عنوان
نخستین نمودار توانایی از طرف اورمزد به «ییم» داده میشود : این نخستین پادشاه
با این تیر زمین را می شکافد ، می خراشد ، تا برای پرورش چهارپا آنها بارور
کند^{۱۹} . تیر و کمان نمودار سپاهیگری ملی ایران است .

پادشاه پارس «فرمانده کمان» نامیده میشود ، «ایرانیان با کمان
پیروزمندند» و هم پیوندان شان به دلآوری آنان هنگام کشیدن کمان اعتماد می کنند .
نام هایی مانند تیگران^{۱۹} تیگراپاتس (=تیربد - سرور تیر) ، تیری بازوس
(=بخشنده تیر) یا تیری داتس (=آفریده تیر) ، همگی دلیل بر اهمیت این
افزار است و حتی سکا های ایرانی خدایی به نام «تیر» داشتند که تصویر او با تیر
و کمانی در دست نشان داده میشود . استرابون مینویسد «در آنجا هر کس تیر و
کمان همراه دارد» و پروکوپ در سده ۶ میلادی مینویسد که ایرانیان هنوز از

۱۸) araxša

۱۹) Tigranes

فن تیراندازی بهتر از دیگران آگاهی دارند .

از اینرو یکی از آزمایش‌های پهلوانان ورزیدگی در تیر و کمان است .
توصیف تیراندازی استادانه در افسانه‌های یونانی و ژرمنی بی‌اندازه هواخواه
داشت . شاهنامه در باره سیاوش چنین مینویسد :

سیاوش سپرخواست گیلی چهار	دو جوشن دگر ز آهن آیدار
کمان خواست با تبرهای خدنگ	شش اندر میان و سه چوبه بجنگ
یکی دو کمان راندو بفشاند ران	نظاره به گردش سپاه گران
بر آن چار اسپر دو جوشن دگر	گذر کرد تیر شه نامور
بزد هم بر آن گونه ده چوبه تیر	بر او آفرین کرد برنا و پیر
از آنها یکی بی‌گلاره نماند	همی هر کسی نام یزدان بخواند

سومین تمرین جنگ‌افزار پرتاب نیزه بود .

کودک در پیشگاه خسرو پرویز هنگام آزمایش خود سواری و تیراندازی
در نیزه افکنی را از مهمترین ورزشهای جنگی پهلوانان می‌شمارد و با غرور
کودکانه می‌گوید :

جبرگی من در سواری و کمان‌دوی بدانگونه است که به‌فرخ باید داشتن آنکس
که از پیش تیر من پشت سر اسب خود پنهان تواند شد . و « هنر من در
نیزه‌داری آنگونه است که بدبخت باید داشتن آن‌کس که به‌اسب و نیزه و
شمشیر به‌هم‌نبردی من آید » .

پس از اینها جنگ‌افزار مهم ، شمشیر بود : پادشاه « خداوند گویال و
شمشیر » است و پیداست که پهلوان باید « شمشیرزنی » بداند جنگ‌افزار دیگر
گرز بود که با سرگاو آراسته میشد و از این‌رو « گرزۀ گاو پیکر » نام داشت .
چگونگی ساختن این افزار را به‌فرمان فریدون در شاهنامه می‌خوانیم :

بیارید داننده آهن‌گران	یکی گرز سازید ما را گران
چو بگشاد لب هردو بشتافتند	ببازار آهن‌گران تافتند
از آن‌پیشه هر کس که بد نامجوی	بسوی فریدون نهادند روی
جهانجوی پرگار بگرفت زود	وزان گرز پیکر بدیشان نمود
نگاری نگارید برخاک پیش	همیدون بسان سر گاو میش
بدان دست بردند آهن‌گران	چو شد ساخته کار گرز گران
بپیش جهانجوی بردند گرز	فروزان بکردار خورشید بزب
ببند آمدش کار پولادگر	ببخشیدشان جامه و سیم و زدن

پیدا است که جنگ‌افزارهای شاهان از طلا و درخشان است : طلا برای
درخشش شکوه نبود ، نمودار آتش فرود آمده از آسمان نیز بود .

همچنین جنگ‌افزارهایی که در اوستا در باره ایزد ویو می‌آید نیز زرین
هستند . در باره او چنین می‌آید :

ویو را با خودهای زدن می‌ستایم

ویو را بادهیم می‌ستاییم
 ویو را با زیورهای گردن می‌ستاییم
 ویو را با گردونه زرین می‌ستاییم
 ویو را با چرخ زرین می‌ستاییم
 ویو را با جنگ‌افزار زرین می‌ستاییم
 ویو را با جامه زرین می‌ستاییم
 ویو را با کفش زرین می‌ستاییم
 ویو را با کمر بند زرین می‌ستاییم

بسیاری از صفات زرین این ایزد دوباره در شاهنامه پدیدار میشود .
 افسران بلندپایه از طبقه شهریاران کفش زرین^{۲۰} پیا می‌کردند و حق داشتند درفش
 سپاه را بدست گیرند .

زبس ترمگ زرین و زرین سپر زکوپال زرین و زرین تبر
 توگفتی به‌کان اندرون زر نماند برآمد یکی ابرو گوهر فشاند^{۲۱}
 در باره جنگ‌افزارهای دیگر به‌ویژه باید آموزش زوین (یا نیزه کوتاه)
 و کمند به‌جوانان آزاده را نام برد . نگهبانان ویژه شاهنشاه عبارت بودند از :
 نیزه‌داران و سواران نیزه‌دار . زوین‌ها با سیب‌ها یا انارهای زرین آرایش شده
 بود و از همین رو یونانیان اینانرا «برنده سیب»^{۲۲} می‌نامیدند . این نگهبانان
 هزار سپاهی برگزیده بودند که در سرآنان «هزار پتی»^{۲۳} (یونانی شیلی آرخوس^{۲۴})
 بود که بعدها این مقام تبدیل به مقام بالاترین شخصیت کشوری شد . خدمت در این
 گروه که وظیفه آن نگهبانی ویژه شخص شاهنشاه بود بزرگترین افتخار بود :
 داریوش جوان، مثلاً در زمان لشکرکشی کمبوجیه به مصر در گارد شاهنشاهی انجام
 خدمت میکرد .

کمند همان است که در حماسه‌های ملی با صفت «کیانی» دیده میشود .
 گردآفرید نماینده زن پهلوان حماسه‌های ایرانی ، دختر يك پهلوان
 بلندپایه و «دخت کمند افکنی است» .

کشتی را در میان این هنرهای جنگی نباید فراموش کرد این هنر افتخار
 آمیزترین و قهرمانانه‌ترین صورت جنگ شناخته میشد :
 گرسیوز سیاوش را به‌جنگ میخواند و میگوید :

..... ای شهریار به ایران و توران ترا نیست بار
 بیایا من و تو به‌آوردگاه بتازیم هردو به پیش سپاه
 بگیریم هردو دوال کمر به کردار جنگی دو برخاشخ

صحنه بسیار گیرا و دل‌آویز کشتی‌رستم جهان‌پهلوان با فرزندش سهراب است.

۲۰) Melophoroi

۲۱) Hazar pati

۲۲) Chiliarchos

نخست پهلوان جوان پدر را بر زمین می افکند ، اما بعد "سرو یال" پلنگ جنگی را میگیرد . خم آورد پشت دل آور جوان . . . زدش بر زمین بر به کردار شیر ، سبک تیغ تیز از میان برکشید ، بر پور بیدار دل بردری . . . و این حق برنده بود . به همین گونه است کودکی که در پیشگاه خسرو پرویز به خود میبالت : «دیری نباید که برشانه های دشمن باشم . . . »

یونانیان پاره ای از آیین های آغاز نبرد ایرانیان را روایت کرده اند . از جمله هرودت میگوید ده هزار تن از افسران گارد شاهنشاهی با تاج گل که بر سر داشتند از تنگه سفر گذر کردند ، و روز دیگر سواران و نیزه داران با نیزه هایی که نوک آنها به پایین بود و تاج گل بر سر داشتند آغاز حرکت سپاه را اعلام کردند . نظیر این وصف را در کوروپدی می بینیم که افسران عالی رتبه ستاد بفرمان کورش با تاجهای گل چاشت میخورند ، و با همان تاجهای گل به پست فرماندهی خودشان میروند . شاید کسنفن (و پیش از او هرودت) آیین تاج گل پیش از نبرد را از اسپارته ها بر ایرانیان تطبیق داده اند .

حرکت به سوی نبرد معمولاً پس از برآمدن آفتاب آغاز میشد . کورتیوس روفوس مینویسد : از بالای چادر شاهی تصویر خورشید ، که در صندوقی بلورین نگهداری میشد ، بیرون آمد ، و با دمیدن شیپورها آغاز کارزار اعلام میشد . در آتشدانهای سیمین آتش مقدس پیشاپیش سپاه برده میشد : مغان سرود ملی میخواندند ، و سپس ۳۶۵ مرد جوان (به شمار روزهای سال) که جامه ارغوانی بتن دارند می آیند : در پشت سر آنان گردونه ای که اورمزد آنها مقدس کرده است و به گلهای سفید پوشیده شده استقرار دارد . پیش از جنگ پادشاه با افسران ستاد خود لشکرها را ، که با جنگ افزارها مجهز هستند ، بازدید میکند و نیایش رسمی می گذارد ، و در این نیایش ایزد خورشید و ایزد مهر و آتش ورجاوند را ستایش میکند .

« ایزدان به آن سپاهیان ذلوری که شبسته افتخار باستانی آنها و یادگار نیاکانشان است ببخشند . »

در باره کورش بزرگ کورپدی چنین مینویسد :

« پیش از اینکه میخواست به جنگ برود ، پیش از چاشت پیشکشها و نیایشهایی صورت میگرفت ، تمام اطرافیان از او پیروی میکردند . پس از این وی خدای پدرانش را نیایش میکرد ، که خدا پیشوا و هم پیمان او باشد . سپس بر اسب خود می نشست و به دیگران نیز فرمان میداد که چنین کنند . فرق جنگ افزار پادشاه با دیگران در این بود که جنگ افزار پادشاه پرداخته و روشن بود و آینه وار می درخشید ، ولی سازو برگ دیگران (فقط) به رنگ

۲۳) Curtius Rufus

طلائی بود . سازو برگشان خفتان‌هائی ارغوانی بود که روی آن را جوشن‌های فلزی پوشانده بود . دیگر کلاه‌خود ، شعشیر و نیزه‌هائی بود با دسته‌هائی از چوب آلبالو .

درفش تاریخچه دراز و گونه‌گونی دارد : برای سپاه طلسم خوشبختی بود . پادشاهان به‌این درفش ایمان پیروزی خود را بسته می‌دانستند ، و هر پادشاهی که بر تخت شاهی می‌نشست درفش را با مروارید و گوهرهای تازه می‌آراست . در جنگ‌ها درفش را پیشاپیش سپاه میبردند و فقط به‌دست سالار سپاه سپرده میشد ، پس از جنگ‌هایی که با پیروزی پایان می‌یافت درفش دوباره در گنجینه شاهی گذاشته میشد . با برافتادن شاهنشاهی ساسانی سرنوشت درفش کاویانی نیز پایان یافت : این درفش به‌دست فاتحان عرب افتاد . به‌قطعات کوچک پاره پاره شد و به‌این صورت توهین‌آمیز یا تقسیم شد یا حراج .

یکی از آیین‌های دیرین نبرد برآوردن غریو و اداکردن شعارهای نبرد است .

کسفن در باره کورش بزرگ می‌نویسد : وی پیش از آغاز جنگ جمله «زنئوس ، هم‌پیمان و پیشوا» را ادا میکرده ؛ این يك تعبیر یونانی است . زیرا از کتاب «آناباسیس» در مییابیم که سربازان مزدور یونانی جمله «خدای زنئوس ، رهاننده و پیروزی» را دوبار می‌گفتند . کورش کوچک از این کار درشگفت می‌شود ولی سرانجام آنرا می‌پذیرد . پس از چندی در تاریخ آمیانوس مارسلینوس این رسم را بعنوان يك رسم کاملاً ایرانی می‌بینیم :

« هنگام جنگ آمد^{۲۴} (۳۵۹ پس از میلاد) فریاد جنگی که از دو لشکر برخاسته بود در تپه‌ها می‌پیچید . هنرمندی‌های دلاورانه قیصر کنستانتیوس^{۲۵} را می‌ستودند که سرور سراسر گیتی است . ولی ایرانیان فریاد می‌کردند سان‌سان (= شاهنشاه) و پیروس (= پیروز) ، یعنی : شاه شاهان و پیروز در نبردها .^{۲۶} »

این همان شعار است که امروز بصورت «جاوید شاه» باقی مانده .
ملتهای جنگجو در ساختن جنگ‌افزار می‌کوشند . آغاز این فن را به پادشاه باستانی جمشید نسبت می‌دهند .

به‌باری فر کیانی نخست آهن را گداخت ، نرم کرد و از آن خود و زره و جوشن ساخت ، خفتان و درع و برگستان پدید آورد .^{۲۷} بدین اندرون هلال پنجاه رنج ، ببرد و از این چند بنهاد گنج . . .

بنابر نوشته‌های استرابون دانشجویمان آموزشگاه افسری دربار براین گماشته میشدند که خود در ساختن جنگ‌افزار شرکت کنند . چنانکه روز با سخت

۲۴) Amed ۲۵) Constantius

۲۶) regibus imperans et bellorum victor

کوشی در میدان تلاش می کردند ، و شب را به « هنرهای دستی » می گذراندند . به کارهای باغبانی میپرداختند مانند بریدن ریشه ها ، بافتن ریسمان ماهیگیری ، و دام شکار . ولی بیش از همه به ساختن جنگ افزار مشغول بودند . با درسهای ورزش و علوم نظری ، آموختن شاخه های گوناگون هنرهای نوین همراه بود . واژه یونانی برای این کار « فیلوتشین »^{۲۷} و به معنای « با عشق هنرورزیدن » است .

شادی از همراه داشتن جنگ افزار در ایران باستان بالاترین لذت و خوشی بود ، گاه مسابقه ای در محوطه بزرگی صورت می گرفت ، به فرمان شاهنشاه « صنج و زنک هندی » به صدا در می آمد ، آنگاه « گردان » که همان پهلوانانند همه « شادمان » می شتافتند ، « با نیزه و گرز ، تیر و کمان »^{۲۸} .

پهلوان نام خود را بلند میخواند ، و سپس با اسب ، چونانکه بشکار میرود ، به میدان میرفت . شاهنشاه ، سالار مسابقه ، با دلبستگی بسیار شرکت کنندگان را می نگرست ، یادآوری یا نکوهش میکرد ، و گاهی هم برندگان مسابقه را با سخنان بزرگ می ستود « هر آنکس که با او بجوید نبرد - کند جامه مادر براو لاجورد » . اما در کاخ شاهی پیشکش های فراوان ، « جامه های گرانمایه » ، اسب ، « تاج پر مایه » در انتظار پهلوانان بود :

یکی خلعت آراست شاه جهان	کزو خیره ماندند یکسر مهسان
چه از تاج پر مایه و تخت زر	چه از باره و طوق و زرین کمر
چه از جامه های گرانمایه نیز	پرستنده و اسب و هرگونه چیز

پیش از نبرد به لشکرها یادآوری میشد که دلیرانه بجنگند و از بزدلی و ترس شرم دارند و در این اندیشه باشند که در صورت سستی در جنگ بزرگترین مجازات در انتظارشان است .

پهلوان به سازوبرگ خود می بالد و بر چیرگی خود افتخار میکند ، از کرده خود خشنود است ، زیرا « فقط فرومایگان قانع اند »^{۲۹} . از اینرو به نقل از پلوتارخ ، دشمنان کورش كوچك او را « خودستا »^{۳۰} می نامیدند ، مرد جوان مدعی بود که وی (به حق) قویدلتر از برادرش میباشد . بنابراین آمیانوس مارسلینیوس ایرانیان روی هم رفته « سخنان بزرگ می گویند »^{۳۱} .

۲۷) Philotechnein

۲۸) بفرمود تا صنج و هندی درای
ابا نیزه و گرز و تیر و کمان
بمیدان درآیند با کره نای
برفتند گردان همه شادمان

۲۹) Nur die Lumpen sind bescheiden, (گوه)

۳۰) megalogoron

۳۱) magnidici

۴- شکار

کوروش بزرگ - کوروش کوچک - شکار ، وسیله آمادگی و مقدمه برای جنگ - همراهی در شکار - باغ وحش‌ها - حق تیراندازی شهریار - حیوانات قابل شکار - گونه‌های شکار - بهرام گور - صحنه‌های شکار - شهریار ، رام‌کننده حیوانات .

« بدان ای پسر که براسب نشستن و شکار کردن کار محتشمان است خاصه به جوانی » .

قابوسنامه

شکار پیش از هرچیز ورزش اشرافی است : شادی شاهانه است - آمادگی برای جنگ - موقعیت مناسب برای نشان دادن شکوه شاهانه - بیانی است از نیروی سحرآمیز پادشاه در رام کردن جانوران . گذشته از این‌ها شکار به کار دفاع از جانوران درنده و فراهم آوردن خوراک ، گرفتن جانوران برای مقاصد ارتشی (مانند شکار پیل) نیز می‌آید .

کسنفن در باره کوروش بزرگ نقل میکند :

« بزودی حیوانات باغ را با دنبال کردن ، تیراندازی و کشتن ، همه رایکباره از میان برد . به گونه‌ای که استیاذ برای شکار حیوانی در دسترس نداشت . همینکه کوروش دریافت ، استیاذ با کمال حسن نیت نمی‌تواند شمار بسیاری حیوانات زنده برای او با کوشش و جدیت فراهم کند ، به استیاذ گفت : « بابای عزیز ! چرا باید برای فراهم کردن جانوران به خود رنج دهی ؟ اگر تو مرا با عموی خود به شکار بفرستی آنگاه خواهم اندیشید : همه جانوران شکاری را که می‌بینم (فقط) برای من نگاه داشته شده‌اند . »

استیاذ چون دید که اشتیاق جوان به شکار این اندازه شدید است ، او را با عموی خود به شکار فرستاد . مردان بزرگتری نیز به منظور نگهبانی همراه او کرد ، تا اینان کوروش را از پرتگاه - هم‌چنین ، هنگامیکه یکی از جانوران درنده پدیدار شود ، حفظ کنند .

کوروش از یادان خود پرسید که به کدام يك از جانوران میشود نزدیک شد و کدام يك را بی‌اندیشه و ترس شکار کرد . گفتند : به خرس‌ها ، شیران ، پلنگان . این جانوران بسیاری را که به آنان نزدیک شدند ، دیدند . برعکس گوزن و آهو ، بز کوهی ، و گورخر خطرناک نیستند . اما آنها او را به این نکته متوجه کردند که از جانوران درنده همان اندازه باید پرهیز کرد که از بیراهه و پرتگاه ، زیرا بسیاری از مردم با اسبان خود پرت شده‌اند .

کوروش همه این سخنان را با هوشیاری پذیرفت . اما همینکه گوزنی را دید که از بیشه بیرون جست ، همه آن سخنان را که شنیده بود فراموش کرد . گوزن را دنبال کرد و به هیچ چیز جز به راهی که جانور می‌گریخت نمی‌اندیشید . ناگهان اسبش پرشی کرد و بزانو درآمد و چیزی نمانده بود که او را پرت

کند . اما او با ونج بسیار خود را پرروی زین نگاهداشت ، و اسب دوباره بر پا ایستاد .

همینکه بهدشت رسید نیزه‌ای پرتاب کرد که به‌گوزن خورد ، این شکارخوبی بود ! از این‌کار جوان خود را بی‌اندازه خوشبخت احساس میکرد . ولی پاسبانان و نگهبانان به‌نزد او تاختند و او را نکوهش کردند ، به‌او یادآوری کردند که به‌چه‌کار خطرناکی دست زده و تهدید کردند که به‌مومیش گزارش خواهند داد .

کوروش که از اسب فرود آمده بود ایستاد و با اکراه به‌سخنان آنان گوش میداد . پس فریادی شنید ، دیوانه‌وار پرروی اسب جست و همینکه‌گرازی را که در حال حمله به‌او بود دید ، با اسب به‌سوی او تاخت ، و خود را آماده حمله‌کرد و خوشبختانه نیزه برپیشانی‌گراز خورد و گراز درجای مرد . شکارچی جوان خواستار است که آنچه شکار کرده است برای پدربزرگش به‌عنوان پیشکش همراه بیاورد .

بدینگونه رفتار میشود ، اما از آنجا که جوان نگران است ، نیزه پرتابی را نشان نمی‌دهد ، و همچنان خون‌آلوده در جایی می‌گذارد تا آستیاگ آنرا ببیند . آستیاگ نخجیر را نمی‌پسندد ، کوروش آنرا میان دوستانش تقسیم می‌کند . اما اکنون دیگر از شکار در باغ وحش^{۳۲} خوشش نمی‌آید . به‌خواهش او آستیاگ کوروش را همراه خود به‌یک شکار بزرگ می‌برد . همسالان او هم اجازه دارند بیایند . اما آستیاگ باشکوه شاهی و همراهان بسیار از پیاده‌نظام و سواره نظام به‌شکارگاه می‌آید .

طبق معمول پادشاه فرمان می‌دهد که هیچکس حق ندارد پیش از اینکه شاهزاده به‌اندازه کافی شکار کرده باشد تیراندازی کند . اما کوروش اظهار تمایل میکند ، که تمام دوستانش با او در شکار شرکت کنند . پادشاه از جایگاه خود رقابت گرم آنها را هنگام تاخت به‌دنبال شکار ، و در انداختن نیزه می‌نگرد . در این میان کوروش با جنبش و تلاش خود برجستگی خاص پیدا میکند و سرانجام با شکارهای فراوان دوباره به‌خانه برمیگردند . از این‌پس آستیاگ تا آنجا که میشود بانوه‌اش به‌شکار میرود ، به‌خاطر نوه‌اش دوستانی گذشته از همراهان شاه نیز هم‌سفر میشوند .

کوروش کوچک :

« همینکه سنش مقتضی شد دلبستگی بسیار به‌شکار نشان داد و در همان حال در نبرد با جانوران درنده ماجراجویانه شرکت می‌کرد . روزی هنگام حمله یک خرس ماده خود را نباخت . به‌عکس همینکه با جانور ماده روبرو و از اسب بزمین افکنده شد ، چند زخمی برداشت که تا زنده بود جای آن‌زخمها دیده میشد - ولی سرانجام خرس را کشت .

شکار وسیله آمادگی جنگی است . ورزش شکار جزء اصلی پرورش‌ریش از سپاهی (تعلیمات نظامی) است ، از این‌رو یک وظیفه برای دانشجوی افسری و

پهلوان (=آزادگان) است . در این باره کورپدی ، که نویسنده اش يك شکارچی شیفته و دل بسته بود ، بارها چنین مینویسد :

« هروقت که پادشاه به شکار می‌رود نیمی از گارد محافظ خود را همراه می‌برد »

شکار يك کار کاملاً رسمی است و پادشاه مانند هنگامی که ملت خود را به جنگ همراه می‌برد فرمانده آنهاست . او خود به تنهایی شکار نمیکند ، فعالیت همراهان خودش را نیز بررسی میکند ، زیرا شکار برای پادشاهان ایران مناسبترین وسیله برای تمرینات قبلی هر چیزی است که مربوط به جنگ می‌شود .

شکار مردم را به‌زود از خواب برخاستن و شکیبایی در برابر سرما و گرما خو می‌دهد . شکار مردم را برای راه‌پیمایی‌های دراز و رزیده میکند . همینکه جانور به تیررس می‌آید او را به جنگ می‌آورد . چه بسا که شکارچی ناگزیر است هنگامیکه يك جانور درنده در برابر او ایستادگی میکند تمام دلیری خود را يك جا گرد آورد . زیرا هنگامیکه آدمی با جانور درنده دست و پنجه نرم می‌کند میکوشد او را از میان بردارد ، ولی وقتی که جانور درنده به او نزدیک میشود احتیاط را هم نباید از دست بدهد .

خلاصه آنکه کمتر میتوان چیزی یافت که در شکار لازم باشد و در جنگ لازم نباشد . کوروش بزرگ هم شکار را بهترین ورزش برای آموختن سواری میدانست زیرا این ورزش مردم را وادار میکند که در مناطق کاملاً مختلف جانور فراری را دنبال کنند و در نتیجه آنانرا در نشستن روی زین استوار می‌کند .

افلاطون هم اهمیت شکار را در کتاب «قانونها» در يك فصل توصیف میکند . مانند همین اهمیت برای شکار که در متنهای یونانی دیده میشود در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی در باره پادشاهان ایران دیده میشود :

« ملك سابور بن اقفورا میگفت که شکار و ریاضتی است برای تن و نمونه‌ای برای جنگ سواران » .

شکار میتواند خود يك مرحله پیشین برای آغاز جنگ باشد .

فرزند پادشاه آسور سفری به عزم شکار به طرف بخشهای مرزی آسور و ماد، که کوهستانهای زاگرس و کردستان امروزی است ، می‌کند . همینکه وی با همراهان آماده جنگ خود به آنجا میرسد تصمیم می‌گیرد که به سرزمین ماد بتازد . از نقشه‌ای که برای شکار کشیده شده بود جنگی پدید می‌آید که کوروش در آن هنرنمایی میکند .

کوروش جنگ با مردم ارمنستان را با يك شکار (ظاهری) بزرگ آغاز میکند . با تمام تجهیزات جنگی و با سپاهیان خود به سمت بخشهای مرزی نزدیک می‌شود . نخست يك فال نيك پيش می‌آید : خرگوشی از مزرعه می‌گریزد ، عقابی از سوی راست بیابین فرود می‌آید و خود را به روی خرگوش می‌افکند ، خرگوش را با خود به هوا می‌برد و در یکی از تپه‌های مجاور به خوردن آن

می‌پردازد .

اما از آنجا که عقاب نمودار شاهنشاه است کورش خود را پیش « اورمزد » به‌زمین می‌افکند که باو شکار خوبی نوید داده است . اکنون سربازان صف‌آرایی می‌کنند ولی به‌صورتی که کوئی به‌شکار رفته‌اند . انبوه سربازان پیاده‌نظام و سواره‌نظام خط زنجیری تشکیل می‌دهند و پیش می‌روند که جانور را شکار کنند . کوشاترین سپاهیان هنگ پیاده و سواره در جاهای خود جای می‌گیرند تا شکار - رمیده را بگیرند و دنبال کنند

وقتی کورش با موفقیت شکار را پایان می‌رساند ، رسیده‌اند به‌مرزهای ارمنستان . در هوایی آزاد شکار را می‌پزند و برای سپاه آشکار می‌کند که مقصود اصلی تمرین جنگ با پادشاه ارمنستان بوده است .

شایان توجه است که چیزی درست مانند این پیش‌آمد با اندك اختلاف در باره رستم نقل می‌شود :

رستم با هفت پهلوان (= گردان) به‌شکار می‌رود و به‌سرزمین توران و نخجیرگاه افراسیاب می‌رسد . افراسیاب از این موضوع آگاه می‌شود و ۳۰ هزار شمشیرزن به‌نخجیرگاه می‌فرستد . اینجا هم از يك سفر تفریحی به‌منظور شکار جنگی‌خونین در می‌گیرد . به‌کردار نخجیر باید شدن ، سپه را به‌ناگه برایشان زد .

خود پادشاه هم که بالاترین مقام را در شکار دارد، اهمیت می‌دهد به‌اینکه در این کار تلاش کند . در باره کورش بزرگ آورده‌اند که وی هرگاه ناگزیر نبود که در خانه بماند ، معمولاً با دیگران به‌شکار می‌رفت . اگر ناگزیر بود در خانه باشد ، در (پارك شاهی) به‌شکار جانوران می‌پرداخت . و در این هنگام تا عرق نمی‌کرد نه خود چیزی می‌خورد ، و نه می‌گذاشت به‌اسب‌ها پیش از تمرین کافی خوراك بدهند .

درست مانند همین داستان در باره کورش كوچك نقل می‌شود :

پیش تو (خطاب به « لیساندر »^{۳۳}) به مهر سوگند می‌خورم ، که به‌هنگام تندرستی ، هرگز تا عرق نکرده باشم خوراك نخورم ، خواه از يك تمرین جنگی خواه از کشاورزی یا از کار دیگری ، پرداخته باشم .

همراهان شکار را - تا آنجا که به‌کار دیگر گماشته نشده بودند - جامعه درباری تشکیل میداد . آمادگی و ریاست و سرکردگی شکار را « نخجیربد »^{۳۳} ، که سمت رسمی او از کتیبه شاپور دانسته شده است به‌عهده داشت . گذشته از این‌ها پادشاه را بالاترین مقامات کشوری : سپهسالاران ، نخست‌وزیر ، موبدان موبد ، در اندرزید ، رئیس گارد شاهنشاهی (سالار نوید) ، شاهزادگان ، و اصولاً تمام کارگزاران بلندپایه همراهی می‌کردند . برای تأمین شخص شاهنشاه « رؤسای ستاد »^{۳۴} که بیشتر خواجگان بودند همراه بودند . همچنین شاهنشاه زنان حرم خود را نیز

۳۳) Lysander ۳۴) naxčērpāt ۳۵) Skeptouchoi

پادشاه در شکار باشکوهی تمام شرکت میکرد :

توصیفی گویا از این صحنه در شاهنامه :

یکروز خسرو پرویز آرزوی نخجیر میکند

<p>بیاراست برسان شاهنشهان چو بالای سیصد به زرین ستام هزار و صد و شصت خسرو پرست هزار و چهل مرد شمشیر داشت پس اندر دوان هفتصد بازدار وزان پس برفتند سیصد سوار به زنجیر هفتاد شیر و پلنگ پلنگان و شیران آموخته قلاده به زر هفتصد بود سگ پس اندر زرامشگران دو هزار به زیر اندرون هریکی اشتري زکری و خرگاه و پرده سرای شتر بود پیش اندرون هشتصد دوصد بنده تا مجمر افروختند دوصد مرد برنا ز فرمانبران همی پیش بودند تا باد بوی هم از پیش آنکس که با بوی خوش همه ره همی آب را برزدند که تا ناورد ناگهان گردباد ز شاهان برنای سیصد سوار همه جامه ها زرد و سرخ و بنفش همی راند با تاج و با گوشوار ابا یاره و طوق زرین کرد</p>	<p>که بودند ازو پیشتر در جهان ببردند با خسرو نیک نام پیاده همی رفت ژوبین بدست که دیبا زبالا زره زیر داشت ابا واشه و چرخ و شاهین کار پس بازداران همه یوزدار به دیبای چین اندرون بسته تنگ به زنجیر زرین دهان دوخته که در دشت آهو گرفتگی به تک همه ساخته رود روز شکار بر بر نهاده ز زر افسری همان خیمه و آخر و چاروبای همه کردشان رسم را نامزد برو عود و عنبر همی سوختند ابا دسته نرگس و زعفران چو آید زهرسو رساند بدوی همی رفت با مشک صد آبکش تو گفتی گلابی به عنبر زدند نشاند بر آن شاه فرخ نژاد همی راند با نامور شهریار شهنشاه باکاوایی درفش به زر بافته جامه شهریار به هر مهره ای در نشاند گهر</p>
--	--

برای خوشنودی شاهنشاه در علاقه به شکار باغ وحشهای پهناوری ترتیب

داده بود .

واژه ای که در زبان یونانی برای باغ وحش بکار میرود «پارادی سوس»^{۳۶} است و واژه ای است که از زبان فارسی باستان به یونانی رفته است و باید از يك صورت مفروض فارسی باستان که در اواخر دوره هخامنشی بکار میرفته «پاری داید»^{۳۷} باغ تفریح ، گردشگاه ، باغ وحش ، و در زبان ایلامی بصورت بر-ته-تش^{۳۸} باقی مانده است ، گرفته شده باشد . برابر اوستایی این واژه

۳۶) Paradeisos ۳۷) Parideida ۳۸) bar-te-taš

پیری-دیز^{۳۹} : محصور کردن ، دیوار کشیدن است از ریشه $\sqrt{\text{daid}}$ ، که در واژه **dida** به معنا و همان واژه «دژ» میباشد .

واژه‌هایی که در زبانهای دیگر از این واژه ساخته شده : در عبری پردیز^{۴۰} ، ارمنی پرتیز^{۴۱} «باغ» ، واژه یونانی هنگام ترجمه کتاب اول تورات برای باغ عدن بکار رفته است . وازآن واژه ، واژه اروپائی «پارادیز»^{۴۲} (یا پارادیس = بهشت) ساخته شده است . در صورتیکه صورت عبری آن در کتابهای مقدس بعدی همچنان معنای اصلی خود را (باغ ، پارک) نگاه داشته است . در شاهنامه واژه پالیز = باغ و در فارسی نو امروزی پالیز ، به معنای جالیز بکار رفته است .

به نقل کسنفن کورش بزرگ به استانداران فرمان می‌دهد که وابستگان درباری خود را به شکار ببرند و از این راه خود استاندار و همراهانش به ورزش جنگ بپردازند . به این منظور به آنان دستور می‌دهد :

«باغهای بزرگ ترتیب دهید و در آنجا جانوران درنده نگاه دارید و خود تا از کار خسته نشده‌اید دسب به خوراک نزنید»

کسنفن در کتاب آناباسیس در باره شهر کلاینای^{۴۳} واقع در فریگیه (غرب قونیه کنونی) چنین می‌نویسد :

« اینجا کورش (کوجک) يك کاخ بزرگ شاهی و يك باغ وحش بزرگ داشت ، که پر از جانوران درنده بود ، و در این باغ هروقت میخواست خود واسبش تمرین کنند با اسب به شکار میپرداخت .»

در داسکی لایون^{۴۴} واقع در بیتون^{۴۵} (نزدیک تنگه بسفر) فرنا بازوس^{۴۶} استاندار ، جانوران بسیاری در اینگونه باغهای بزرگ محصور شده در نزدیکی کاخ خود داشت . ولی درندگان دیگر را نیز در مناطق آزاد شکار میکرد . پیش از این دیدیم که آستیاگ ، پانشاه ماد ، فرمان داده بود که هیچکس حق ندارد پیش از اینکه شاهزاده کورش (بزرگ) از شکار سیر نشده است دست به تیراندازی برد . این فرمان يك دلیل روشن و قانع کننده ای داشت : پادشاه و شاهزاده در تیراندازی حق تقدم را برای خود محفوظ نگاه داشته بودند . بدین حال کسیکه از شدت دلبستگی به شکار پیش از شاهنشاه یا یکی از اعضاء خاندان شاهی تیراندازی میکرد .

این قاعده حتی تا هنگامیکه جان پادشاه نیز در خطر بود ارزشمند بود . کتسیاس مینویسد :

یکروز هنگامیکه پادشاه (ارتخشیر) به شکار رفت ناگهان شیری بسوی او تاخت . در همان لحظه که جانور در حال پرش بود مگابیزس (قب = بگبوخش) شیر را با تیر پرتابی از پا در آورد ، پادشاه در خشم شد زیرا مگابیزس

۳۹) Pairi daeza ۴۰) Pardez ۴۱) Partez ۴۲) Paradis
۴۳) Kelainai ۴۴) Daskylaion ۴۵) Bithynien ۴۶) Pharnabazos

پیش از او تیراندازی کرده بود پادشاه فرمان داد که سر او را جدا کنند .
به شفاعت دو تن از درباریان « مرد سرکش » از مرگ رهائی یافت
ولی از دربار رانده شد .

کورپدی داستانی از مردی به نام گبر یاس - دارای نام ایرانی گاو پروو^{۴۷}
بود که از یاران و هم پیوندان پادشاه آسور بود و پس از شکست تسلیم کورش
شده بود نام میبرد که :

از کورش خواهش میکند از پادشاه آسور که فرزندش را کشته بود انتقام
بگیرد .

داستان آن از این قرار است :

گبر یاس میگوید : « من دیگر فرزند ندارم ، جانشین ندارم تنها فرزندی که
داشتم يك جوان برجسته ای بود که مرا دوست داشت و به من احترام
میکداشت ، چنانکه يك پدر از فرزندش شاد میشود . چنین فرزندی را پادشاه
آسور کشت .

پادشاه پیشین (که پدر پادشاه کنونی بود) میخواست دخترش را به پسر
من بدهد . از اینرو من بخود بسیار مبالغه کردم و فرزندم را به دربار او
فرستادم . فرزند پادشاه او را به شکار دعوت کرد . از آنجا که او خود را
در شکار ماهرتر از پسر من میدانست به پسر من اجازه داد که بی باکانه در
شکار شرکت کند .

فرزند من گمان میکرد که او با يك دوست در شکار است . همینکه يك خرس
پدیدار شد ، هردو آنرا دنبال کردند . شاهزاده تیری افکند ولی تیر به او
نخورد

ولی پسر من تیری انداخت و خرس را از پای در آورد . شاهزاده در خشم
شد ، ولی خشم خود را پنهان کرد . پس از چندی يك شیر پدید آمد ، باز
تیر شاهزاده به خطا رفت ! و از اتفاق ، فرزند من شیر را با تیر از پای
در آورد . سپس فرزند من فریاد برآورد « دوبار پشت سر هم تیر انداختم
و هردوبار به هدف اصابت کرد » . دیگر شاهزاده نتوانست خشم خود را
فرو نشاند . نیزه یکی از همراهان را از دست او گرفت و به سینه تنها پسر
محبوب من فرو کرد و او در دم جان داد .

درست مانند همین داستان برای اسکندر رخ میدهد :

هرمولانوس^{۴۸} دانشجوی افسری از گروه کودکان درباری بخود اجازه داد
گرازی را شکار کند که پادشاه پیش از این برای تیراندازی در نظر گرفته
بود . جوان به فرمان پادشاه تازیانه خورد . جوان خشمناک شد زیرا این کار
را ستمگرانه و نادرست میدانست . از اینرو جوان با همسالان خود هم سوگند
شد که پادشاه را بقتل برسانند . ناکامی در سوء قصد برای جوان که با
دلاوری شگفت انگیزی از خود دفاع میکرد بقیمت جانش تمام شد .

کمی بهتر و ملایمتر از این برای اردشیر پیش آمد :

۴۷) Gaubaruva

۴۸) Hermolaos

روزی اردوان با سواران و اردشیر به نخجیر شده بودند . گوری در دشت بگذشت و اردشیر و پسر بزرگ اردوان از پس آن گور تاختند . اردشیر اندر رسید تیری ایدون به گور زد که تیر را بر بهشکم اندر رفت و از دیگر سو بگذشت و گور در جای مرد . اردوان و سواران فرار شدند و چون آن زنش دیدند شگفتیدند . اردوان پرسید این زنش که کرد ؟ اردشیر گفت من کردم . پسر اردوان گفت نه ، من کردم . اردشیر را خشم گرفت و به پسر اردوان گفت هنر و مردانگی به ستمبکی و بی شرمی و دروغ به خویش بستن نتوان . این دشت نیک و گور ایدر بسیار ، من و تو دیگر بار آزمایش کنیم . اردوان را آن دشخوار آمد و پس از آن نگذاشت اردشیر بر اسب نشیند و او را به آخور ستوران فرستاد

اما این پیش آمد او را به سرنوشت کامیابی می کشاند و بهیاری یکی از کنیزان درباری به پادشاهی میرسد . بعدها هنگام دنبال کردن شکار این قانون عملاً لغو شد و پادشاه و مردم در گرفتن شکار با هم رقابت می کردند . شکار همیشه به یک شکل معینی اتفاق می افتاد . سگان شکاری ، یوز ، باز ، شاهین ، پلنگ را که در قفس آهنین بودند همراه می بردند .

جانوران شکاری نخست : گورخر و غرم (بره کوهی = قوچ) ، آهو ، گوزن ، تندرو ، کبک ، بعد از اینها جانوران درنده ، شیر ، خرس ، گراز ، گرگ بودند . افزار شکار از همه گونه بود : شمشیر ، نیزه ، تیر ، کمند و دام . در شاهنامه همه جا در توضیحات گیرا و جذاب از صحنه های شکار استفاده میشود . افراسیاب و سیاوش به شکار می روند :

برفتند روزی به نخجیرگاه	همی رفت با باز و با یوزشاه
سیاوش به دشت اندرون گوردید	چو باد از میان سپه بردمید
سبك شد عنان و گران شد ركب	همی تاخت اندر فرازو نشیب
یکی را به شمشیر زد بردونیم	دو دستش ترازو شد و گور سیم
بیک جو زبك سو گران تر نبود	نظاره شد آن لشکر و شاه زود
بگفتند یکسر همه انجمن	که اینت سرافراز و شمشیرزن
سیاوش همیدون به نخجیر گور	همی تاخت و افکند بردشت شور
بفار و بکوه و بهامون بتاخت	به شمشیر و تیرو به نیزه بساخت
به هر جایکه بر یکی توده کرد	سپه را به نخجیر آسوده کرد .

نمونه عالی و برجسته در شکار شاهانه بهرام گور است . هنگامی که در نزد راجه هندوستان مهمان بود آن سرزمین را از جنگ گرگ مزاحم نجات می دهد . در جنگ خطرناک ازدهاها پیروز میشود .

گاهی در شکار پیش آمدهای ناگوار روی میداد . از جمله داستان بهرام با کنیزك چنگ زن است :

چنان بدكه يك روز بی انجمن به نخجیركه رفت با چنگ زن

که رنگ رخانش چو بیجاده بود

.....

جوانمرد خندان به آزاده گفت
برآرم به شست اندر آرم گره
که ماده جوانست و همتاش پیر

کجا نام آن رومی آزاده بود

.....

به پیش اندر آمدش آهو دوجفت
که ای ماه چون من کمان را بهزه
کدام آهو افکنده خواهی به تیر

آزاده گفت ای شیرمرد «به آهو نجویند مردان نبرد» ، «تو آن نره را
ماده گردان به تیر» ، «شود ماده از تیر تو نره پیر» کمان را بهزه کرد
بهرام گور همان که آهو شد اندر گریز . . . سپهد سروهای آن نره تیز
به تیر دو پیکان ز سر برگرفت» ، کنیزك در شکفت ماند . . . «هم اندر
زمان نره چون ماده گشت ، به پیکان سرو از سرش ساده گشت»

«آزاده» را دل بر آن آهو بسوخت و گفت . . . «این نه مردانگیست و نه
مردی ، ترا خوی دیوانگیست» بهرام او را ازین پس نگونسار کرد و زیر پای
شتر افکند . . «برو دست و چنگش به خون درفشاند» .

صحنه های شکار بسیاری از روزگاران پیش به یادگار مانده است . از
جمله صحنه شکار داریوش را يك مهر استوانه ای نشان میدهد : در این صحنه
شاهنشاه را در شکار شیر می بینیم که چگونه از گردونه تیر برشیری که برابر او
ایستاده است رها می کند و شیر دیگر که کوچکتر است تیرخورده بزمین افتاده است.
دو درخت خرما نشان میدهد که آنجا شکارگاهی است . ولی بر روی
همه صحنه بالهای گشوده «اورمزد» در پرواز است که پشتیبان فرمانروا و نگاهبان
او در شکار است

در يك اثر بزرگ دیگر سنگ تراشی شده ، در شمال شرقی کرمانشاه ،
تاقستان ، دو صحنه شکار بجای مانده است که یکی شکار گراز و دیگری شکار
گوزن را نشان میدهد . صحنه های دیگر شکار را روی پارچه های مشهورا بریشم
ایرانی می بینیم . این صحنه ها پادشاه را در شکار شیر یا در حال نبرد با یکی از
جانوران افسانه ای مانند انسان بالدار یا ازدها نشان میدهد .

صحنه های شکار همه نمایشگر اقتدار شاهنشاه است ، اقتدار به معنای سحر
انگیز آن . زیرا این نیروی اسرار آمیز خدائی پادشاه نیز در مأموریت او در رام
کردن و بند کردن حیوانات تجلی می کند . آفرینش همه فرمانبر او هستند : تمام
موجودات زنده حتی جانوران او را ستایش می کنند .

زگیتی به نزدیک او آرמיד

دو دام ، هر جانورکش بدید

طهمورث پادشاه ، جانوران را در بند می کند و

سیه گوش و بوز از میان برگزید

رمنده ددان را همه بنگرید

چو بازو چو شاهین گردن فراز

زمرغان همان آنکه بد نیک ساز

ماکیان و خرپس همه را بیاورد و چنین گفت که جهان آفرین را ستایش
کنید :

انوشیروان «شهنشاه یزدان پرست» کردگار را ستایش میکند که :
به کوه اندرون مرغ و ماهی در آب چو من خفته باشم بجویند راه
تو نیرو دهی تا مگر در جهان نخسبد زمن مور خسته نهان

۴

پرورش فکری شهریار

گرامی داشتن دانش - رشته‌های دانش - دستوره‌های دینی - افسانه‌های پهلوانی و تاریخ -
دانشهای دیگر - دبیری و سخنوری - دستوره‌های حکمت‌آموز (= اندرزهای اخلاقی) -
آئین شاهی و کشورداری .

«پادشاه را رای قوی به‌از لشکر قوی ، الحمدالله که خداوند
را هردو است .»

نظام‌الملک

در باره مهارت و استادی شهریاران در ورزشهای بدنی شاهان به‌اندازه
کافی آگاهی داریم و اصول اخلاقی شاهان جای بزرگی در منابع تاریخی گرفته
است ، ولی دانش ما در باره پرورش فکری شاهان آینده اندک است . برداشت
عمومی چنین است که شاهان ایرانی و طبقه آزادگان به‌پرورش خرد ارج بسیار
می‌دادند و این برخلاف پرورش اسپارت‌های ضد فکر بود که از يك آموزش ضد
اندیشه و روح‌کش نظامی پیروی میکردند و از این‌رو گرفتار تهی‌دستی فرهنگی
شده بودند .

يك نویسنده یونانی از دوره‌های بعد ، یعنی «نیکلای دمشقی» ، در باره
کوروش بزرگ می‌نویسد :

«کوروش شاه پارسیان ، در فلسفه بیش از هرکس آگاهی داشت : این دانش
را نزد مغان آموخته بود .»

پلوتارخ در باره کورش کوچک مینویسد :

« (میگویند که) وی بیشتر (از برادرش) در مباحث فلسفی و از آن

بهرتر در تعالیم مغان دست داشت »

مفهوم این هردو اصطلاح که در اینجا بکاررفته (فیلوزوفین^۱ و ماگوین^۲)

یکی است و همان دانش و آگاهی از مراسم دینی و اصول اعتقاد دینی است. شرق باستان از مصر گرفته تا بابل و ایران و هندوستان هیچگونه فلسفه‌ای که از یزدان شناسی جدا باشد، و بطور مستقل و بی‌طرفانه دآوری کند و تنها هدفش حقیقت باشد، نمی‌شناخت. این فلسفه يك هدیه و نبوغ یونانی است به جهان که هرگز نمی‌توانیم چنانکه باید قدردانی کنیم.

گرامی داشتن دانش در سراسر شرق باستان شالوده‌اش بر اعتقاد به نیروی خردمینوی - دانش یزدانی (حکمت الهی) است، که در آن انسان توانایی اسرارآمیزی میدید. این توانایی از فضای آسمانی برخاسته بود و از نیروی برتر از این جهان مایه و توان میگرفت. دارندگان این حکمت یادانایان، نخست روحانیان بودند و سپس شهریاران. خرد (= پهلوی: خرت) یا «دانش» (= پهلوی: دانش) در نوشته‌های زردشتی، که در شاهنامه نفوذ آنرا می‌بینیم، با سخنان شیوا و دلبستگی بسیار ستوده میشود. بیش از هر کس شهریاران باید در آموختن هرگونه دانشی بکوشند و «رامش» خود را در آن دانش «بیابند».

«زمردان بتر آنکه نادان بود همه زندگانی به زندان بود»

از اینرو به کودکان درباری همه‌گونه دانش آموخته میشد. جوان آزاد به باید که فرهیخته باشد و این بزرگترین ستایش بود که «به فرهنگ پیر و به سال نو» باشد. همین سخن فردوسی را از زبان کیکاوس و شمگیر میشنویم که میگوید:

«ای پسر هر چند جوانی پیر مقل باش.»

در میان رشته‌های دانشی که در آموزشگاه درباری آموخته میشد - مانند اروپا در روزگار ان گزشته آموزه‌های دینی بود: که همان «ماگوین» یا «ماگی کوی لوگوی»^۳ نزد یونانیان بود، (= دانش مغان) و یونانیان موبدان ایرانی را آفریننده آیین دانایی میدانستند، بعدها برای آنان حتی نیروی سحر و جادو قائل بودند. موضوع این درسها پیداست که نوشته‌های مقدس بود، شاید برای دوره هخامنشیان دانش مغان را با فرض و احمال بتوان پذیرفت، ولی برای دوره ساسانیان اسناد و آثار در دست است. سخنانی را از بر می‌کردند. کودک در برابر خسرو پرویز به خود می‌بالد که:

«من . بشت؛ و «هادوخت»، «ینا» و «فیدودات» را مانند يك هیربد از بر کرده‌ام و ژند را جای‌جای نبوشیده‌ام.»

۱) Philosophen ۲) Mageuein ۳) Magikoi logoi

بنیاد هر گونه درس دینی يك پرسش و پاسخ است . در این پرسش و پاسخ اصول اساسی اعتقاد دینی بطور مؤثر خلاصه شده بود . گونه‌ای یزدان‌شناسی عامیانه برای طبقه اشراف وجود داشت به نام «داتستان ی مینوی خرت» (آراء گوهر خرد) به عکس در «پندنامک ی زرتوشت» (پندنامه زردشت) . یا «چیتک هندرز ی پوریوتکیشان» (= گزیده‌ای از اندرزه‌های دانایان پیشین) چیزهایی بود که احتمالاً دانشجویان درباری در آزمون‌های دینی در باره دانش یزدان‌شناسی و اخلاقی باید میدانستند . آگاهی بیشتر را از فهرست‌هایی که تاوادی^۴ و رپکا^۵ در کتابهای خود آورده‌اند میتوان بدست آورد .

پس از این دانش‌دینی رشته‌های درسی افسانه پهلوانان و تاریخ بود . استرابون مینویسد :

«آنان (= ایرانیان) دانشمندترین مردان را برای آموختن دانشها بکار میگیرند . که افسانه‌های آموزنده را با درس می‌آمیزند و با سخنانی که گاهی با آهنگ همراه است ، کارهای بزدان و مردان نامور را توصیف می‌کنند .»

از این جمله بودند نبردهای پهلوانی کورش بزرگ که پیش از این یاد شد و بدبختانه به صورت اصلی در دست نیست . از جمله در باره نیای بزرگ کورش، هخامنش که از نژاد اصیل پارسی پدید آمده و توسط عقاب پرورش یافت (مانند زال جوان که سیمرغ او را بزرگ کرد) . بدیهی است «تاریخ» ، به معنایی که ما امروز آنرا به عنوان يك دانش — می‌شناسیم ، و به گفته رانکه (Ranke) چیزی باشد که «فقط آنچه بوده است نشان بدهد» ، نه نزد ایرانیان وجود داشت و نه نزد هیچ يك از ملت‌های مشرق . تاریخ دستور و روش کار پادشاهان باستان بود ، که گذشته از افسانه‌ها سالنامه‌های درباری را نیز دربر داشت . هدف این تاریخ‌ها ستایش و بزرگداشت مقام سلسله پادشاه زمان بود . منابع این تاریخ‌ها سالنامه‌های شاهی بود ، که پس از چندی به سنت موبدان زردشتی نیز آراسته شد .

خواندن این تاریخ‌های شاهان در همان دوره هخامنشیان يك رسم بود . این کتاب‌ها به کار کوتاه کردن شبهای بیخوابی و آرامش اندوه‌های سخت می‌آمد :

... بزرگان لشکر می‌راندند	سخنهای شاهان همی خواندند
همان نیز داننده مرد کهن	که از پادشاهان گزارد سخن
نبنشه یکی دفتر آرد مرا	بدان درد و سختی سر آرد مرا

اشاره کورش هنگام مرگ ، به ارزش مطالعه تاریخ ، اختصاصی به حکمت

یونانی و ایرانی ندارد :

« از تاریخ زمانهای گذشته بیاموزید ، زیرا که تاریخ بهترین آموزگار است .»

۴) TAVADIA

۵) RYPKA

دفته‌اند که انوشیروان :

« آنچه که پیش از هر کار دیگر انجام میداد ، نگاه به زندگانی پادشاهان و بررسی خرد آنان بود که از نیکیهای آنان برگیرد و از کارهای زشت آنان بپرهیزد ، به‌ویژه زندگانی اردشیر . انوشیروان کارهای ، را سرمشق کارهای خود و حالات او را پیشوای حالات خود قرار داده بود . »

اردشیر نمونه عالی يك فرمانروا است ، چنانکه در دوره باستان کورش نیز چنین بود ، حفظ سنت شاهی ، که منسوب به او است ، بالاترین قاعده اصلی برای پرورش شاهان در سده‌های بعد میشود :

« هر کس که میخواهد به‌خرد ، فرهنگ والا ، آگاهی از آیینها و نمونه‌ها و گفتارهای نیک و بیانات پاک و اندیشه‌های تابناک دسترسی یابد ، باید که از تاریخ شاهان آگاهی داشته باشد . »

در ایران باستان میتوان دو نوع پرورش پهلوانی و پرورش روحانی را از هم باز شناخت . جامعه اشرافی که آرمان پهلوانی در آن رسوخ کرده بود ، رفته رفته ولی نه یکسره ، در زیر نفوذ موبدان افتاد نتیجه این پیش آمد يك نابردباری دینی و جدایی از محیط خارج بود . اما آن روح بردبار و افق باز فکری که در آغاز هخامنشیان بود ، یکسره از میان نرفت . این حقیقت را از توجه پیگیر و دقیقی ، که بسیاری از پادشاهان ایران به‌گسترش و پرورش دانش «جهانی» نشان میدادند ، میتوان دریافت . شاپور یکم فرمان داده بود که نوشته‌هایی که حتی ارزش دینی نداشتند گردآوری شود . این آثار مربوط به دانش پزشکی و ستاره‌شناسی و احکام نجوم که در آن زمان هر دو دانش بود علوم طبیعی و جغرافی بود که پاره‌ای از آنها از هندوستان و چین و یا حکومت بیزانس (= روم) فراهم آمده بود . به کتابهای فنی و زمینه‌های گوناگون دیگر مانند بررسیهای فلسفی ، نیز اشاراتی شده است . بی‌گمان دانشجویان درباری قطعاً در دانش حقوق نیز ورزیده می‌شدند . از جمله کتابی در دست است از آن روزگار به نام ماتیکان هزار داتستان (کتابی دارای هزار دآوری حقوقی) . يك اثر جغرافیایی که متضمن شهرها و آگاهیهای دیگر است نیز به دست ما رسیده است ؛ از آثار دیگر ، مثلاً کتابی که برای پادشاه (قباد) نوشته شده بوده است ، یاد میشود . این کتاب جغرافی «از بخشهای افسانه‌ای و داستانهای شگفت‌انگیز و معجزه آمیزی که جوانان ایرانی آن را با همان خوشی و سرور می‌خواندند که ما هم به‌هنگام کودکی ، داستانهای «ادیس» و افسانه‌های «سندباد بحری» را میخواندیم ، خالی نبود .»

يك شاخه سومی هم در کنار پرورش روحانی افزوده شد ، که پرورش خرد را تا اندازه بسیار زیاد ضروری میساخت و خود نتیجه اداری شدن حکومت و دستگاه دولت بود . این شاخه دبیری بود . دانشجویان درباری ظاهراً ناگزیر

بودند آگاهی از خط و نوشتن داشته باشند و خود را با کار در ادارهٔ دربار شاهنشاهی ورزیده کنند، چرا که پادشاهان در بسیاری از موارد ناگزیر از داشتن نویسنده بودند. از اینرو اربشیر میگوید:

دبیران چو پیوند جان مند همه پادشا بر نهان مند

البته نمی‌توانیم بطور قطع بگوئیم که این جمله هارتمان فون آوئه که میگوید: «شهواری چندان دانشمند بود که میتوانست کتاب بخواند»، برای یک پهلوان ایرانی نیز درست بود زیرا هنر دبیری از جمله کارهای موبدان بود. یکی دیگر از مسائل مهم برای پادشاه آینده آموختن فن سخن‌رانی بود. چه، پادشاه غالباً ناگزیر بود سخنانی به مناسبت‌های مختلف مانند هنگام بر تخت نشستن، یا به هنگام بدرود تاج و تخت، یا سخنرانی پیش از آغاز جنگ، و یا واگذاری پادشاهی به جانشین خود، ایراد کند. رستم جهان‌پهلوان زبردست‌ترین سخنران نیز هست. وی در برابر شاه خود به گونهٔ «بایسته» و در عین حال دلاورانه و اخلاقی سخن میگوید. پیام او همچون «شمیری است از نیام برآمده» و هیچکس نمی‌تواند چون او سخن گوید. او است که توانسته است کیکاوس را، که طوفانی از خشم است، با سخنان تند به آرامش بخواند. او است که میتواند با سخنان «چرب و دراز» میان رستم خشمگین و آزرده و شاه شتابزده آشتی برقرار کند.

از لوازم آموزش سخن‌دانی آگاهی کافی در ادبیات بود. از جمله افتخارات «ریتک» در پیشگاه خسرو پرویز همین است که در ادبیات دست دارد و در سخن‌دانی «فرزانه سخن» است، «کتاب‌دان» است. از زبان کودک آزاده دیگری می‌شنویم که آگاهی درستش در ادبیات میهنی و توانائیش در از برداشتن روایات دینی توجه شاهنشاه را به خود جلب کرد و پادشاه او را از آن پس به پاس همین هوشیاری و اندام نیکویش به عنوان کودک درباری استخدام کرد. پادشاه لقب افتخاری: «پادشاه خور» یعنی هم سفرهٔ شاه را به او ارزانی داشت.

در تمام سرزمین مشرق یک نوع ادبیات حکمتی وجود داشت که تمام زمینه‌های زندگی را دربر میگرفت. بنابر کورپدی «بسیاری از سخنان حکمت‌آموز» وجود داشت که گبر یاس که خود گردآورندهٔ چنین مجموعه‌ای بود، عبارتی از آن کتاب نقل می‌کند. مجموعه‌های سخنان حکمت‌آموز پیشینیان یا «دانا یان پیشینیان» بسیار فراوان بود (دینکرت، کتاب ششم). از همه گونه سخن در این مجموعه‌ها بود و از جمله تعداد بسیاری اندرزهای عملی را که برای تمام موارد زندگی ضروری بود دربر داشت.

خوپ نپیک : xup nipek ۶)

مهمترین چیزیکه پادشاه آینده يك کشور باید بیاموزد ، آگاهی از زمینه کارخودش یعنی آیین کشورداری است . این دانش را که درمعنای واقعی اش دانش پادشاهی است ، از اندرزهای پدر به پسر ، از سخنانی که هنگام به تخت نشستن گفته میشد ، از وصیتنامه های سیاسی و سخنان بدرود تاج و تخت ، واز همه بیشتر از آیین نامه های شاهی بدست می آوردند .

مسئله «بهترین پادشاه» نویسندگان نوشته های پهلوی را به خود مشغول کرد . فصلهای بسیاری در این باره در کتاب «دینکرت» موجود است که همگی حکایت از توجه به روحانیت میکند و می پردازد به مسئله وظیفه پادشاه در کشورداری که در آن پادشاهی و روحانیت به صورت واحد جدایی ناپذیری به هم پیوسته اند و در اصطلاح حکومت قیصرپایی میتوان نامید .

یکی از مهمترین متنهای پهلوی در زمینه ادبیات آیین شاهی « یادگار بزرگمهر» (قم . اییاتکاری وزورک میثری بوختکان) است منسوب به بزرگمهر وزیر انوشیروان (در شاهنامه : بوذرجمهر) . «گویا این اثر را به فرمان سرور والای خود نوشته و به این نیت که مردمی که به مقامات دولتی میرسند و ستونهای آینده کشورند ، با خواندن آن نیکو و ورزیده شوند» پاره ای از بخشهای این کتاب، واژه به واژه ولی غیر مستقیم ، از «خوتای نامک» به شاهنامه رسیده است در این کتاب بزرگمهر میگوید :

نوشتم سخن چند بر پهلوی ابر دفتر و کاغذ خسروی
سپردم به گنجور تا روزگار برآید بخواند مگر شهریار

از یکی از مهمترین منابع عربی درباره تاریخ ساسانیان، یعنی «مروج الذهب» نوشته مسعودی ، (سده چهارم هجری) آگاهیهایی در باره اصول هنر کشورداری بدست میاوریم که شاید بتوان گفت که قسمت اصلی برنامه درسی پادشاه در آموزشگاه درباری همین بوده است ، واز این رو در این جا شایسته یادآوری است :

روزی خسرو انوشیروان دانایان را فراخواند و نظر آنان را در باره آیین کشورداری خواستار شد ، آیینی که نیکبختی پادشاه را به همان اندازه تامین کند که نیکبختی افراد را . بوذرجمهر دوازده دستور یاد کرد به این شرح :

نخست : ترس از خدا تا از آنراه از خواستهای نفسانی در امان باشد .

دوم : راستگویی و وفاداری در وعده و پیمان .

سوم : شنیدن پند دانایان .

چهارم : گرامی داشتن دانشمندان و افسران و نویسندگان و کارمندان به اندازه پایگاه ایشان .

پنجم : نگهداری داوران و پژوهش کارکنان محاسبات از روی دادگری و پاداش

نیکوکاران و نیکوکاری های آنان و مجازات بدکاران به بدی های ایشان .

ششم : رسیدگی به وضع زندانیان .

هفتم : اندیشیدن در باره امنیت راهها و بازارها و نرخها و بازرگانی مردم .

هشتم : کفر دادن گناهکاران به اندازه گناهشان و نگاهداشتن ملت در وظیفه اش .

نهم : آماده کردن افزارهای جنگ و تمام وسایل جنگی .

دهم : برگزیدن داشتن خانواده و فرزند و خویشان و رسیدگی به آنچه کار ایشان را نیکو کند .

یازدهم : برقراری امنیت در مرزهای کشور از راه اقدامات احتیاطی به هنگام .

دوازدهم : دلجویی از وزیران و کارکنان و برگزیدن نادرستان و ناتوانان .

پادشاه فرمان داد که این سخنان به زر نوشته شود ، و گفت در این سخنان

همه سیاستهای پادشاهان گنجانده شده است . مانند همین دستورها به یزدگرد منسوب

است . یزدگرد دانایان دربار را فراخواند تا نظر آنان را در باره رفتارش نسبت

به ملت خود بداند . پاسخ چنین بود :

« کشور خوشبخت کشوری است که در آن با مردم به خوشی رفتار شود و

انجام دادن وظیفه هیچگونه سنگینی و بار نباشد ؛ پادشاه بگوشد که با دادگری و

مهر دل مردم را به دست آورد ؛ راهها ایمن باشند ؛ ستمدیده از ستمگر حق

خود را بگیرد . و نیز پادشاهی به مامیت و نوع وزیران بسنگی دارد .

به استانداران نیز نظیر همین دستورها داده میشد . مسعودی میگوید :

هرمزد یکم به یکی از کارکنان خود نوشت :

کارهای مهم نظامی و سیاسی فقط به کسی تفویض میشود که این پنج صفت

را در خود جمع آورده باشد :

هشیاری ، تا بتواند با اطمینان پایان امور را پیشبینی کند ؛ دانایی ، که

او را از ترتیب امور و مسائل دشوار با شتابزدگی برگزارد ؛ دلاوری ،

تا با پیش آمدن ناملایمات و سختیها شکست نخورد ؛ درست پیمانی ، تا با انجام

دادن گفته های خود پایه خود را استوار کند .

بخشندگی تا اداره اموال بر او آسان گردد .

مسعودی مینویسد : بویژه از میان سخنان انوشیروان اینها شایان توجه

است :

« کشور به لشکر متکی است ،

و لشکر به مال ،

و مال به خراج و باج ،

و باج به آبادانی ،

و آبادانی به دادگری ،

و دادگری به پکی کارگزاران ،

و پکی کارگزاران به درستی وزیران » .

انوشیروان به این پرسش موبد که کدام يك از پادشاهان روزگار پیشین

چندان خوب بود که پس از مرگ بر او آفرین توان کرد ، چنین پاسخ میدهد

که باشد پرستنده و پارسا	... که آن پادشاه
نباشد کسی از رنج او در هراس	زدادار دارنده دارد سپاس
دل بد کنش را پر از بیم و دود	پر امید دارد دل نیک مرد
سوی بدسگال افکند رنج خویش	سپه را بیاراید از گنج خویش
بدو نیک دارد ز دشمن نهان	سخن پرسد از بخردان جهان

عهد اردشیر (وصیت اردشیر) ، که بنابر نظر پاره‌ای از دانشمندان منسوب به دوره‌های بعد است مشهور بوده و در نامه تنسر از آن بهره‌وری شده است . اینک نمونه‌هایی از آن به :

« حکمت شاهان در رعایت اعتدال میان سختی و نرمی است . نباید هیچ آذوقه را به بهای گران فروخت و گرنه قحط پدید می‌آید »

« وقتی مردم در بی‌نظمی و آشفتگی بسر برند چیزی برای بزرگان نیست . بر مردم ناگوار است که مردم پست بر آنان سروی کنند . بهتر است که سروان از زیردستان بترسند تا زیردستان از آنان . »

« پادشاه دادگر بهتر از باران پر برکت است . . . »

« شیر دهنده بهتر از شهریار ستمگر است . . . »

« بدترین کار برای شاهان واژگون کردن امور است »

« بدترین فرمانروا کسی است که مردم در ستکار از او بترسند »

« کشتن (قاتل) بهترین وسیله برای از میان بردن کشتار است »

(نظیر سخن شکسپیر است که میگوید : « وقتی عفو قاتل را مصون دارد عفو مرتکب قتل شده است ») من و شما با هم پیکر واحدی را می‌سازیم ، هر چه به یک فرد مربوط می‌شود ، خوشی و ناخوشی ، بردیگران هم اثر می‌گذارد ، « گروهی از شما مانند سر هستید که نگاهدارنده اندام‌های دیگر است ، گروهی دیگر همچون دست که زیانمند را دور میکند و سودمند را پیش می‌کشد ، پاره‌ای دیگر چون قلب که می‌اندیشند و می‌سنجند ، دیگران اندام‌های پستند که به کار تن می‌آیند تا چیزهای سودمند را برای او بدست آورند . از اینرو باید که شما با هم مشورت کنید . »

این چنین بود آموزشگاه دانش‌کشورداری که در آن شهریاران ایران باستان عناصر هنر شاهی را می‌آموختند . هدف در این آموزشگاه پیوند جوانمردی و پرورش اصیل همراه با استعداد های نظامی و سیاسی بود .

اصول اخلاقی پادشاه

« فرمانروایان نیکو باید که بر ما فرمانروائی کنند ، نه
فرمانروایان بد فرمانروائی کنند . »

اوستا ، یسن ۵/۴۸

دستورهایی که فرمانروایان ، چه در هنگام نشستن بر تخت شاهی و چه
به هنگام واگذاری تخت و تاج به فرمانروای آینده میدادند ، همگی دارای جنبه های
اخلاقی هستند . گویی اصول هنر کشورداری با فهرست فضائلی که برای شاهان
ترتیب داده میشده ، یکی است . آنچه که مدتها بعد يك اثر ترکی به عنوان هدف
آیین شاهی نام میبرد ، برای تمام کتابهای آیین های شاهی معتبر است . این کتابها
همه میخواهند

« برای شاهان پند باشند تا آنان را در جهت يك تحول زندگی نیکو بیدار
کنند . »

همه چیز بستگی به ویژگیهای اخلاقی پادشاه زمان دارد . شهریار باید
دل مردم خود را که « گنجینه راستین شاهان است » بدست آورد . و این کار با
پی ریزی کشورداری خود بر فرمانبرداری سخت خود شهریار نیز از دستورهای
اخلاقی آسمانی ، امکان پذیر است .

اگر متفکران یونانی بنیادگذاران قوانین اخلاقی جمهوری هستند (که
نکته برجسته آن **Nomos** = قانون ، است) ایران باستان سرزمین و میهن اصلی

اخلاقی پادشاه است . اینجا همه چیز بر پایه پرورش اخلاق و درك پادشاه از وظیفه استوار است .

نکته نسبتاً تازه در کورپدی کسفن این است که وی دید «شخصیت» را از حکومت آریایی در اندیشه سیاسی یونانیان وارد کرده است . فضیلت شهریار استوارترین ستون يك فرمانروایی نیکو است : این دانایی را یونان از ایران گرفته است .

۱ - فضیلت‌های سربازی شهریار

فرمانروایی و سپاه‌سالاری - اندیشه مسابقه و پیشی جستن - میدان ورزش و عرصه کارزار - نام‌گذاری بعنوان يك نمودار جنگ - تلاش جنگی ایرانیان در زمان باستان - تصویر نادرست ایسوکراتس از ایرانیان - تلاش شخصی پادشاه در جنگ - جنگ تن به تن - نمونه‌هایی از دلیری ایرانی - شرافت ، نیک‌نامی و وفاداری ، بالاترین فضیلتها - ارزش‌یابی صلح - هنر سپهسالاری پادشاه : الف) کورش کسفن ، ب) اردشیر یکم .

« او هم يك پادشاه وافی بود و هم يك سپاهی دلیر . »
همر (در باره آگاممنون)

این سخن که از زبان هر فرمانروای سپاهی معتبر است ، یگانگی ناگسستگی فرمانروایی و سپاه‌سالاری ، یگانگی هنر کشورداری و فن جنگ در يك جامعه اشرافی را بازگویی میکند . اینجا ، یعنی در این جامعه ، معنای زندگی عبارت است از يك مسابقه ورزشی که موضوع آن عبارت است از اثبات تلاشهای جسمانی و بدست آوردن شرافت و افتخار ، و نیک‌نامی و شهرت به عنوان دلیرترین مرد در چشم دیگران ، و جان‌سپاری برای این آرمانها . داشتن فضیلت سربازی در حد اعلای خود و جلب خاطر دیگران بعنوان سرباز : این‌ها چیزی است که در مرحله نخست از پادشاه انتظار دارند . این پادشاه است که نه تنها بالاترین مقام سپاهی است بلکه در عین حال نخستین مرد جنگی ملت خود نیز هست .

ما در اینجا اصطلاح اندیشه مسابقه (= agonal) را بکار می‌بریم . آگون agon به معنی مسابقه است و الیمپیا نمودار مسابقات ورزشی بطور عمومی ، زیرا

۱) نخستین بازیهای مسابقه المپیا در ۷۷۶ پیش از میلاد ، در المپیا واقع در پلوپونز برگزار شد . هر ۴ سال يك المپیا بود . بعدها در ۱۸۱۶ نخستین بازی مسابقه‌های المپیا در آتن صورت گرفت

درونی‌ترین انگیزهٔ مرد نجیب‌زاده (= آزاده) و آرزوی همیشگی و سوزان او این است که برنده و پیروز باشد، خواه در میدان ورزش خواه در عرصهٔ کارزار. این آرمان زندگی مسابقه‌ای، که یا کوپ بورکهارت^۲ آنرا بعنوان عامل مؤثر بر روحیهٔ یونانی تجزیه و تحلیل کرده است، بر هر گونه حکومت اشرافی سپاهی حکمفرماست.

آریستوکراتی سپاهی بر میگردد به واژهٔ aristoein = «بهترین فرد بودن»: بالاترین آرمان آریستیا (aristeia) است که به معنای قدرت فردی برجستهٔ پهلوانی است. در اینجا کوشش میشود که تمام رقیبان دیگر را مغلوب کنند و تاج افتخار و پیروزی را بدست آورند. ولی نه تنها از نظر برتری طبیعی و جسمانی، بلکه بزرگی اخلاقی «بزرگ منشی» نیز ستایش میشود. برای شاهزادگان هم والامنشی ارزش کمتری از شخصیت سربازی نداشت. پهلوان آن نیست که به تنهایی و بی‌یاری خواستن از کسی دیگر تمام دشواری‌ها را از پیش بردارد، بلکه کسی است که آمادگی جنگی، هشیاری و تدبیر و روش بزرگ منشانه را در خود جمع دارد. اینها هستند که بزرگ منشی را پدید می‌آورند و این همان چیزی است که یونانیان آنرا «مگالو پسی‌شیا» megalopsychia مینامند و برابر آلمانی آن Hochherzig و «دل‌آور» فارسی است: در این باره همه‌جا جهت اخلاقی عامل تعیین کننده است. هردو، یعنی قهرمان همرو و پهلوان ایرانی، آرمان زندگی خود را در برآوردن فرمانی می‌بینند که در الیاس دوبار به عنوان میراث پدر به فرزند پدید می‌شود. و فرزند آنرا حفظ میکند و سپس به دیگری می‌سپارد:

«همیشه نخستین مرد بودن و از دیگران پیش افتادن»

و در شاهنامه برابر آن چنین است:

بیژن به گودرز می‌گوید:

«مرا زندگانی نه اندر خواست گمرازد دیگرانم هنر کمتر است»

پس این اتفاقی نیست که دین حتی در مرحله نخست عبارت از کوشش و تلاش پهلوانی همراه با شرکت پرکوشش نیروی انسانی برای اصل نیکی است و نه بردباری و دردکشی صبورانه‌ای است که مثلاً از مسیحیت نخستین فهمیده میشد. زیرا اندیشهٔ پیشی‌جستن (در مسابقه) و پیش افتادن بر سراسر آموزش‌های زردشت حکومت می‌کند. اینجا، یعنی در دین زردشت، هیچگونه فرمانی مبنی بر اینکه در برابر بدان نباید ایستادگی کرد، وجود ندارد. اینجا تصمیم باید گرفت که با اورمزد باید بود یا برضد او. اینجا تنها يك جنگ جهانی آشتی‌ناپذیر میان دو مینو است برای پیروزمندی نهائی نیکی. پس اندیشهٔ پیشی‌جستن ایرانی باستان از

این باور زردشتی ریشه گرفته است .

نخستین درك و مشاهده زردشت پیغمبر ، شكاف وجدایی جهانی میان دو مینو است . این جدایی ودوگانگی برای زردشت مانند هزید شاعر یونانی اندیشه نخستین است : هردو ، جهان را همچون «عرصه کارزار خدایان روشنایی ، با نیروهای عنصر تاريك و مهار نشده زمان نخستین» درك می کنند . هزید میگفت دوگونه الهه اريس وجود دارد : یکی الهه مسابقه صلحجویانه است دیگری الهه جنگ وحشتناك . فقط الهه نخستین را باید ستایش کرد ودومی را نفرین . جامعه پهلوانی (اشرافی) چنانکه حماسه ها نشان میدهند با این هردو آشنا است : شادی از مسابقه نشاطبخش و میل به پیکار در صحنه خونین نبرد .

بدین گونه میدان ورزش و پهنه کارزار باهم پیوند مییابند . میدان ورزش آموزشگاهی است به منظور آمادگی برای جنبه «جدی» وجنبه جدی همان کارزار است .

در زبان ژرمنی باستان « Ernst » (= جدی و جنگ) در زبان انگلوساکسن « cornost » به معنی جنگ است؛ در آلمانی باستان Ernst «جنگ و جدی» و در اوستا « arəṇaw » (= جنگ ، مسابقه) .

از اینرو به خوبی دانسته میشود که «میدان» هم برای ورزش است و هم برای جنگ^۳ . اريس الهه مسابقه و اريس الهه جنگ، که دو خواهر همزاد هستند از يك مادرزاده اند . «میدان» غالباً وقتی تنها بکار میرود و به جنگ اضافه نمی شود به معنای همان میدان جنگ است .

همان گونه که يك یونانی برای آریستی^۴ (= بالاترین قدرت جوانمردی) کوشش می کند ، يك ایرانی هم برای بدست آوردن «نيك نامی» میکوشد .

« نام » تنها به معنی نام نیست بلکه « نام آوری » و به معنای شهرت نیز هست ، بسیاری از ترکیبات مانند نام آور ، نامبردار ، نامدار ، نام خواه ، نامجویی ، به همین معنای شهرت و آوازه است .

از این اندیشه آگونال^۵ (اندیشه مسابقه) نام گذاری هند و ژرمنی پدید می آید . این نام ها نیاز دارندگان آنها را به عنوان پهلوان پیروز آشکار می کند . برای نام مردم واژه پیروز Pērōz کاربرد بسیار دارد «پیروز» گذشته از آنکه نام پادشاهان و پهلوانان است ، در ترکیبهای همچون : پیروزبخت ،

پیروزجنگ ، (یونانی niko-machos)

پیروزرائی ، (یونانی niko-beulos)

۳) Eris

۴) Aristi

۵) Agonal

پیروزگار ، پیروزگر ،

پیروزنام : نامور به پیروزی (یونانی niko_kles) ژرمنی Sigimer (شروسکی ، گتی)، نیزبکار میرود .

داوری‌های اروپاییان در باره استعداد نظامی ایرانیان باستان هنوز هم از تعصب‌های یونان‌دوستان متأثر است . نام‌های ماراتن^۶ ، سالامیس^۷ ، ترموپیل^۸ ، پلاته^۹ ، ایسوس^{۱۰} ، و گاوگمل موجب شده که روشنایی‌ها بر مدافعان «آزادی اروپائی» بدرخشند ، و رقیب‌های آسیایی آنها در تاریکی بیفتند . فراموش نکنیم که همین مدافعان آزادی برده‌فروش نیز بودند . ملیت‌پرستی صدرصد یونانی در جنگ‌های ایرانیان بزودی مبدل به قطعه‌قطعه کردن و کشت و کشتار متقابل در شهرهای کوچک شد ، چنانکه بخاطر سودهای شخصی خودشان و تأمین هزینه‌های جنگهای داخلی با کمال اشتیاق با پادشاهان ایران قرارداد می‌بستند .

هرگاه به تلاشهای جنگی ایرانیان در زمان باستان بنگریم ، به روشنی فرق میان گروهی که از روی انصاف و با کمال شرافت و احترام متوجه دشمن بودند و گروه دیگری که از زهر نفرت ملی بر ضد «دشمن دیرین» مسموم شده بودند دیده میشود .

اشیل (حدود ۵۰۰ پیش از م .) که خود در جنگ شرکت کرده بود ، نمایشنامه «پارسیان» را بدون فریاد پیروزی شعارهای ملی نوشت . اشیل هیچگونه تحقیری نسبت به دشمن شکست خورده، که تنها «گناهش» Hybrit یعنی افزون خواهی یا کوشش در راه اقتدار انسانی بود ، و این گناه را خدایان در جای خود می‌نشانند ، نمیکنند . اشیل فقط جنگ میان دو ملت هم‌توان ، و حتی خویشاوند ، را شرح میدهد ، هرچند که وی از دانش فرانتس بوپ آگاهی نداشت :

« بنظرم آمد که دو بانو که جامه‌های نیکو پوشیده‌اند ،

یکی با جامه‌های ابرانی ،

دیگری با جامه‌های سبک دری ،

نزدیک من آمدند ؛ از نظر بزرگی هر دو

بسی برجسته‌تر از امروزی‌ها ،

از نظر زیبایی تمام ، و خواهرانی

از يك خانواده - در میهنشان

ساکن بودند : یکی یونان

که سرنوشت نصیبش کرده بود .

دیگری سرزمین پارس^{۱۱} »

۶) Marathon

۷) Salamis

۸) Thermopylae

۹) Plataeae

۱۰) Issos

۱۱) Gaugamela

هرودت به مهارت جنگی ایرانیان گواهی میدهد . کتابش را همانطور که در آغاز میگوید :

« از آنرو نوشت تا یادگار کردارهای بزرگ و شکست انگیز یونانیان و ایرانیان، مردو به فراموشی سپرده نشود . »

در جنگ ماراتن (۴۹۰ پیش از م .) پارسیان در میان سپاه ، جایگاه گارد شاهنشاهی و گروه سکا‌های ایرانی به عنوان گروهان برگزیده ایستاده بودند و پیروز شدند . در نبرد پلاتنه (۴۷۹ پیش از م .) پارسیان از نظر نیروی جنگی و نیروی تن از یونانیان کمتر نبودند ، و

« آنجا که مردونیوس^{۱۲} خودش ایستاده بود و از بالای اسب سفیدش می‌جنگید ، در حالیکه گرداگرد او را دلاورترین پارسیان احاطه کرده بودند ، پارسیان بشدت هرچه تمامتر سپاه لاکدمونی‌ها را در فشار گذاشتند . تا وقتی که مردونیوس زنده بود ، پارسیان ایستادگی می‌کردند و در دفاع دلیرانه خود بسیاری از لاکدمونی‌ها را نابود کردند . »

اینجا هم ، مانند همیشه ، همه چیز بستگی به سپاه مرکزی پارسی داشت . هرگاه این سپاه شکست می‌خورد یا بخش بزرگ آن نابود میشد ، برای سپاههای دیگر نشان گریختن بود ، اما این گریز بوسیله سواره نظام پیش‌گیری شده بود . در تاریخ بسیار برمیخوریم به این که پارسیان هرگز از یونانیان در جنگ واپس نمی‌ماندند ، و این نکته در دبیرستان‌های ما در درس تاریخ ناگفته می‌ماند — و در حالیکه قسمتهای دیگر سپاه می‌گریختند ، پارسیان در واحدهای کوچک خود تا دم واپسین دفاع می‌کردند . حتی هنگامی که دشمنان در اردوی پارسیان راه یافته بودند .

کورتیوس روفوس^{۱۳} (کسی که می‌کوشد نسبت به ایرانیان حقیقت‌سناسی کند) مینویسد : اوکساترس^{۱۴} برادر شاه در جنگ ایسوس (۳۳۳ پیش از م .) شخصاً از پادشاه دفاع میکرد و دسته سوارنظام خود را ، مستقیماً جلوی گردونه جنگی شاهنشاه نگه داشته بود :

« وی در جیره‌دستی هنگام بکار بردن جنگ‌افزار و نیروی تن از دیگران برتر بود . مانند مردم اندکی به دلاوری و عشق خود نسبت به برادرش ممتاز بود و در نتیجه همین جنگ به ویژه مشهور شد . »

گرداگرد گردونه جنگی شاهنشاه پارسیان آزاده ، که درپیش چشمان شاهنشاه به افتخار جان داده بودند ، همه در حالیکه جنگیده بودند ، به گونه بخاک افتاده و با سینه‌های زخم برداشته برپشت افتاده بودند . »

۱۲) Mardonios

۱۳) Curtius Rufus

۱۴) Oxathres

در برابر این توصیف ، ایسوکراتس خطیب که نفرت ملی نزد او به شدیدترین صورتی بیرون میریزد ، تصویر نادرستی از پارسیان رسم میکند . وی کوشش می‌کند که پارسیان را ملتی ناتوان در جنگ بشناساند ، ملتی که هرگز در جنگها پیروزی بدست نیاورد ، توده‌ای بی‌انضباط که در مواقع خطر وجود بی‌حاصلی بود ، و فقط برای بردگی بدنیا آمده و پرورش یافته‌است ؛ بدتر از غلامان خانگی نزد یونانیان . ایسوکراتس برای آنکه شاهنشاهی ایران را بیشتر پست کند ، اشاره به نسب‌نامه مشکوک کوروش بزرگ می‌کند ، که مادرش او را سرراه گذاشته بود .

در باره شرکت جستن شخص پادشاه در جنگ منابع همزبان و هم‌گفتار نیستند .

در بیشتر موارد پادشاهان شخصاً در جنگ شرکت نمی‌کنند بلکه فقط جنگ را رهبری می‌کنند و چنانکه در شاهنامه می‌بینیم ، هومان ، طوس را از اینکار سرزنش میکند و میگوید :

« تو گر پهلوانی ز قلب سپاه	چرا آمدستی بدین دزمگاه ؟
خردمند بیگانه خواند ترا	هشوار دیوانه داند ترا
تو شو اختر کاویان را بدار	سپهد نیابد سوی کارزار »

بنابر گفته دیودور^{۱۵} هرگاه یکی از پادشاهان هخامنشی خود را با سپاه در می‌آمیخت باید فقط بر روی گردونه جنگی خود بایستد و به دشمن تیراندازی کند . او نباید ارابه خود را براند . شاید داریوش سوم هم در نبرد ایسوس به همین گونه رفتار می‌کرده است . شاید پادشاهان خود را در تضاد درونی احساس می‌کردند : از يك سو شخصیت یافتن نیروی یزدانی در آنان به دور نگاهداشتن ایشان از عرصه کارزار را فرمان میداد ، و از سوی دیگر وجدان جوانمردانه به آنان دستور میداد که به ندای شرف و احساس مسئولیت خود گوش فرادهند .

کوروش بزرگ خود در جنگ کشته شد . او تا دم واپسین مردی دلیر بود . همانگونه می‌اندیشید که کوروش کسفن : نمونه خوب بودن . ممکن است سخنرانی زیر نیز از ساخته‌های خود نویسنده باشد ولی از هر جهت همسنگ قوانین شرافت سربازی پارسی باستان است :

« من به تنهایی حتی با (تمام) دلاوری ممکن انسانی نمی‌توانم تمام کالاهای شما را نگاهداری کنم . من خود باید بعنوان يك مرد دلیر با شرکت و همکاری یاران دلاور از شما پشتیبانی و نگاهبانی کنم .

اما شما هم باید ، همچون پیشتانان ، با یاران دلاور خودتان مرا یاری کنید . من هم می‌خواهم که شما این سخنان را به گوش گیرید . آنچه اکنون از شما می‌خواهم ازبندگان نمی‌خواهم . زیرا آنچه من از نظر قدرت از شما خواستارم ،

من باید خودم در انجام دادن آن کوشا باشم . به همین گونه که من به شما فرمان میدهم که مانند من کوشش کنید ، شما هم به همان اندازه باید کسانی را که زیر فرمان دارید بیاموزید که همان کار را بکنند . »

درست همین نظر را کورش کوچک دارد : وقتی کلئارخ^{۱۶} فرمانده سپاه سربازان مزدور یونانی با درك نظامی درست خود از کورش خواستار است که در پشت جبهه حرکت کند ، کورش پاسخ میدهد :

« کلئارخ ! من بر آنم که تاج شاهی را بدست بیاورم ، و تو میخواهی ، که من شایسته این تاج نباشم ؟ »

به همین صورت برادرش اردشیر دفاع از تخت شاهی را وظیفه شرافت و مردانگی خود میداند ، و با اینکه کورش برادرش را همیشه کوچک میکرد ، میگوید :

« اگر او بهرآستی فرزند داریوش و «پری سات» (همسر داریوش = پری شاد) باشد ، من بی جنگ به مقصود خود نخواهم رسید . »

از این اصل (فرمان) کورش : « چیزی را خواستار نباشید ، که فرمانده سپاه هم آنرا نمیتواند انجام دهد » ظاهراً حتی اردشیر دوم هم که به کم دلی و مردانگی اندك شهرت یافته بود ، پیروی میکرده است .

« نه زرها (ی که شاهنشاه همراه خود داشت) ، نه کاندوس (= روجامه پر بهایی که مادها به تن میکردند) و نه زیور ۱۲ هزار تالنتی ، که برپیکر شاه آویزان بود ، مانع از این نمیشد که در سختیها و ناهمواریها مانند يك سرباز بردباری کند . »

در حالیکه بردانش را با خود داشت و سپرش را خودش در دست گرفته بود در سرآشیبهای تند راههای کوهستانی پیشاپیش دیگران حرکت میکرد . پیاده میرفت و از این کار سربازان درخود احساس جنبش و نیروی تازه میکردند و رنجشان کاهش مییافت ، زیرا تلاش جنگی و نیروی کار پادشاهشان را در پیش چشم خود می دیدند . »

آمیانیوس مارسلینوس مورخ رومی (مرگش در حدود ۴۰۰ م .) از جانفشانی های شخصی شاپور دوم (۳۱۰-۳۷۹ م .) سخت به شگفت آمده بود . در سال ۳۵۹ جنگ در پیرامون دژ آمد (دیاربکر امروزی در کنار دجله) در گرفته بود . آمیانیوس مینویسد :

« پادشاه ایران ، که هرگز موظف نیست در جنگها شرکت کند ، در حالیکه از خطر نافرجامی ای که مرصه کارزار را تهدید میکرد برافروخته بود خود را بنا به رسم تازه ای که تا آنروز هرگز معمول نبود ، مانند سربازی ساده در میان انبوه دشمنان افکند . از آنجا که گروه بسیاری کوشش میکردند او را پنهان کنند ، بهتر میشد او را از دور دید ، و از این رو آماج تیرهایی بود که

غالباً به‌سوی او پرتاب میشد پس از اینکه بسیاری از افسران همراه شاه مردند و بی‌جان ب‌خاک افتادند ، گروهان شاهنشاهی در حال تردید خود را به‌عقب کشاند . اما شاپور از دیدن کشته‌شدگان و زخمی‌ها ترس به‌خود راه نداد . سرانجام اجازه داد که يك مكث کوتاهی بشود .»

در اینجا هم باید سنت باستانی جنگ تن‌به‌تن را به‌یاد آورد . جنگ تن‌به‌تن يك داوری یزدانی است : در این جنگ انسان به‌راستی پناه میبرد به‌بالاترین مقام و انتظار دارد آن مقام به‌آن‌کس که حق با او است نیروهای ویژه ارزانی دارد . از هر يك از دو سپاه که در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند ، يك سرباز به‌پیش می‌آید ، پایان جنگ میان این دو به‌عنوان نتیجه نهائی جنگ بطور کلی ارزیابی میشود ، و بدینگونه از قربانی شدن توده بسیار جلوگیری میشود .

این مطلب کاملاً برابر است با دومین جنگ رستم و اسفندیار : اینجا جنگ تن‌به‌تن نتیجه نهائی را تعیین میکند . رستم میگوید «من با تن‌خویش نبردمی‌جویم و از لشکر کسی را رنجه نخواهم کرد» .

اسفندیار به‌رستم میگوید :

«آیین من این نیست که ایرانیان را به‌کشتن دهیم» و «خود اندر جهان تاج بر سر نهیم» .

بدینگونه :

«نهادند پیمان دو جنگی که کسی نباشد در آن جنگ فریادرس»

در نبرد گوناگسا (۴۰۱ پیش از م .) هم دو برادر مانند دو دشمن باهم در افتادند . چنین استنباط می‌کنند که مورد توجه اردشیر ، پادشاه قانونی هم همین بود که با صدور رأی دادگاه یزدانی حقانیت خود را ثابت کند ، زیرا بعدها وی به‌این نکته اهمیت بسیار میداد که نشان دهد وی خود ضربه مرگ را به‌برادر و رقیب منفور خود فرود آورده است ، و همگی کسانی را که مدعی بودند کورش را کشته‌اند به‌ناهنجارترین وضعی از میان برد . از دوره‌های بعد در نوشته‌های پروکوپ وصف روشنی از يك جنگ تن‌به‌تن در دست داریم .

این نکته را که در زمان ساسانیان بر فضیلت سربازی به‌همین اندازه ارج نهاده میشد که در سده‌های پیشین ، موفقیت‌های نظامی فرمانروایان این سلسله نشان میدهد : آنها انحصار قدرت رم را از میان بردند . پرخطرترین این موفقیت‌ها به‌اسیری گرفتن قیصر روم ، والریان^{۱۷} (در سال ۲۶۰ میلادی در جنگ ادسا) است توسط شاپور یکم . این پادشاه چکیده فعالیت سربازی بود . عربها به‌این شاپور بنا به‌روایت ثعالبی بعلت فراوانی لشکر و شدت جسارت جنگی‌اش «سابورالجنود» یعنی شاپور لشکرها میگفتند .

۱۷) Valerian

نمونه‌های بسیاری از دلاوری ایرانیان در این دوره به چشم می‌خورد . پروکوب این دلیری را بگونه برجسته‌ای یاد میکند : در پیش چشمان پادشاه خود، خسرو یکم (انوشیروان) با شتاب از دیوارهای شهر آنتیوخیا^{۱۸} (=در شمال غربی دریای مدیترانه ، آنطاکیه امروز در ترکیه) در سال ۵۴۰ میلادی بالا رفتند . ولی عرب‌ها نیز که نسبت به ایرانیان دشمنی می‌ورزیدند از دلاوری دشمنان «شیردل» شان آگاه بودند ، زیرا در باره سپاهیان خسرو انوشیروان که به یمن آمده بودند شاعر عرب «ابوالصلت ثقفی» چنین می‌گوید :

چه کسی مانند کسری است که پادشاهان به فرمان او بودند ؟ و چه کسی مانند «وهرز» است (یکی از فرماندهان سپاه ایرانی) .

در روز نبرد به هنگامی که خشمگین میشد ، چه نیکو بودند گروهی که حرکت می‌کردند ؛ مانند آنها را در میان مردم دیگر ندیدیم .

در تاریخ طبری نظیر همین را می‌بینیم :

خدا میداند ، يك سپاه مجللی بود

شهرباران نامدار ، مرزبانان درخشان . . . که از کمان‌های خمیده تیرهایی رها میکردند ، واز آن تیرها مردم هلاک میشدند .

نویسنده نامه تنسر هم بدینگونه اظهار نظر میکند . این سخنان را نویسنده این نامه در نامه‌ای که به اسکندر نوشته است از زبان ارسطو نقل میکند :

« اهل فارس ممیزند به شجاعت و دلیری و فرهنگ در روز جنگ ، که عظیم‌ترین رکن است از اسباب جهانداری و آلت کامکاری . »

بالاترین فضیلت‌های اخلاقی طبقه آزادگان همه جا در پهنه گیتی شرافت و نیکنامی و وفاداری است . تجسم این فضائل عالی در وجود رستم ، پهلوان ملی است .

بالاترین هدف رستم نیکنامی و شرافت است ، همانگونه که شیلر وصف می‌کند :

در میان سرمایه‌های زندگی نیکنامی از همه بالاتر است ، چه هنگامیکه تن آدمی خاك میشود ، نام بلند همچنان زنده است .

هم‌چنین رستم میخواهد یادگاری جاودانی در دل آیندگان به جای گذارد.

«جهان یادگار است و ما و فتنی	ز مردم نماند جز از گفتنی
به نام نکوگر بمیرم رواست	مرا نام‌باید که تن مرگ‌راست.»

یا در جهان‌بینی «ادا» :

چهارپا می‌میرد ،

دوستان می‌میرند ،

تو خود می‌میری ،

تنها يك چيز است
که هرگز نمی‌میرد :
نام و ننگ پس از مرگ . »

همان گونه که «نام» (شرافت) بزرگترین فضیلت است ، «ننگ» پست‌ترین خوی است .

رستم میگوید : « کشته شدن آسان‌تر از ننگ » است . « مردن به نام » به از زنده ماندن و « شادکامی دشمن » است . در شاهنامه نام و ننگ به‌ویژه از نظر جناس و صنعت لفظی که دارد بسیار زیاد بکار میرود: برتر از زندگی شرافت است^{۱۹} . « دل مرد بددل بهایی ندارد » . يك فرمانروا از این گذشته باید جان خود را بر سر جنگ گذارد .

جهانجوی را جان به جنگ اندر است و گرنه سرش زیر سنگ اندر است
سربازان هم مانند فرمانده در اندیشه بدست آوردن نام نیک‌اند .
« چنین داد پاسخ به رستم سپاه که فرمان تو برتر از چرخ و ماه
چنان رزم سازیم با تیغ تیز که ماند زما نام تا رستخیز »
اما آزادگی و جوانمردی شاعر بزرگ تا بدانجا پیش می‌رود که ، با همه عشقی که به میهن خویش می‌ورزد ، حتی وجود این فضیلت اخلاقی را در دشمنان ایران ، یعنی تورانیان منکر نمی‌شود — بدینگونه لشکر به افراسیاب میگوید :
« نکه کن بدین لشکر نامدار جوانان شایسته کارزار
زهر برو بوم و فرزند خویش زن و کودک خرد و پیوند خویش
همه سربسز تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم »
سخنان اندرزی شاهنامه از همین روح برخوردار است : این سخنان را از زبان بزرگمهر سخنگوی دانا می‌شنویم :

« در نام جستن دلیری بود ،
زمانه ز بددل به سیری بود . . .
سر خویش را خوار باید شمرد .
اگر تاو دارد به روز نبرد .
سر بدسگال اندر آرد به گرد .
گرامی شود بردل پادشا .
بود جاودان شاد و فرمانروا .
اگر کارزاری که هنگام جنگ ،
بترسد ز نام و نترسد ز ننگ ،
توانگر که باشد دلش تنگ و زفت ،
به‌زیر زمین بهتر او را نهفت .

چنانکه پیش از این گذشت اندیشه وفاداری همراهان در سراسر تاریخ

(۱۹) از شیلر است ، übers Leben geht noch die Ehre ، در « اردوی والنشتین » ،

ایران دیده میشود . در اینجا تنها بهداستان آناباسیس اشاره میشود :

هشت تن از شاهزادگان پادشاه (کوروش) بروی جسد سرور کشته خویش افتادند . وفادارترین خدمتکارش در میان سرکردگان ، که آوقاپات نام داشت ، هنگامیکه شاه را دید که از اسب فروافتاده و کشته شده ، از اسب بیاین جست و خود را بروی او انداخت . اینجا بنا بر يك روایت به فرمان شاهنشاه به خنجر از پا درآمد . ولی ظاهراً خودکشی کرد .

با وجود رنگ پهلوانی که شاهنامه دارد ، هیچگونه کوشش يك طرفه در ستایش جنگ بکار نمی برد . فردوسی ارزش صلح و آشتی را می دانست و غالباً آنرا می ستود . یونانیان نیز چنین بودند . هرودوت می نویسد : هیچکس جنگ را بر صلح ترجیح نخواهد داد زیرا که به هنگام صلح فرزندان پدران خود را به خاک میسپارند ، اما به هنگام جنگ عکس این است . افلاطون در کتاب قانونها ، در باره نمونه پهلوانی اسپارتی انتقاد میکند و از قول آتنی ها نقل میکند که بهترین کارها جنگ و ستیز نیست ، بلکه صلح و حسن نیت متقابل است .

فردوسی می گوید :

« سرمرد جنگی خرد نسپرد که هرگز نیامیخت کین با خرد »
« جو مردم ندارد نهاد پلنگ نگرده زمانه برو تار و تنگ »

پشنگ ، پدر افراسیاب به کیقباد مینویسد :

نباید که پر خاش ماند زین
اما اگر جنگ آوریم ، جهان بر دل خویش تنگ آوریم .
بخشیم از آن پس نجوئیم کین که چنبدین بلا خود نیرزد زمین
از زبان افراسیاب نیز فردوسی صلح را می ستاید :
« وزان پس چنین گفت افراسیاب که بد در جهان اندر آمد به خواب
از این پس نه آشوب خیزد نه جنگ به آبشخور آید گوزن و پلنگ
بر آشت گیتی ز شور دلیر کنون روی کشور شد از جنگ سیر
دو کشور همیشه پر از شور بود جهان را دل از آشتی دور بود
به تو رام گردد زمانه کنون بر آساید از جنگ وز جوش خون »

جای دیگر پیران به رستم میگوید :

« گر ابدون که جنگی بود هم گروه بلی کشته بینی به بالای کوه
ز خون سیاوش همه بی گناه سپاهی کشیده بر این رزمگاه »

گودرز میگوید :

« ز جنگ آشتی بی گمان بهتر است »

گرچه کسی بی آزد و بی نام و تنگ نیست .

اما آشتی بهتر از جنگ است ، « مرا آشتی بهتر آید ز جنگ »

هنگامیکه لهراسب شاه بر تخت می نشیند برنامه ای طرح می کند که مخالف هر گونه تصرف ستیزه جویانه است ، و نیکبختی کشور را با ارمغان های صلح برتر

از جنگ و خونریزی میداند :

به آذ فزونى به يك سو شويم به نادانى خویش خستو شويم
از این تاج شاهی و تخت بلند نجویم جز از داد و آرام و پند
مگر بهره‌مان زین سرای سپنج نیاید همی کین و نفرین و رنج
زدل کینه و آذ بیرون کنم تن آسان و از کین مگیرید یاد
بساژید وزداد باشید شاد
اندیشه رنج بیهوده و مرگ مردم بسیار در جنگ سران این جهان باز
در پیام پادشاه توران به گیخسرو بیان میشود :

همه ربك دریا مرا لشكرند همه نره شیران و كند آورند
هرآنكه كه فرمان دهم كوه گنگ چو دریاكنند ای پسر روز جنگ
ولیکن همی ترسم از كردگار زخون ریختن وزبد روزگار
كه چندان سر نامور بیگناه جدا گردد از تن براین وزمگاه
بلندنامی در جنگ و عشق به صلح نزد فردوسی در کنار هم قرار گرفته‌اند.
ستایش شاعرانه «مرگ پهلوانان» را نباید دلیل موافقت شاعر با «پیکار مردم کش» دانست. جنگ به فرمان پادشاه انجام میگیرد و این تقدیر یزدانی است، که اساساً جنگ در جهان باید باشد. هومان به طوس می‌گوید که

بیداد و داد ، چو فرمان دهد شاه فرخ‌نژاد ،
بر آن رفت باید به بیچارگی ، سپردن بدو دل بیچارگی ؛
همان جنگ پیران نه برآرزو است
« جهان زیر شمشیر تیز اندر است .
مرگ داد است ، سری زیر تاج و سری زیر ترك .
اگر مرگ باشد همی بی‌گمان به‌آوردگه به که آید زمان .
بدست سواری که دارد هنر ، سپهدر و گرد و پر خاشخَر »

جنگ کار خردمندانه‌ای نیست زیرا :

« در جنگ پدر بی‌پسر میشود و پسر بی‌پدر ، بسیاری زخمی و خونین‌جگر میشوند . . . »

برادر زخون برادر به‌درد ،
زبان‌شان زخویشان پر از باد سرد .

پادشاه نيك کسی است که در فرمانروایی او مرد پرهیزگار از او ایمن باشد و از تخت خود به جهان صلح و آشتی بخشد

« مردم از روی احساس اخلاق فطری خود ، حاضرند در صلح بسر برند و از چیز اندك برخوردار باشند تا با جنگ همه چیز را به فرمان خود درآورند ! »

البته این مطلب با این منافات ندارد که دارا شدن آیین فرماندهی از شرایط نخستین پادشاهی است . اما اینك که در باره اخلاق شاهی می‌خواهیم سخن بگوییم صفات اخلاقی يك سپهسالار خوب مهم است . نمونه این فرماندهان کورش

است که «هم پهلوان است و هم يك انسان»^{۲۰} کورش غمخوار راستین سرباز است که آنان از دیدارش نمیخواهند محروم باشند، و کسانی را که تشخیص داده است که در جنگ ورزیده هستند کمتر از خودش دوست ندارد؛ سربازان با خوشی به خواست خود به منظور سپاسگزاری و از راه دوستی دیرینه همراه او به جنگ میروند. این شهریار فرماندهان سپاهش را به نام میشناسد و فرمانش را گونه‌ای به اطلاع میرساند که همه را به نام میخواند؛ چنین شهریاری نه تنها برای ورزیده کردن تن سپاهیان در چاره‌جویی است، بیش از هر چیز برای تندرستی آنان، و در نتیجه از هر جهت برای بهداشت و سرپرستی پزشکی، نیز می‌اندیشد، هم‌چنین از نظر جای خواب و زندگی و خوراک کافی، آنان را در نظر دارد. ولی تمام اینها کافی نیست. مهمترین شناخت فرمانده آنست که پیکارها بیشتر با جان‌ها فیصله یابد نه باتوانایی تن‌ها.

سپاه کورش يك سپاه نمونه است، تمام صفات يك گروهی که نمونه‌وار فرمانبری میکند و نمونه‌وار رهبری میشود، دارا است: انضباط همراه با علاقه به خدمت سربازی، بلندهمتی و جاه‌طلبی و اعتماد به نفس، آماده فرمانبری برای سخنان مهیج رهبر.

آری کورش نمونه درخشانی است از جانفشانی شخصی فرمانده کل سپاه. و این درست همان چیزی است که فردوسی در شاهنامه در باره انوشیروان میگوید: «که هم شاه و هم پهلوان است»، کسیکه گاهی از سربازانش برق‌آسا پیشی میگیرد تا بدینوسیله از او با وجد و گرمی پیروی کنند. همیشه نزد سپاهیان به سر میبرد، پیوسته در يك جا نمی‌ماند، زمانی اینجا و زمانی آنجا پراکنده است، همه چیز را می‌پاید و در صدد جبران و رفع کم‌بودها، و نیازمندی‌ها است. میدانست که برای تهیه وسائل زندگی نباید آن اندازه تأمل کرد، تا احتیاج انسان را به اینکار بکشانند، بلکه درست در همان هنگام فراوانی باید در اندیشه اینکار بود. يك فرمانده سپاه نباید صرفه‌جو و تنگ‌دست باشد، بلکه باید همانطور که در شاهنامه می‌آید «در گنج و دینار» را باز کند.

اما آنچه بیش از هر چیز کورش را برجسته میکند میان‌هروی و اندازه نگاهداشتن او به هنگام پیروزی است. از هر گونه شتابزدگی پرهیز میکرد و از اینکه در صورت لزوم يك بار هم فرمان عقب‌نشینی بدهد شرم نداشت.

فن لشکرکشی خوب مستلزم داشتن کار و فعالیت يك ستاد ارتش خوب است. فرماندهان پارسی این فعالیت را همیشه داشتند. آریان مینویسد که

(۲۰) شیلر در اردوی والشتین، Ein Held ist und ein Mensch zu gleich
 پرده اول، صحنه چهارم Die Piccolomini

نقشه‌های جنگی از پیش نوشته و آماده میشد یکی از این نقشه‌های جنگی پارسی‌ها به دست دشمن افتاده بود. به روشنی دیده میشود که تفصیلهای کسفن در باره صفات نظامی کورش رنگ یونانی دارد. اما آنچه او درست دریافته و توصیف کرده است این حقیقت است که پارسیان در زمان کورش، يك ملت مسلح بودند. اینجا ملت همان گروه مسلح است. به همین گونه است واژه فارسی باستان «کار» Kara سپاه، جامعه سپاهی، سپس «جامعه و مردم» که از این جمله واژه فارسی میانه Kārezār به معنی «میدان جنگ» فارسی نوین «کارزار» به معنای جنگ. واژه آلمانی Volk که به واژه ژرمنی fulka بر میگردد، هنوز در صورت کهنه‌تر آلمانی‌اش به معنی «انبوه سپاه» بکار میرود، و به این معنا به زبانهای بالتی و اسلاوی راه یافته است: Pulkas در لیتوانی به معنای «گله، توده، سپاه» و در لهستانی Polk به معنای لشکر است، واژه فارسی باستان «کار» برابر است با واژه لیتوانی Karis و Karias به معنای «جنگ، سپاه، ارتش» و در زبان گوتی harjis «سپاه». قدرت خواهی پادشاهان از هیچگونه سهل انگاری در دفاع از حکومت چشم پوشی نمیکرد. کورش برای بکار بردن روش‌های نوین جنگ افزارها همه کار میکند: تجهیز همه پارسیان به پیاده نظام سپردار، بکار بردن برجهای رونده که چیزی مانند تانک‌های امروز بودند. جنگ افزار سواره نظام پیش از این ییاد شد. قاعده برای تمام فرمانروایان بعدی یادآوری‌های زیر از طرف داریوش بزرگ بود:

«اگر تو چنین می‌اندیشی: از هیچ‌کس دیگر نمیخواهم بترسم، پس این سپاه پارسی را (Kāram =) نگاه دار. هرگاه از سپاه پارسی نگاه‌داری شده باشد، روزگار درازی ایمنی بی‌رنج خواهد بود.»

شایان توجه اینست که اندرزه‌های نظامی، که ظاهراً اردشیر به یکی از افسران بلند پایه خود داده بود در پاره‌ای جهات یادآور سخنان اندرزین کورش کسفن است:

اردشیر:

همان بیزی و پیشدستی مکن	به سالار گفتمی که سستی مکن
چو پیش آیدت روز تنگ و نبرد	نخستین یکی گرد لشکر بگرد
برین رزمگاه اندرون برچه‌اند؟	به لشکر چنین گوی کین خود که‌اند

پس از این یادآوری‌هایی می‌آید که به منظور تشویق و وعده دادن خلعت به عنوان پاداش است برای دلاورترین مردان چه برنا و چه پیر:

نباید که گردان پر خاشجوی	چو اسب افکند لشکر از هر دو روی
وگر چند بسیار باشد سپاه	بیایند و مانند تهمی قلبگاه
چو باشد ز تو بدکنش در گریز	چو پیروز گردی زن خون مریز

چو تو پشت دشمن بینی بجیز متاز و پرداز هم جای نیز
 نباید که ایمن شوی از کمین سپه باشد اندر در و دشت کین^۱
 پروکوب می‌نویسد: پادشاه با يك روش خاصی بطور دقیق از میزان
 تلفاتی که در جنگ پدید می‌آید آگاه میشد، و گاه و بیگاه فرماندهان سپاه را که
 با تلفات بسیار به پیروزی رسیده بودند مجازات میکرد.

۲- جوانمردی، رادی، مردمی

تعریف مفاهیم - مردمی، تفاهم و آشنی ملتها: اراتوستنس - مردمی، انسان دوستی: پیکار
 با کینهجویی - «دستور زرین» - راه گفتگو - مردمی در اجرای حکم مجازات - دفاع از
 شرافت کمبوجیه - خشایارشا و لئونیداس - رادمنشی در روابط سیاسی - خوشرفتاری
 با اسیران جنگی - جوانمردی - متیوخس - تمیس توکلس^۲ - آخرین فیلسوفان یونانی -
 ابرج: يك نمونه مردمی تمام عیار - جنگ آوری بر شالوده مردمی.

«نباشد بجز مردمی دین من»
 (فردوسی)

جوانمردی آن فضیلتی است که در انسان دیگر، شخصیت انسانی خود را
 باز می‌یابد. و بهمین نسبت مقام انسانی را در دیگری محترم می‌شمارد. و این
 همان عبارت معروف هندی tat tvam asi (= این تو هستی) است. این فضیلت
 در رفتار با غلامها یا کسانی مانند آنها که زیر دست هستند، یا در چشم‌پوشی از
 کینهجویی در برابر دشمن شخصی، یا سیاسی یا در مواظبت و نگاهداری زندانیان،
 و بطور کلی در جنگ در برابر «دشمن» و در روابط بین ملت‌ها، نمایان میشود.
 مرد آزاده راستین «رادمرد» است. در شاهنامه «رادی» یا «جوانمردی» به
 همین معنا است، و از اینجا مرد آزاده و محترم را در آلمانی höflich یا höfisch
 می‌گویند. «رادمردی» در ارج نهادن به دشمن است، چنانکه آدمی، شخص هم‌پایه خود
 را در وجود دشمن می‌بیند.

از همه این صفات بالاتر مردمی است. این صفات بنابر نظری. گتهردر^۳
 بالاترین هدف تکامل انسان است. این مردمی بند میان من و غیر من را می‌گسلد
 و تمام آنچه را که چهره يك انسان با عشق و نیکی یکسان داراست دربر دارد.
 پیش از این رسم شده بود، که این صفت را در مردم «بربر» ندیده می‌گرفتند و
 مردمی که غیر یونانی بودند و در نتیجه زبانشان را یونانیان در نمی‌یافتند، به پیروی

۱) Eratostenes ۲) Themistokles ۳) J. G. HERDER

از پیش‌داوری ارسطویی، مردم پایین‌تر، خشن و بی‌تریت و غیر انسانی بودند. این عقیده عمومی یونانی نبود، و فیلسوفان مدتها پیش از مسیحیت اندیشه انسانیت و مردمی را به تمام بشریت مربوط میدانستند. مردمی به معنای جهانی و «رواقی» خود پلی شد برای تفاهم و آشتی ملت‌ها. از این جمله بود اراتوستنس (۲۷۵-۱۹۵ پیش از م.). رئیس کتابخانه الکساندریا (اسکندریه امروزی) که معتقد بود همه مردم باهم برابرند: روش سیاست جهانی (بین‌المللی) رواقیون در حال تکامل بود، و جای فرضیه ملی را مبنی بر اینکه بیگانگان «بربر» هستند می‌گرفت. داوری «اراتوستنس» را «استرابون» بازگو میکند.

«در پایان گفتارش اراتوستنس با ناباوری در باره آنانکه تمام مردم را به دو گروه یعنی به یونانی‌ها و بربرها تقسیم میکنند اظهار نظر میکند. بعد توضیح میدهد درست‌تر آنستکه تقسیم از این نظر بکنند که آیا مرد خوب است یا بد است. زیرا بسیاری از یونانیان بد هستند و در میان بربرها مردمی با تربیت یافت می‌شوند، مانند هندیان و آریان‌ها. (مقصود استرابون ایرانی‌هاست)»

مردمی به معنای دوستی انسانی در درجه نخست در پیکار با انتقام و کینه جویی است. کینه‌جویی از ویژگی‌های مردم ابتدایی است. انسان طبیعی (ونخستین) در صدد است ستمی را که بر او روا داشته شده با ستم به ستمکار پاسخ گوید. حقیقت و اصل کینه‌جویی همین است. و در سازمان جوانمردان نه تنها امر بدیهی بلکه وظیفه نیز بود. «نوه‌ای که کینه جوش را نگیرد تو او را پاک‌زاده بدان» کینه‌جویی را که در پاره‌ای از موارد برحق و شایسته است باید از فرونشاندن خشم به دشمن شکست خورده، چنانکه در همه جای دنیا می‌بینیم، جدا کرد. و این را میدانیم که کورش بزرگ از این خوی برکنار بود. کینه‌جویی به‌ویژه از مردم بیگانه بی‌اندازه زشت و بی‌ارج است: از این گونه است کینه‌جویی‌هاییکه در خانواده‌ها معمول است، یا کشتن زندانیان (Repressalie = کینه‌جویی دسته جمعی). از جمله دلایل آزادی و بزرگواری خانوادگی کورش کوچک همین بود که از اینکار سخت پرهیز میکرد.

«دو تن از یونانیان که رهبر سپاه مزدور بودند از وظائف خود سربچی کرده بودند، و به علت دلتنگی و اهانتی، که به‌جای طلبی آنان شده بود، سپاه کورش را ترک کرده و با خود اشیائی گرانبها همراه برده بودند.

کورش همه سپهبدان و افسران ارشد خود را جمع کرد و گفت من بخوبی میدانم که این دو فراری به‌کجا گریخته‌اند. کشتی هم به‌اندازه کافی در اختیار دارم که آنها را دستگیر کنم. اما سوگند به‌خدایان من نمی‌خواهم آنانرا دنبال کنم. هیچکس تا وقتی که نزد من است حق ندارد پشت سر من بدگویی کند و بگوید که من بیش از اندازه از او استفاده کردم؛ و اگر هم

خودش میخواهد مرا رها کند ، بگویند که من با او بدرفتاری میکنم . بگذارید بگریزند ، اما بدانند که آنها با ما بیشتر بدرفتاری کردند تا ما با آنها . آری فرزندان و همسران آنان زیر نظر و مراقبت ما هستند ، اما از شوهرانشان جدا نخواهند شد . بلکه بیاس خدمات گذشته که بهمن کردند پس داده خواهند شد . »

جمله آخر گویای اندیشه تعادلی است میان درست و نادرست که هنوز ما در آن يك قانون اصلی ایرانی می بینیم . آیا شاهزاده می خواست خود را با اینکار محبوب کند . ولی ما نباید عوامل دینی را غیر ممکن بدانیم . زیرا قوانین اخلاق دین زردشتی ناروایی اندیشه کینه توزی را بخوبی می شناسد .

در اینکه کوروش بزرگ از این نقص به دور بود تاریخ گواهی میدهد . کسفن به درستی از قول کوروش خودش میگوید که مردم دوستی پرورش تر است تا هنر لشگرداری و نیکی کردن به انسانها نیکوترست تا رنج کردن آنان .

در نوشته های پهلوی از جمله کارهای نیکو و کرفه داری که شمرده میشود خودداری از خشم و کینه است * با خشم و کین روان خویش تباہ مکن ، انتقام جوئی مردم را سهمگین تر و نامهربان تر میکند . فردوسی از زبان اردشیر میگوید :

چو خواهی که بستایدت پارسا	بنه خشم و کین چون شوی پادشا
هر آنکس که پوزش کند برگناه	تو بپذیر و کین گذشته مخواه
چو خواهد زدشمن کسی زینهار	تو زنهاده باش و کینه مخواه

بخشش و گذشت نشان پاکی نژاد است و از اینرو بهرام در حال مرگ به برادر خود گیو میگوید :

گر ابدونکه زو بر تنم بد رسید همان دود مرگش نباید چشید

شاهنامه برای بلندی درك اخلاقی به بهترین صورتی گواهی میدهد که اصل قاعده زرین را می شناسد همچنانکه این قاعده زرین را کتاب آسمانی انجیل می شناسد . در انجیل متی ۱۲/۷ آمده است :

« هرگونه که میخواهد مردم باشما رفتار کنند ، به همانگونه شما با مردم رفتار کنید . »

درست مانند همین گفتار را فردوسی در داستان کیخسرو « پس از پیروزی بر تورانیان » میگوید :

چنین گفت کیخسرو هوشمند	که هر چیزکان نیست ما را پسند
نیارم کسی را همان بد به روی	وگر چند باشد دلم کینه جوی

فردوسی از زبان کیخسرو نقل می کند که با ایرانیان پیروز چنین سخن

گفت :

« به ایرانیان گفت پیروزبخت	به ما داد بوم و برو تاج و تخت
زدلها همه کینه بیرون کنید	به مهر اندرین کشور افسون کنید
زخون دبخن دست باید کشید	سر بیگناهان نباید برید

نه مردی بود خیره آشوفتن به زیر اندر آورده را کوفتن
 باز این «قاعده زرین» در يك متن معروف اندرز پهلوی چنین می‌آید :
 « هر چه به تو نيك نيست تو نيز به ديگر كس مكن »

به همین گونه منوچهر در روزگاران پیش سخن میگوید :
 « شما گر همه کینه‌دار منید و گر دوستدارید و یار منید
 چو پیروزگر دادمان دستگاه گنه‌کار شد رسته با بی‌گناه
 همه مهر جوید و افسون‌کنید زن آلت جنگ بیرون کنید
 خردمند باشید و پاکیزه دین زآفت همه پاک و بیرون زکین »
 سیسرو میگوید : از جمله قوانین اصلی يك سیاست خوب بمعنی سیاستی
 که از نظر اصول اخلاقی و انسانی خوب اجرا شده باشد این است که پیش از بکار
 بردن زور راه گفتگوهای دوستانه را باید پیمود .
 درست به همین مضمون است اندرزی که کیخسرو پادشاه به فراهم‌رز فرزند
 رستم می‌دهد :

« نخستین به نرمی سخنگوی باش به داد و به کوشش بی‌آهوی باش »
 « چو کارت به نرمی نگرود نکوی درشتی کن آنگاه پس رزمجوی »
 « کسی کو به رزمت نیندد میان چنان کن که او را نباشد زبان »
 خشونت و ستمگری در اجرای حکم مجازات را نزد اقوام آسیایی تاریخ
 نویسان باستان غالباً به صورت برجسته‌ای نقل می‌کنند . گرچه اروپا از این نظر
 کمتر از اقوام آسیایی نبود ، با اینهمه از کوششهای انسان‌دوستانه اشاراتی هست
 به‌ویژه وقتی نویسندگان تاریخ‌ها نسبت به ایران نظر دشمنانه‌ای داشته‌اند ، این
 اشارات را بیشتر باورکردنی می‌کند .

از جمله این نویسندگان بود آمیانوس مارسلینوس که در باره اردشیر
 درازدست (۴۶۵-۴۷۴ پیش از م .) چنین مینویسد :
 « آن پادشاه بسیار توانای ایرانی ، اردشیر - که به او لقب درازدست
 (Longimanos) داده بودند میکوشید انواع مجازاتهای ظالمانه گوناگون بدنی
 را ، چنانکه این خانواده از روزگارهای پیش اجرا میکردند ، تخفیف بدهد .
 از اینرو به جای بریدن سر دستور داده بود که پوشش‌های سر (کلاه) گناهکاران
 را ببرند ، و چنانکه از طرف پادشاهان معمول شده بود - برای مجازات
 « جنایت » ، گوشهای آنها را نمی‌برید و بجای آن دستور داده بود فقط
 بندهای کلاهی که بر سر داشتند ببرند . »

در اینجا نویسنده این مطلب را مخصوصاً در میان مثالهایی برای مردمی
 و مهربانی ، نزد ملت‌های بیگانه تأکید میکند ، و یادآوری میکند که این پادشاه را
 به پاس کارهای پسندیده مردمی‌اش نویسندگان یونانی نیز می‌ستودند . این پادشاه
 اردشیر یکم بود که به پیروی از سیاست بردباری دینی کورش و داریوش با گسیل
 کردن عزرا و نحمیا به اورشلیم به منظور تنظیم نمازهای یهود ، دلبستگی خود را

به رفتار مردمی‌اش با ملتهای بیگانه اعلام کرده بود .

اینجا هم مانند جاهای دیگر نمونه‌های مخالف هم و متضاد دیده میشود . نخستین و به‌ویژه نفرت‌انگیزترین نمونه‌ها را هرودت در بارهٔ جانشین و فرزند کورش ، کمبوجیه (۵۲۹-۵۲۲ پیش از م .) نقل می‌کند . بنابر روایات مورخان یونانی کمبوجیه درست نمونهٔ ناشایسته و نقطهٔ مقابل پدر نژادهٔ خود کورش بزرگ بود . «سنگا» فیلسوف رمی به‌او صفت «تندخو» میدهد . اما شاید او مستحق این بدنامی نبود و از بخت بد او بود که جانشین پدر نامدار خود شده بود . کسی که دل‌های مردم بسوی او پرواز میکرد . آنچه که هرودت از گستاخی دینی این پادشاه روایت می‌کند قابل اثبات نیست . به‌موجب این روایت کمبوجیه گاو آپیس^۴ را به‌سختی زخمی کرد . پدران شهر ممفیس^۵ را فرمان داد بکشند و پیشوایان دینی را تازیانه بزنند (جلد سوم ۲۷، ۲۸) . دیگر اینکه فرمان داد جسد پادشاه مصر آمازیس^۶ را از آرامگاهش بیرون آوردند ، و به‌ناهنجارترین وضعی با آن رفتار کرد . تمام اینها باید ساخته و پرداختهٔ روحانیون مصری باشد که فکر خود را متوجه دشمنی با پارسیان کرده بودند . این دشمنی‌ها بیشتر متوجه کمبوجیه بود ، چه او در آمد آنان را کاهش داده بود . اسناد مصری ثابت می‌کنند که کمبوجیه هم نسبت به خط‌مشی سیاست دینی پدر بردبار خویش وفادار مانده بود . وی الههٔ نثیت^۷ ، سائیس^۸ و ازیریس^۹ خدای خورشید را نیایش کرد . وی بیگانگان را از آنجا بیرون کرد و خانهٔ خدا را به‌این ترتیب پاکیزه کرد ، وی توانایی (مقدس) را دوباره به‌آن الهه بازگرداند . و جشنها و حرکت دسته‌های دینی را به‌صورت باستانی خودش اجرا کرد ، خودش در پیشگاه الهه سر تعظیم فرود آورد ! برای گاو مقدس ، که بنابر روایت ساختگی هرودت روحانیان مصری مجبور شدند در پنهانی آنرا دفن کنند ، دستور داد يك تابوت بزرگ از سنگ گرانیت (سماخ) ساختند . از اینجا میتوان نتیجه گرفت که آگاهی‌های دیگر هم در بارهٔ «کارهای بد» کمبوجیه باید با دینهٔ شك و تردید نگریسته شود .

البته رفتار خشایارشا نسبت به پرستشگاههای یونانی عمل‌کینه‌جویانه‌ای بود ، به‌ویژه کار زشت او بی‌احترامی به جسد مدافع دلیر تنگهٔ ترموپیل ، لئونیداس اسپارتی بود . بنابر روایت هرودت که تحقیق در بارهٔ آن امروز امکان‌پذیر نیست ، خشایارشا وقتی به‌دیدن کشته شده گان جنگ برسر جنازهٔ لئونیداس رسید ، دستور داد که سر او را ببرند و برسر نیزه کنند .

ولی هرودت یادآوری میکند : از بسیاری نشانه‌ها بویژه از این فرمان ، روشن میشود که خشایارشا از لئونیداس بیش از دگر مردم نفرت داشت . زیرا اگر

- | | | | |
|---------|------------|-----------|----------|
| ۴) Apis | ۵) Memphis | ۶) Amasis | ۷) Neith |
| ۸) Sais | ۹) Osiris | | |

چنین نبود با مرده او چنین رفتاری که بر ضد هرگونه رسم معمول است انجام نمیداد. زیرا پارسیان، تا آنجا که من میدانم بیش از همه به سربازان دلیر احترام میگذاشتند.

بنابراین رفتار خشایارشا رفتار ایرانی نبود.

گریستن بزرگداشت و جوانمردی ایرانیان را، که از آغاز تاریخ در ایران وجود داشته است، به عنوان صفت برجسته ارزشمند ایرانیان ستایش می کند. کورش نمونه يك پادشاه جوانمرد بود. این صفت برجسته اخلاقی به ویژه در روابط سیاسی دیده میشد. در این روابط بالاترین قانون احترام به مقام توهین ناپذیر فرستادگان کشورهای بیگانه است. این احترام از لوازم حتمی مقررات روابط بین المللی است.

یونانیان چندین بار حقوق بین المللی را بسختی نقض کردند:

مکابازوس فرمانده سپاه ایرانی با فرستادن هفت تن نماینده از آمینتاس^{۱۰} مقدونی، پادشاه مقدونیه (نیمه دوم سده ششم پیش از م.)، به نشانه تسلیم شدن، آب و خاک میخواست. این دو چیز به آنان داده میشود، به مهمانی دعوت میشوند و با ظاهری مهماندوستانه از آنان پذیرایی میشود. ولی بعد گرفتار يك صحنه سوء قصد میشوند و به دست جوانانی که جامه زنان پوشیده بودند از پشت با خنجر از پای در می آیند. نمایندگان داریوش در آتن واسپارت به همینگونه خواستار آب و خاک میشوند. در آتن از کوه آنانرا به زیر می افکنند و در اسپارت در چاهی؛ و با کتایبه نیشدار به آنان یادآوری میکنند که از آنجا میتوانند آب و خاک در آورند. چندی بعد اسپارتهای به عنوان کفار این گناه نمایندگان به شوش میفرستند شوش در این هنگام پایتخت خشایارشا بود. خشایارشا آنانرا پذیرفت و به آنان گوشزد کرد که وی با آنان مانند اسپارتهای رفتار نخواهد کرد، که با کشتن نمایندگان این حق را که تمام ملتها محترم می دانستند، پایمال کردند. او نمیخواهد مرتکب همان گناه بشود، بلکه گناه خونریزی آنانرا میبخشد.

پروکوپ بعدها از روش جوانمردانه و والای یکی از پادشاهان ساسانی

چنین مینویسد:

آرکادیوس قیصر روم شرقی فرزند نابالغ خود را به نام تئودوزیوس^{۱۲} به یزدگرد یکم سپرده، و از او خواست کرده بود که از فرزندش نگهداری کند که پس از او به تخت بنشیند و به حق خود برسد. یزدگرد که پیش از اینها به جوانمردی و رادی نامبردار شده بود خواست او را از جان پذیرفت و قبول مسئولیت کرد. با کشور بیزانس (روم شرقی) صلح برقرار شد و از منافع او طرفداری کردند.

خوش رفتاری با اسیران جنگی در هیچ زمانی امر بدیهی نبود. رفتار

۱۰) Amyntas ۱۱) Arkadius ۱۲) Theodosius

مردم آسور و یهودیان را در صفحات پیش خواندیم . مردم سیراکوز اسیران جنگی را در گودالهای سنگی میافکندند و آنها در میان آتش سوزان و گرسنگی و تشنگی و بیماری‌زاری محکوم به مرگ بودند . بیزانس‌های مسیحی (روم شرقی) هزاران تن از اسیران را نابینا میکردند . کسفن مینویسد :

(پس از پیروزی بر ارمنیان) اسیران جنگی را که پاره‌ای زخمی بودند از پیش کورش میگدراندند - وقتی کورش آنها را دید در زمان فرمان داد زنجیرها را پاره کنند و زخمی‌ها را پیش پزشک بفرستند و درمان کنند . سپس به کلدانیان گفت که وی نه برای نابود کردن آنان و نه برای جنگ کردن آمده است ، بلکه برای آشتی دادن کلدانیان و ارمنیان با هم ، آمده است .

سخنان پروکوپ هم در باره قباد (پیرامون ۵۳۰ م .) دلنشین است : در شهر آمد نخست کشتار بزرگی روی داد . پس از آنکه شاه ایران به‌شهر درآمد مرد دینی کهنسالی او را بدین نکته آگاه کرد که این رسم شاهی‌نیست که اسیران را بکشند . شاه از او پرسید : چرا بامن به‌نبرد برخاستید . پاسخ داد : زیرا که این داوری خداوند بود که شهر آمد را به‌دست دلیری تو بسپرد . پادشاه از این سخنان شاد شد و فرمان داد دست از خونریزی بردارند . مردانی که در شهر اسیر شده بودند نخست به ایران فرستاده شدند . ولی سپس قباد فرمان داد که آنان را با يك مردم‌دوستی درخور شاه (Philanthropia) پس از اندك زمانی به‌میهن خویش بازگردانند .

ضمناً همان‌گونه که پروکوپ گزارش میدهد فقط يك ساختمان ویران شد و هرچه که در «آمد» و پیرامون شهر بود دست نخورده بجای ماند . همینکه به‌نزدیک شهر «آمد» درآمد از یکی از مغان پرسید آیا وی میتواند شهر را به‌تصرف در آورد . مغان در پاسخ وی گفتند که وی آن شهر را از راه جنگ نمیتواند بگیرد .

از اینرو با دست راست خود شهر را نشان داد و با این کار فهماند که به‌شهر آزاری نمیرساند ، بلکه میخواهد که شهر بجای بماند . شهرکنستانتین به‌خواهش یکی از پیشوایان دینی مسیحی مشمول بخشش و عفو قرار گرفت و خواربار بسیاری ، که برای سربازان هنگام محاصره در نظر گرفته شده بود ، در اختیار مردم شهر گذاشته شد

نمونه‌های بسیار از جوانمردی‌های ویژه پادشاهان ایران ، گذشته از کورش بزرگ ، که به‌پادشاهان شکست‌خورده هیچگونه آزاری نمیرساند ، برای ما بیگانه نیست .

«متی اوخوس»^{۱۳} فرزند بزرگ فاتح مارتن^{۱۴} میلتیادس^{۱۵} را فنیقیان به‌اسارت گرفته بودند و او را نزد پادشاه به‌شوش فرستاده بودند و اگمان میکردند که با اینکار به‌داریوش خدمتی کرده‌اند . اما پادشاه کاری به‌او نداشت حتی با او خوشرفتاری بسیار کرد و به‌او خانه ، زمین و يك همسر ایرانی داد که

۱۳) Metiochos

۱۴) Miltiades

هرگاه یکی از شاهان محلی شورش میکرد ، معمولاً « کینهجویی خانوادگی » صورت نمیگرفت ، بعکس ، تخت شاهی پدر به فرزندش واگذار میشد ، با این کار به نژاد شاهی توجه میشد . هردوت در تأیید این سخن می نویسد « در این باره نمونه های بسیار در دست است » . همچنین پذیرش جوانمردانه ای را که تمیستوگلس فاتح سالامیس نزد اردشیر پادشاه یافت ، باید اینجا یادآور شد . این سیاستمدار که از طرف هم میهنان خود ناسپاسانه از کشورش بیرون رانده شده بود درخواست دوستی با شاهنشاه را کرد و پذیرفته شد . خواندن و سخن گفتن فارسی آموخت ، پیشکش های بسیار دریافت کرد و او - يك يونانی موقع شناس واقعی - در برابر آن وعده داد که شاهنشاه را در هنگام اجرای نقشه تصرف یونانیان پشتیبانی کند و سه شهر ماگنزیاء^{۱۵} - لامپساکوس^{۱۶} و میوس^{۱۷} به ترتیب برای نان و شراب و خوراکیهای دیگر به او هدیه شد .

ولی آنچه در باره جوانمردی ایرانیان بیش از هر چیز درخور توجه است پناه دادن آخرین نمایندگان فلسفه یونانی است ، که پس از بسته شدن « آکادمی » آتن (نوعی بیگانگی دینی نسبت به فرهنگ) و در نتیجه تعصب اعتقادی کلیسای شرقی ناگزیر به فرار شده بودند (۵۲۹ میلادی) . اینان از سوی انوشیروان در تیسفون دوستانه پذیرفته شدند ، پادشاه شخصاً به فلسفه دینی دلبسته بود و گویا چنانکه آگاتیانس^{۱۸} می نویسد ، یکی از دوستداران فلسفه افلاطون و ارسطو بوده و گفتگوهای فلسفی ترتیب داده بوده است .

هنگامیکه این هفت تن (داماسکیوس ، سیمپلی کیوس ، اویلامیوس ، پرئسکیانوس ، هرمیاس ، دیوگنس ، ایزی دوروس)^{۱۹} به میهن خود باز میگشتند ، پادشاه در قرارداد صلح گنجانید که آنان آزادانه به میهن خود باز میگردند و در برابر پیگیری های بعد مصونیت دارند .

منطقی ترین نماینده مردانگی سره در شاهنامه ، ایرج ، جوانترین فرزند فریدون است . دوبرادر دیگرش ، سلم و تور ، خشمگین اند از اینکه ایرج نیرومندترین آنهاست و وارث کشور ایران میشود ، شکایت پیش پدر میبرند و در اندیشه آزار او هستند . فریدون ایرج را فرامیخواند و از او میخواهد چنان که شایسته يك پهلوان است از حق خود دفاع کند . اما ایرج میخواهد پیش برادران خود برود و در آشتی و نرمی باهم سازش داشته باشند . پدرش مردی گمان پرور نیست ، و از سرشت مردم بخوبی آگاه است ، آگاه تر از آنکه نداند : آن اندیشه گرای پاکی

۱۵) Magnesia

۱۶) Lampsakos

۱۷) Mius

۱۸) Agathias

۱۹) Damaskios , Simplicios , Eulamios ,

Priskianos , Hermias , Diogenes , Isidoros

که میخواهد اهریمنان نفرت ، کینهجویی و آزار را در جهانی که پلیدانی چون سلم و تور پدید می آورد با مهر و نرمخویی رام کند ، خود را به تباهی می افکند :
 « تو گر پیش شمشیر مهرآوری سرت گردد آزرده از داوری »
 اما ایرج مانند هر نیک اندیش خوشبینی به نیروی نیکی در انسان باور دارد و میگوید :

« دل کینه ورشان بدین آورم سزاوارتر زان که کین آورم »
 پدر این باور را می ستاید ولی یادآور میشود که با احتیاط رفتار کند :
 « ولیکن چو جان و سر بی بها نهد بخرد اندر دم ازدها چه پیش آبدش جز گزاینده زهر که از آفرینش چنین است بهر »
 فریدون اندیشناك است ولی سرانجام میگذارد که ایرج پیش برادران خود برود . ایرج به تور میگوید :

« . . . که ای مهر نامجوی اگر کام دل خواهی آرام جوی
 نه تاج کیی خواهم اکنون نه گاه نه نام بزرگی نه ایران سپاه
 بزرگی که فرجام او تیرگیست بدان برتری بر نباید گریست »
 در حالیکه از همه چیز چشم میپوشد راه آزادگان را در پیش میگیرد .
 من گمان میکنم در باره آنچه که شاعر از زبان ایرج میگوید ، که پیش از هر چیز يك انسان است ، هیچ چیز به اندازه اشعار گریل پارترسر^{۲۰} سازگارتر نیست :
 « فقط يك خوشبختی در روی زمین است ،
 و آن : آشتی و آرام درونی است .
 و سینه پاک از گناه .
 و بزرگی خطرناك است ،
 و شهرت و بلندنامی يك بازی بیهوده .
 آنچه بلندنامی میدهد سایه های پوچ است
 آنچه او میگیرد بسیار زیاد است . »

ایرج را در حماسه های پهلوانی میتوان « مسیح » دانست — به هنگامی که در کوه اندرز میداد — که اینجا در سیمای شاهنامه درآمده است . در وجود او فضیلت مسیحیت « agape » ، بدانسان که پاولوس در نامه اش به مردم کورنیت (۱۳-۱) وصف می کند ، شکل می گیرد . ولی خود در این میانه نابود میشود . زیرا — و این باز همان رویه غم انگیز پیش آمده های روزگار است — ایرج باید شکست بخورد . در جهانی که ژرف ترین مفهوم آن پلیدی است ، پایداری نکردن ، بهر نحو که باشد ، غیر مستقیم تأیید و پشتیبانی نیروهای تاریکی است . ایرج واعظ عشق بردبار است و با جهان بیگانه ، بدانگونه که تولستوی تبلیغ میکند ، نه آن جنگجوی مصمم میان اوهرمزد و اهریمن . اما خود را از آن بزرگی روحی

که در پیشگاه او سرتعظیم فرود میاوریم بی نیاز نمی بیند .

نباید فراموش کرد که مردمی در برابر دشمن و در جنگ ارزشمند است . چنین مینماید که این معنی را نویسندۀ «مینوی خرت» هنگامیکه «ستمکاری» (ستمکيه) و «کارمرگ آور» (زتاریه) را یکی از خوی های نکوهیده گروه سپاهی می شمارد، در نظر داشته است . با دشمنان به «داستان (داوری) کوشید» دستور دینی است . کیخسرو به طوس فرمانده سپاهش سفارش میکند اقدامات جنگی مردانه پیش گیرد:

« نیازد باید کسی را به راه چنین است آیین تخت و کلاه
 کشاورز با مردم پیشه ور کسی کو به رزمت نبندد کمر
 نباید که بروی وزد باد سرد مکوشید جز با کسی هم نبرد⁺ »

همانگونه که در افسانۀ پارسیوال^{۲۱} جوانان «جام مقدس» فقط برای پیروزی ، در جنگ شرکت و فداکاری نمیکردند ، بلکه برای ستمدیدگان ویاری به آنان می جنگیدند ، پهلوانان ایرانی هم همینگونه رفتار میکردند . اینرا از نامه کیخسرو به رستم در می یابیم هنگامیکه برای رهائی بیژن پهلوان رنج کشیده ، اورا به جنگ تحریک و تشویق میکند :

«ترا ایزداین زور پیلان که داد برو بازو و جنگ و فرخ نژاد
 بدان داد تا دست فریادخواه بگیری برآری زتاریک چاه⁺ »

۳- عشق به راستی

هردوت - کوروش بزرگ - ضد راستی : دروغ : الف) از نظر متافیزیکی . ب) از نظر اخلاقی ، اوستا ، ادبیات پهلوی - شاهنامه . ج) به تعبیر سیاسی : قانونی بودن شاهنشاه و مسئله شورش .

« راست سخن گفتن و تیر و کمان را نیکو به کار بردن ، نزد آن ملت ، هم گرامی و هم دشوار میامد ، ملتی که پیدایش نام من از او است - نامی که نزد من هم گرامی و هم دشوار است . »
 هریعیش نیچه^{۲۲} « چنین گفت زردشت »

این سخن نیچه برپایه جمله معروف هردوت نهاده شده است :
 « پارسیان کودکان را از ۵ سالگی تا ۲۰ سالگی به فرهنگ آشنا می سازند اما این سه چیز را به کودکان خود یاد می دهند : اسب سواری ، تیراندازی و راستگویی »

۲۱) Parzival

۲۲) FRIEDRICH NIETZSCHE

سپس مینویسد :

« آنچه بیش از هر چیز دیگر شرافت را نزد آنان لکه‌دار میکند دروغ‌گویی است ، و پس از آن وام‌دار شدن ، و مهمترین علت آن اینست که به‌نظر آنان يك وام‌دار ناگزیر به دروغ‌گفتن خواهد شد . »

همین مطالب را استرابون میگوید ، ولی پلوتارخ وام‌دار شدن را نخست یاد میکند و دروغ‌گفتن را پس از آن . پارسیان یونانیان را به‌خواری می‌نگریستند زیرا در دادوستد با سوگند دروغ یکدیگر را فریب میدهند . مردم دروغگو را شاهنشاه به‌سختی مجازات میکرد . از جمله اردشیر (دوم) پادشاه هخامنشی فرمان داد زبان يك مرد دروغگو را با سه سوزن سوراخ کردند . برای کمبوجیه يك دروغ‌گو با مرد جنایتکاری که شایسته مرگ است یکی بون . کورش بزرگ به گفته کسنف این سخنان را از پدرش شنیده بود :

« سپس آنچه که ما (پارسیان) هنوز داریم قانون شد ، و به‌صورت ساده به کودکان می‌آموزیم . به‌بندگان خود نیز می‌آموزیم که راستگو باشند ، دروغ نگویند و فریب ندهند ، و در دادوستد برای سود خود دروغ نگویند . اما اگر برخلاف این دستور رفتار کنند ، باید تازیانه بخورند ، تا به‌چنین رسم نیکی خو بگیرند و مردم شهری فرهیخته‌تر از آنچه بودند بشوند . »

کورش بزرگ به تیگران پادشاه ارمنستان میگوید :

« ای مرد ارمنی ، نخستین پند من بتو اینست که راستی را بگویی تا از اینراه دست‌کم خود را از این خوی زشت و نفرت‌انگیزترین خواها دور نگاه‌داری . زیرا باید بخوبی بدانی که برای کسیکه خود را دروغگو شناسانده است ، دشوارترین کار اینست که مردم او را ببخشند . »

آثار ایران‌باستان به‌اندازه بسیار زیادی سرشار است از تضاد راست‌گویی—

دروغ ، و این از دید هر يك از طبقات مختلف موبدان ، آموزگاران اخلاق و پادشاهان ، مفهوم ویژه داشت . تضاد راستی و دروغ دارای سه مفهوم است ؛ یکی مفهوم متافیزیکی ، دیگری مفهوم اخلاقی و سومی مفهوم سیاسی .

۱- از نظر متافیزیکی تقریباً هم معنای دو بن نیکی و بدی است ، که نه‌تنها مفاهیم اخلاقی بلکه حقایق ، یعنی حقایق و موجودات مستقل و علوی را ، جامه جسمانیت می‌پوشاند . راستی ، هم معنای نظام و جهان یزدانی است که در هندی با واژه رته - rta ، فارسی باستان ارته - arta ، و اوستایی آشه - aša برابر است و «اندازه است برای هر چیزی که در جهان راست و درست است» (نیپرگ) پلوتارخ واژه - arta را با واژه aletheia معنی میکند ، و تقریباً هم معنای واژه عربی «حق» است که لقب خداوند نیز هست .

در برابر «ارته» در فارسی باستان دروگ است به معنای «دروغ» = «دروغ‌گ» در اوستا از ریشه - draug : «دروغ‌گفتن» ، drug : جهان دروغ (آلمانی باستان triogan ، آلمانی شمالی trügen) و مقصود از آن جهانی است که در برابر «ارته»

قرار گرفته ، یعنی منطقه نفوذ اهریمنی . از این جهان است که در سراسر آفرینش، در طبیعت و در زندگانی مردم «پادکرزی» بر ضد جهان راستی و نظم و داد روی میدهد .

ب - از نظر اخلاقی مربوط میشود به وظیفه راستگویی، که نیکی را در اندیشه ، گفتار و کردار (= هویت ، هوخت ، هورشت) بکار برند .

در اوستا :

« پس من بدو گفتم نخست منم زرتشت و تا بتوانم دشمن دروغ زن هستم و يك پناه دهنده زورمند برای پیروان راستی خواهم بود . »
« هیچيك از شما نباید دیگر به سخنان و فرمان دروغ زن گوش کند ، چه او خانمان شهرباری و شهر و کشور را تباه میکند و میمیراند . »
« هرگونه دوستی با دروغ را من رد میکنم . »
« مرد راستین هیچگونه کوششی برای پیوند با دروغ نمی کند . »
« . . . زیرا او (خود) که دروغ زن را نيك بداند دروغزنی کرده است ، و آنکس که آش (مرد راستی) را راستکار بداند مرد بهترین است . »
« . . . سخن دروغ شکست میخورد ، سخن راست او را شکست میدهد . »

از نوشته های پهلوی :

« مرد باید که زبان را براستی نگاهدارد . »
« دروغ از راستی شکست میخورد . »
« در جهان استومند نباید بدمنشی و بدگویی و بدکنشی کرد . »
« در برابر شاهان باید راست گفت . »
« برای باور کردن سخن ، راستی خوب است . »
« زندگی کردن به دروغ بدتر از مرگ است . »
« به هیچ کسی دروغ مگو . »
« به انجمن ، جایی که نشینی، نزدیک دروغگو نشین . »
« بر هیچ کس فریفتاری مکن . »
« آشکارا گویش باش . »
« سخن دو گانه مگوی . »
« راستگوی مرد را پیامبر کن (پیغام بر) »
« راستگوی باش تا استوار باشی . »
« از بدنام و دروغگو سخن مشنو . »
« هرچه شنوی نبوش و هرزه مگوی . »

در این جا سخنان فروریوس^۲ (حدود ۲۳۳-۳۰۴ پس از م .) که تا اندازه ای به خوبی از باورهای زردشتی آگاهی داشت شایان یادآوری است :

« بیش از همه ، وی (پی تاگوراس)^۳ راستگویی را میاموخت ، زیرا همین

۲) Porphyrios

۳) Pythagoras

به‌تنهایی می‌تواند انسان را شبیه خدایان کند . چه جسم خدا - چنانکه او از مغانی که خدا را اورمزدس (در متن یونانی = oromazdes) منامند آموخته بود - مانند روشنائی است . ولی جان او مانند راستی است . »

یکی از فصلهای کتاب سندر « دربارهٔ دروغ‌گویی و دروغ‌گویان » سخن می‌گوید ، آنجا چنین نوشته شده است :

« از سخن دروغ باید پرهیز کرد زیرا که دروغ آغاز همهٔ گناهان است . »

و فصل بعدی در باره راستی :

« هیچ چیز برای مردم بهتر از راستی نیست . »

از موارد بسیار در شاهنامه ، که با آنچه در اینجا نقل شد هم‌آواز و هم‌داستان است ، چند مورد یاد میشود :

از این‌به گهر با جهاندار نیست	« به از راستی در جهان کار نیست
دروغ ایچ نه اندر خورد باشی »	اگر گویم آری و دل زان دل تهی
	از بزرگ‌مهر می‌پرسند :
زخوها کدامش بود سودمند ؟ »	« کو نجوید گزند ،

پاسخ میدهد :

بر او راست باشد همه رای‌ای	« . . . آن کو بود راستگوی
چو گردی بود بخت را روی‌زرد »	به گرد دروغ ایچ‌گونه مگرد
	از جمله سه صفت نیک سیاوش :
همی از تو گیرند گویی نژاد	« یکی آنکه از تخته کیقباد
بگفتار نیکو بیاراستی	و دیگر زبانی بدین راستی
بیارد همی بر زمین مهر تو »	و دیگر که گویی که از چهر تو

« راستی » و « راست‌گویی » در مفهوم « راستی » یکی میشود . راست‌گوی ، راست‌گفتار است . « ناراستی » ، « نادرستی » ناپاکی و دروغ است که هر کس که خرد دارد از آن پرهیز میکند .

ج - به‌معنای سیاسی ، تضاد راستی و دروغ‌تضادی است که میان طرفداران پادشاه قانونی از یک‌سو و طرفداران شاه سرکش و یاغی از سوی دیگر میباشد . هر کس که فرمانروایی را که نژاد و نسب‌نامهٔ قانونی‌اش تأیید شده و مراسم دینی در مورد او برگزار شده است ، کوشش کند که از پادشاهی براندازد ، یا از مقررات او سرکشی کند ، نظم جهان‌یزدانی را برهم می‌زند و با اینکار « راستی » یا ارت را که نظم‌یزدانی جهان بر آن استوار است تباه می‌کند ، چنین شخصی طرفدار دروغ و فرمانبر نیروی اهریمنی است . مرد پیمان‌شکن بردهٔ اصل بدی است ، یعنی دروغ . از اینروست که داریوش می‌گوید :

« این سرزمینها ، که یاغی شدند ، دروغ آنانرا سرکش ساخت ، تو که پس از این شاه خواهی شد ، از دروغ سخت بپرهیز ! »

دوگانگی دینی اورمزد و اهریمن به طرز تفکر سیاسی راه یافت و شالوده دین‌شناسی شاهی و مزدپرستی سیاسی شد. در این باره در گفتار ششم سخن خواهیم گفت. از سوی دیگر واقعیت یاری خداوندی از نظر شخص فاتح قاطع‌ترین دلیل است که حق اخلاقی با او بوده است. هرگز يك فاتح جز آنچه که شاهنشاه ایران فکر میکرد، نمی‌اندیشید:

« از اینرو اورمزد و خدایان دیگر که وجود دارند مرا یاری کردند زیرا من نه بداندیش و نه دروغگو و نه يك بدکار بودم. نه من و نه خانواده من. »
شورش دروغی است که امنیت کشور را به خطر می‌افکند و باید از میان برداشته شود:

« مردی را که دروغگو است، سخت به کیفر برسان، اگر چنین می‌اندیشی که سرزمین من باید در امان بماند. »

برای ایرانیان قانون اخلاقی راستگویی بالاترین آماج بود. پادشاهان ایران پیرو سرسخت آن بودند. دین‌آنان چنین می‌اموخت: پادشاهی، که حتی در اندیشه خود با «سخنان نادرست» سرگرم است، فرّ خود را از دست میدهد، چنانکه جم از دست داد.

۴- وفاداری به پیمان

مینرا ایزد پیمان - کورش بزرگ - کورش کوچک - وفاداری دوستان - دست‌دادن - سخنان سوگندی - وفادار ماندن به پیمان در اوستا - در نوشته‌های پهلوی - در شاهنامه - بگواس و لاکراسی - کتاب‌التاج.

« کاملترین دروغ پیمان شکسته است »
آرتور شوپنهاور^{۱)}

خواستار راستگویی بودن این وظیفه را دربر میگیرد که به قول خود، وفادار بمانند. راستی و درست‌پیمانی از همان زمان که آریاییان باهم می‌زیستند دستورها و ارزش‌های اخلاقی به هم پیوسته‌ای بود. ارزش وفاداری در سوگند و بویژه با افزودن آیینهای دینی شناخته میشود. از اینجا است که مفهوم «وفادار» با عهد و پیمان و قرارداد غالباً خویشتاوند، یا یکی هستند. مثلاً در گتی triggwa «وفادار» و triggwa «پیمان».

۱) ARTHUR SCHOPENHAUER

نگهبان پیمانها و پیمان‌های دوستی، که نزد اقوام هندوایرانی، در ودا و اوستا، مشترک است، میترا؛ Mithra است. او برابر است با نگاهبان وفای انسانی و در عین حال کینه‌کش خیانت. کورش بزرگ و کورش کوچک سخنان سوگندی ویژه خود دارند: سوگند به میترا. هردو کورش وفادار ماندن به پیمان را بسیار جدی می‌گرفتند. کورش بزرگ در کورپدی به گبر یاس^۲ یلدا آوری می‌کند که او نباید به هیچ‌وجه به خود اجازه دهد که در برابر کسی آگاهانه پیمان شکنی بکند. این گبر یاس بعدها چنین گواهی می‌دهد:

« من تاکنون از دادن دست به کورش خرسندم، او همه پیمان‌های خود را نگاه داشته است. »

کسنفن هم این نکته را ضروری میدانند که به پیمان‌داری پارسیان باستان به ویژه اشاره کند:

« من میدانم که پیش از این پادشاه و زبردستان اداری او حتی اینگونه مردم که بدترین جرم‌ها را مرتکب شده بودند، چه آنانکه سوگند خورده بودند و چه آنانکه با دست‌زدن و دست دادن پیمان بسته بودند آنرا يك وظیفه حتمی و لازم میدانستند. »

اگر این مردمان اینگونه نمی‌اندیشیدند و به نام و مقام نمی‌رسیدند در نتیجه فرماندهان گروهانهای سربازان یونانی که در آن زمان همراه کورش به جبهه جنگ رفته بودند به این مردم ایرانی هیچگونه اعتمادی نمیکردند. پیداست حالا که بی‌اعتنایی آنان شناخته شده است، دیگر کسی به آنان اعتماد نمی‌کند. »

در باره کورش کوچک می‌خوانیم:

« هرگاه با کسی پیمانی می‌بست یا قراری میگذاشت تا آخرین مرحله موظف به نگهداشتن آن پیمان و قرار بود. »

از اینرو همه به او اعتماد داشتند شهرهاییکه در اسنان او قرار گرفته بودند، و هم‌چنین خدمتگاران وی همه به او اعتماد داشتند و هرگاه کسی از پیش با او دشمنی داشت میتواند مطمئن باشد که هرگاه کورش با او يك قرارداد می‌بست هیچ چیزی برخلاف قرارداد اتفاق نمی‌افتاد. »

هرگونه تعهد انسانی از سوی خدا پشتیبانی میشود. از اینرو ایزدمهر «بی‌آنکه بخوابد با هزار گوش و هزار چشم مینگرد» به تمام نذرها و تعهدات و وعده‌ها و پیمان‌ها حتی به دوستیها. کورش بزرگ در کورپدی به خود می‌بالد که اینهمه دوستان یکدل دارد که از او پیروی میکنند و از خدا میخواهند که يك بار نصیب آنان بشود که نشان دهند با دوستان خود همان اندازه وفادارند که کورش با دوستانش. کورش کوچک عموماً به عنوان «دوستار رفیقان نامبردار» است. داریوش بزرگ میگوید: «در برابر دوستان دوست بودم».

کتسیاس از کورش بزرگ روایت میکند که هنگامیکه در بستر مرگ افتاده بود :

« فرمان داد که آمورگوس^۳ و دیگر (استاندارها) به نشانه اینکه با یکدیگر دوست بمانند ، دستها را در یکدیگر بکنند ، سپس از خداوند خواست که نیکی به کسانی برساند که در روابط دوستانه متقابل پافشاری میکنند ، آنانرا که با تلاشهای زورمندانه میخواستند جنگ را آغاز کنند ، نفرین میکرد . . »

نام ایزد پیمان بعدها در زبان فارسی به معنای «دوستی» و «دوست» بکار رفته است . در شاهنامه «مهر» به معنای عشق و «دوستی» است ، به معنای بستگی میان شاه و ملت و میان خویشاوندان و خانواده ها ؛ بعدها به معنای «دوستی» و «مهربانی» و «لطف و نرمی» ، «آماده صلح» ، «مردمی» ، اصطلاح عمومی برای تمام فضائلی که از قوانین اخلاقی اجتماع خواسته میشود ، و بوسیله آن زندگی مشترک هم آهنگ و زیباتر میشود .

قول دادن با دادن دست تأیید میشد . این رسم مکرر یاد میشود ، از جمله در زندگی نامه داتام^۴، که در زمان فرمانروایی اردشیر دوم (میان ۳۵۸ و ۴۰۵ پیش از م .) زندگی میکرد و خودش قربانی یک بیوفایی شد .

در اوستا رسم بستن قرارداد با دادن دست دیده میشود . مهم اینست که برخورد دستها به همدیگر باید به راستی انجام شود . در شاهنامه هم «دادن دست» به معنای تضمین وفاداری دیده میشود : «گرفتن دست به دست» نشانی بیرونی برای يك سوگند ویژه است و از يك «پیمان سخت زمین به لرزش در میآید .»
«یکی سخت پیمان خواهم نخست که لرزان شود زو بروم و درست»

برای پشتیبانی و استوار کردن يك پیمان و سوگند، گذشته از «دست دادن»، يك نوع آیین ویژه بکار میرفته است که یکی از آنها پیش از این یاد شد . بویژه سوگند «به خدایان خانه شاهی» معمول بود (theus basileus یا «نیاکان ایزدی») پیداست که مقصود «فروشیها» و روان نیاکان است، شبیه آنچه که در چین باستان و رم باستان معمول بود که با افراد خانواده بطور نامرئی ولی مؤثر زندگی می کنند . نمازها و سوگندهای گوناگون چنانکه نویسندگان یونان و رم مانند کسنف ، پلوتارخ ، یوستی نوس ، آپیان غالباً گزارش می دهند برای «فروشیها» انجام میشود . در افسانه یونانی اسکندر داریوش سوم «به بالاترین خداوند که در عین حال پدر من نیز هست سوگند میخورد» . در شاهنامه سوگند به خداوند خورشید و ماه ، به روز روشن ، به شب تاریک خورده میشود . . .

۳) Amorgos

۴) Datames

به تاج و به تخت و به مهر و کلاه
 به خون سیاوش به جان تو شاه
 که هرگز نه پیچی به سوی بدی!«
 سوی آتش آورد روی و روان
 به روز سپید و شب لاجورد
 به مهر و به تیغ و به دیهم شاه

«... به دادار خورشید و ماه
 به داد فریدون و آیین و راه
 به فرو به نیک اختر ایزدی
 «چوبشید از او شهریار جوان
 به دادار دارنده سوگند خورد
 به خورشید و ماه و به تخت و کلاه

به مشک از بر دفتر خسروی
 بزرگان لشکر همه همچنان»

یکی خط نوشتند بر پهلوی
 گواکرد دستان و رستم بر آن

تمام مآخذ ایرانی سرشار از نظریه بلند اخلاقی است و حکایت از این
 میکند که قول و قرارها و پیمان‌ها از هر گونه که باشند به هیچ وجه نباید شکسته
 شوند .

از جمله در اوستا در «مهرپشت» چنین می‌آید :

« پیمان را نباید بشکنی ، چه آن پیمانی که با پیروان دروغ بسته باشی و
 چه پیمانی که با پیروان آتش بسته باشی زیرا پیمان برای مردو اوزشمنند
 است ، هم برای پیروان دروغ و هم برای پیروان آتش . »

ایزد پیمان «مهر» نیز کیفردهنده کسانی است که پیمان شکسته‌اند .
 شکننده پیمان («میثرو - دروگ» ، فم . «مهران - دروئ» دشمن او است ، زیرا
 چنین موجودی تمام سرزمین را تباہ میکند . از اینرو هشت تن یاری کنندگان ایزد
 پیمان بر تمام کوه‌ها به شکننده پیمان می‌نگرند ، دستان او را می‌بندند ، چشمانش
 را در میاورند و گوشه‌های او را کر می‌کنند . شکستن یک پیمان با تعداد
 شگفت‌انگیزی ضربه تازیانه یا تسمه کیفر میشود .

نوشته‌های پهلوی همین نظر را دارند . وفاداری به قولی که داده شده ،
 در فهرست خواستها و وظائف اخلاقی ، که در «مینوی خرت» آمده ، زیر شماره ۳۱
 خواسته میشود ، که مرد باید به سختی از شکستن سوگند پرهیزد . سوگندشکنان
 همراه بت‌پرستان می‌آیند ، به همین معنا اندرزنامه‌ها از سوگند یاد میکنند :
 « به هیچ روی پیمان مشکن تا به فر پسن تو زبانی نرسد . »

هر کس پیمان نگاهدارد بیش از اندازه درخور آزرماست . کتاب «سدر»
 به تفصیل به وفاداری به پیمان می‌پردازد . در شاهنامه هم چیزی جز این نمی‌بینیم .
 بویژه اهمیت بسیار به سوگند شاهان داده میشود که به روشنی روز و شب لاجوردی ،
 به آفریننده این جهان سوگند می‌خورد .

به روز سپید و شب لاجورد
 سپهر و دد و دام و جان آفرید»

« یکی سخت سوگند شاهانه خورد
 به دادار کو این جهان آفرید

از خوی زشت «پیمان‌شکنی» بسیار بیدی یاد میشود ، و پیمان‌شکن بویژه
 اگر پادشاه باشد سخت سرزنش می‌شود .

به پیمان شکستن نه اندر خوری که شیر ژبانی و کی منظری
 سیاوش به پیران ، سردار سپاه تورانی ، چنین میگوید :

 خنیده به گیتی به مهر و وفا ز آهرمنی دور و دور از جفا
 گر ابدون که بامن تو پیمان کنی بدانم که پیمان من نشکنی «
 هر کس که پیمان شکن است ، باید در انتظار تیره بختی باشد چنانکه سیاوش میگوید:
 «وزین گونه پیمان که من کرده ام به بزدان چه سوگندها خورده ام
 اگر سر بگردانم از راستی فراز آید از هر سوئی کاسنی «
 مردمی که پیمان خود را می شکند نزد خداوند و مردم به نیکی یاد
 نمی شوند :

« بر دادگر نیرو بر انجمن نباشد پسندیده پیمان شکن «
 « بر آن شاه نفرین کند تاج و گاه که پیمان شکن باشد و کینه خواه «
 يك نمونه خوب برای نگهداری پیمان های بسته شده را ، دیودور نقل
 میکند :

« هنگام واگذاری پلوزیوم^۵ (دلتای نیل) به بگواس^۶ « هزار پت » پارسی ،
 گروهان پارسی اش یونانیان مزدوری را که در طرف مقابل می جنگیدند غارت
 میکنند . با اینکه این یونانیان به تسلیم تن در داده بودند ، لاکراتس^۷ فرمانده
 هنگ سربازان یونانی مزدور در طرف پارسیان ، برای پشتیبانی از هم میهنان
 یونانی خودش با سربازان خود که در طرف سپاه شاهنشاه قرار داشتند
 سربازان غارتگر بگواس را تارو مار میکند .
 اینک وقتی سپهبد ایرانی ، بگواس که همواره از توجه ویژه شاهنشاه
 برخوردار است ، از لاکراتس و سربازانش شکایت میکند ، اردشیر دوم شاهنشاه
 هخامنشی چنین داوری میکند که سربازان یونانی را آزار نرسانند ، اما
 سربازان غارتگر سپاه بگواس را بکشند . »

جاحظ (کتاب التاج) مینویسد که پادشاهان مردم وفادار را سخت گرامی
 میداشتند ، به آنان اعتماد می کردند آنانرا پیش از دیگران می پذیرفتند ، خواه از
 بستگان طبقه اشراف بودند یا مردم عادی شهر نشین یا کوچ نشین ، زیرا در واقع
 در میان مردم هیچ فضیلتی بزرگتر و پربهتر و پاکتر از وفاداری نیست . شاهنامه
 هم وفاداری را می ستاید ، وفاداری سفدیای ایرانی نسبت به اسکندر در زمان باستان
 معروف بود .

۵) Pelusium

۶) Bagoas

۷) Lakrates

۵ - دادگری

دیوکس - آموزشگاههای دادگستری - دستگاه حکومت قانون پارسى و دستگاه حکومت زور
ماد - کورش بزرگ و کورش کوچک - يك محاکمه از اورونتس Orontes. دارپوش یکم -
اورمزد ، سرچشمه دادگستری - بیطرفی پادشاه - تساوی حقوق - دادن کیفر و پاداش -
ارفاق (Orosangen) - داوران - شاه و قانون - اصول حقوقی نامه تنسر - دادگری
در آثار پهلوی - نمونه يك پادشاه « دادگستر » - دوره رهایی .

« ملك با كفر بپايد و با ستم و ظلم نپايد »
(نظام الملك)

این جمله *Iustitia est fundamentum regnorum* (= دادگری بنیاد
کشوردارى است) همه وقت بالاترین اصل نزد پادشاهان ایران بوده است .
تاریخ حقوق ایران باستان با پادشاه ماد ، دیوکس ، آغاز میشود (نام
این پادشاه در ترجمه آکادی به صورت « دیاوکو »^۱ آمده است) .

« دیوکس مرد دانایی بود که در یکی از دهکده های ماد زندگی میکرد . در آن
زمان در همه سرزمین ماد بیدادگری بزرگ بود و دیوکس میدانست که نزد
هر مرد درستکار باشرقی بیدادگری زشت و ناپسندیده است . دیوکس در
دهکده خود ، که پیش از این نیز پایگاهی والا و قابل ملاحظه ای داشت ،
به عنوان داور دهکده برگزیده شد ، انضباط را حفظ میکرد و کارهای دهکده
را ، چنانکه درخور بود ، اداره میکرد مردم دهکده های دیگر که رفتار
داوری های غیر عادلانه بودند از او خواهش کردند که او از طرف آنان
داوری کند ، زیرا او تنها داور درستکار بود . وقتی هجوم مردم به سوی او
فزونی گرفت ، چه مردم حس کرده بودند که داورهای دیوکس همیشه به حق
بود ، از ادامه سمت داورى خود سر باز زد ، زیرا میخواست به کارهای
شخصی خود رسیدگی کند . از این پس دزدی و غارت در دهکده ها رو به
فزونی گذاشت . سرانجام مآدها بر آن شدند که پادشاهی برگزینند ، تا از
این راه قانون و نظم بر سرزمین آنها حکومت کند و آنان ناگزیر به کوچ کردن
نشوند . چنین شد ، و دیوکس بزودی دستگاه سلطنت را پذیرفت . »

کسنفن از « آموزشگاههای دادگستری » یاد می کند و این پرورش و
آموزش داورانه برای نخستین بار به کودکان بود ، گونه ای *tirocinium fori* .
« جوانان به این آموزشگاه ها می آیند و وقت خود را به آموختن دادگستری
میگذرانند . به همین قصد آنها به آموزشگاه میروند ، همانگونه که در
آموزشگاه های ما کودکان خواندن و نوشتن را میآموزند . مربیان آنها بیشتر

۱) Dayauku

روز را به اینکار میگذرانند که به آنها دادگری را بیاموزند .
دادرسیهایی با صحنه های مجازی تشکیل میشود ، و در آنجا کودکان از
خلافه های معینی شکایت میکنند و گناهکاران مجازات میشوند . اما اگر دانسته
شود که کسی بی جهت شکایت کرده است ، او را تنبیه میکنند . »

کوروش برای مادرش ماندانه چگونگی اینکه يك روز از استادش برای
يك داوری نادرست تازیانه خورده بود بدینگونه تعریف کرده :

كودك بزرگسالی كه زیرجامه^۲ بسیار كوچكي داشت جامه^۳ كودك خردسالي
را كه برای او (صاحبش) بسیار بزرگ بود گرفته و جامه^۳ خود را به او داده
بود در واقع هر كدام جامه دیگری را به تن کرده بود . كوروش حكم داده بود
كه هر كس باید جامه ای كه اندازه خودش است به تن كند . استاد كوروش را
تنبیه کرده و گفته بود : « اگر تو برای داوری در این برگزیده شده بودی ،
كه چه جامه مناسب كیست ، حق داشتی چنین داوری كنی . اما تو فقط
برای این داور شده بودی كه بگوئی دارنده واقعی جامه ها كی است . یعنی
آن جامه از آن كسی است كه بزور برای خود برداشته بود یا از آن كسی
كه جامه را برای خود تهیه کرده یا خریده بوده است ؟ »

و بعنوان دلیل این كار ، استاد افزوده بود كه فقط آنچه كه برطبق قانون است
حق است ، و هر چه برطبق قانون نیست زور است . پس داور باید به این نكته توجه
كند كه همواره برطبق موازین قانونی داوری كند .

اینكه دادگری همان دقیق ترین صورت قانون است در جاهای دیگر هم
كسفن آنرا بیان کرده است . وی زیر تأثیر دید یونانی (نوموس^۳) قرار گرفته
بود . حكومت حق پارسی در ایران در زمان كوروش سخت از حكومت زور در زمان
ملوها مشخص میشود . ماندانه مادر كوروش بزرگ به او میگوید :

« فرزندم ، پنداری كه هر چه نزد پدر بزرگ (پادشاه ماد ، آستیاك)
برحق است نزد پارسیان نیز برحق است . این (آستیاك) نزد ملوها خود را
فرمانروای مطلق نامحدود و بالاتر از همه ساخته است . اما نزد پارسیان
بعكس بكسانی حقوق حكمرماست . پدرت هم هر چه از طرف حكومت صادر
میشود اجرا ميكند و دستور قانون را محترم ميشمارد . نگران هستم و ميترسم
كه تو تازیانه خورده و نیمه جان ، بجای آنكه با اصول پادشاهی آشنا شوی ،
با اصول استبدادی ، كه حقیقت آن ایمان به این است كه باید بیشتر از
دیگران داشت ، به خانه برگردی . »

كسفن پیوسته به رعایت قانون هنگام پادشاهی كوروش بزرگ اشاره ميكند
و مینویسد كه آنان هیچگونه فرمانروایی دلخواه و نامحدود و فاقد قانون را تحمل

۲- اصطلاح یونانی آن chiton است كه گونه ای پیراهن بوده است و هم آنرا يك
نوع زیرجامه میدانند ، مترجمان آنرا دامن ترجمه کرده اند .

۳) nomos

نمی‌کنند . حفظ حقوق و مالکیت فرد بعدها هم با سرافرازی و همچون يك خوی برجسته شاهان پارسی یاد میشود . این سخن هاتف دلفی ، پیتیا^۴ : هم کس که خدا ترس است ، باید از قانون کشوری پیروی کند « سخنی یونانی است ، اما کورش هم آنرا معتبر شناخته است ، هرچند يك کتاب قانون پارسی تاکنون به دست نیامده است . بعدها پرورش و آموختن دادگری بارور شد ، چون چنین مینویسند :

« همچنین وی (کورش بزرگ) پذیرفت که اوزش بسیار برای اصل میگذارد که هیچکس ، نه يك دوست و نه يك هم پیمان نباید ستم روا دارد ، بلکه باید دادگری را به سختی رعایت کند . »

و در باره کورش كوچك میخوانیم :

« برآستی هیچکس حق نداشت بگوید که او اجازه مبداد جنایتکاران و بدکاران با او هرچه میخواستند بکنند ، بمکس آنان را به بدترین صورتی مجازات میکرد . از اینرو غالباً در رهگذرها مردمی دیده میشدند که پا و دست و چشم خود را از دست داده بودند از اینرو در استان کورش يك یونانی یا غیر یونانی، در صورتیکه مرتکب کار بدی نشده بوده، میتواند بدون ترس با هرچه همراه داشت و به هر کجا میخواست سفر کند . »

نیز این کورش در سمت استانداری، بویژه کسانی را که در میان کارمندان با رعایت دادگری برجسته شده بودند ، تشویق و با پاداش هایی آنانرا سرافراز میکرد .

میدانیم که کورش يك بار دادگاه جزائی را اداره کرده بود . در اینجا کورش داور دادگاه بود که يك مورد خیانت بزرگ را باید کیفر بدهد :

« يك پارسی ، که پایگاهی والا داشت ، به نام اورنتس^۵ چندین بار به کورش خیانت کرده بود و همواره کورش او را بخشیده بود . وی را در آخرین و سخت ترین مورد خیانت هایش به دادگاه جنگی میاورند ، اعضای این دادگاه هفت پارسی بلند پایه بودند ، گلشارخ فرمانده گروهان سربازان مزدور یونانی هم به آنجا خوانده میشود .

دادرسی بر موازین شدید قانون جریان پیدا میکند . متهم که پیش از این بر ضد کورش جنگیده بود ولی سپس با دادن دست ، در جلوی پرستشگاه الاهی «آرتمیس»^۶ (= آناهیتا) خود را به وفاداری موظف کرده بود ، برای بار سوم پیمان شکنی کرده است .

از او بازپرسی میشود ، به گناه خود اقرار میکند . داوران هم رای به کشتن او میدهند . حتی خویشان و ندان متهم . به فرمان کورش داوران کمر «اورنتس» را میگیرند ، به نشانه اینکه او باید بمیرد ، آوقاپات افسر نگهبان کورش مأمور اجرای حکم دادگاه میشود ، از آن پس اورنتس را دیگر کسی ندیده است . »

۴) Pythia

۵) Orontes

۶) Artemis

پادشاهان هخامنشی خود را نمایندگان اورمزد میدانستند که بعنوان نماینده نگاهبان مسئول داد و کینه خواه از پیداد بودند . این است که داریوش شاه میگوید:

« به خواست اورمزد از اینگونه هستم .

آنچه راستی است دوست دارم

بدی را دوست ندارم .

کام من نیست که به مرد ناتوان از مرد توانا بدی کرده شود .

و نه کام من است که به مرد توانا از مرد ناتوان بدی کرده شود .

هرچه راست است ، آن خواست من است .

دروغگو را دوست نیستم . »

این کتیبه از چند رو درخور نگرستن است : نخست این که اینجا اورمزد همچون سرچشمه اصلی دادگری نمایان میشود و این ، آن چیزی است که با باورهای زردشت سازگار است . وقتی پادشاه کیفری را در باره يك بزهکار تعیین میکند ، سپس خود را به پیشگاه خدا می افکند و میگوید :

« اکنون خوشی کنید شما پارسیان که اکنون میروید ، و به دیگران بگویید .

اورمزد بزرگ کفر را در باره کسانی که برضد حق و غیر قانونی می اندیشیدند

تعیین کرد . »

پادشاه در اینجا « به نام خدا » داوری میکند . این پایه داوری از سوی خدای بزرگ به او واگذار شده و او در برابر اورمزد مسئول است . این باور در دوره اسلامی هم همچنان دیده میشود :

« و هم در خبر است روز قیامت هر که او را بر کسی فرمانده بوده باشد

بر خلق ، یا بر مقیمان سرای و بر زیردستان خویش ، او را بدان سؤال

کنند ؛ و شبانی که گوسفندان را نگاه داشته باشد جواب آن بخواهند . »

(سیاستنامه)

دوم ، تأکید قطعی بی طرفی پادشاه است . در این طرز کشورداری هیچگونه

برابری کورکورانه و سطحی ، چنانکه در آتن ، که خودپرستی توده (Polloi)

معمول بود دیده نمی شود . این خودپرستی هر فرد کوشا و پرتوان را از آتن میراند ،

زیرا این افراد از توده مردم برتر بودند . کورش بخوبی به نابرابری طبیعی انسانها

آگاه است ، ولی معتقد است که کارهای یکسان پادشاهی یکسان دارد ، و خواستار

آن نیست که « طبقه اشراف » (ویا Homotimoi) از یکسانی حقوق مردم پایین

دست (ochlos) رنجیده خاطر شوند : در کار هر کس باید به تنهایی ، بی آنکه

به اصل و منشاء او زیانی رسد ، به حسب کاریکه انجام داده است داوری شود .

زیرا بالاترین حقوق را کسی دارد که برای بهبود جامعه بیشتر از دیگران

کوشش کرده باشد . و در تمام موارد اختلاف باید به کورش اعتماد داشت که بهترین

داوری از آن اوست ، و نمی گذارد « در نتیجه حسد داوریش به یکسو شود » .

به هر صورت پادشاه باید بیدار باشد — و در همین نکته بی طرف بودن داریوش بزرگ که این اندازه تأکید میکند ، نهفته است که ، نه آنانکه (از نظر اقتصادی) ناتوانند و نه آنانکه صاحبان سرمایه‌اند ، بی‌دادگری را تحمل نکنند . این مطلب ما را به یاد این جملهٔ ارسطو می‌اندازد :

« پادشاه نگهبانی است برای اینکه نه از راه بیدادگری به دارایی سرمایه‌داران زبانی برسد و نه برتودهٔ ملت با زور رفتار شود . »

نظر یکسانی حقوق در دوره‌های بعد تأکید میشود :

« کشاورز با مرد دهقان نژاد یکی شد بر ما به هنگام داد »

تقسیم‌گیر و پاداش را که بسیار به آن برمیخوریم ، بویژه پادشاهان بیشتر در اندیشه آن هستند . و همیشه توجه داشتند که کارهای زشت و کارهای نیکو را با کمال دقت و احتیاط در برابر هم بسنجند . چنین می‌گوید داریوش بزرگ :

« هرکس به خود رنج دهد ، من او را پاداش میدهم به کار نیکش ؛ هرکس کار زشت کند او را کیفر میدهم به کار بدش . »

برای این مورد هرودت مثالی می‌آورد :

« من این رسم را نیز درست میدانم ، که به خاطر يك خیانت ، حتی خود پادشاه ، حق ندارد کسی را بکشد ؛ و هم‌چنین از پارسیان دیگر هیچکس حق ندارد با یکی از غلامان به خاطر يك گناه ، رفتار جبران‌ناپذیری روا دارد . بـمـکـس وی خشم خود را هنگامی اظهار میکند که پس از زمان درازی که اندیشیده است به این نتیجه میرسد که گناهان بزهکار بیش از کارهای نیک اوست »

همین اصل را نیز در کتاب التاج جاحظ به این صورت می‌بینیم :

« پادشاه حق نداشت برای گناهی که نخستین بار از کسی سرزده بود فرمان مجازات صادر کند . »

امکان جبران کار زشت ، بوسیلهٔ کار نیک نیز بمنظور ارفاق ، وجود

داشت .

« سات اسپ » یکی از خویشاوندان پادشاه ، که به گناه تجاوز به دوشیزه‌ای محکوم به آویختن به دار شده بود ، به شفاعت مادوش قرار شد بخشوده شود بشرط آنکه بتواند با کشتی گرد آفریقا دور بزند . پس از چندی وی از ترس سفر دراز و بیابانهای خشک برگشت بی‌آنکه کاری را که بدان موظف بود انجام داده باشد . وی برای پادشاه داستانهای شیرین از مسافرت خود و انسانهای کوتاه اندامی که دیده بود (مردم کوتاه‌قد آفریقا) ، جامه‌هاییکه از برگ درخت خرما درست کرده بودند و پایاب‌های دما نقل کرد . اما هیچکدام سودمند نیفتاد و سرانجام به دار آویخته شد . »

روش سنجش کارهای زشت و نیک که پیش از این اشاره شد و کارهای

زشت بسیار که ممکن بود ندیده گرفته شود ، حتی گاهی منجر به متوقف گذاشتن حکمی که در حال اجرا بود میشد :

سافوکس ، یکی از اعضای خاندان شاهی ، رشوه گرفته و محکوم به يك داوری نادرست شده بود و او هم قرار بود که بدار آویخته شود . هنگامیکه به چوبه دار آویزان بود ، داریوش پیش خود اندیشید که خدمات محکوم به خانواده شاهی بیش از گناهان او است . پادشاه دانست فرمانی که داده بیشتر از روی شتابزدگی بود تا از دانایی . فرمان داد سافوکس را از دار پایین بیاورند .

هرکس برابر قانون رفتار میکرد گرامی بود ، هرکه دشمنانه رفتار میکرد به شدت کیفر میشد . کیفرها به حسب رسم آنروزگاهی بسیار شدید بود . کورپدی از اجرای احکام کیفرهای وحشتناک در دوره های بعد چیزی نمیگوید . من گمان میکنم که در اینجا هم کورش بنابر روحیه خودش مردانه تر از جانشینانش رفتار نمیکرده است . شاید نحوه اجرای احکام کیفر را از ملتهای بابلی و آسوری گرفته بودند . کتیبه بهستان کیفرهای زیر را که انجام گرفته بوده به صورت شعر بیان میکند :

« بینی اش را و گوشش را ،

زبانش را بریدم .

و يك چشمش را کندم .

دست بسته او را برون دروازه گذاشتم .

چنانکه همگی سپاه میتوانند او را ببینند .

در همدان او را بروی دار کردم »

این گونه رفتارها رفتار آسورها است ، با این فرق که مردم آسور با اسیران جنگی بیگناه چنین رفتار میکردند و پارسیان با خیانتکاران کشور .

به فداکاری در راه کشور پاداش داده میشود . داریوش شاه میگوید :

« آنچه که يك مرد به کمال کوشش انجام میدهد ، از آن خشنود میشوم و از

آن خرسندم »

درست مانند همین گفتار در نوشته های پهلوی میاید :

« هرکه نیکی کند پاداش ببند

هرکه گناه کند پادافراه ببند . »

در دادن پاداش گشاده دست بودند . هرودت از اعطاء عنوان « نیکوکاران

شاهی » به صورت یونانی شده آن « orosargen » یاد میکند :

« وی از مردی بنام فیلاکوس ، اهل جزیره ساموس ، نام میبرد که دوسالامیس

به فرمان ناخدایان یونانی برای ایران می جنگید ، و بسیاری از کشتی های یونانی

را غرق کرده بود ، نام او در فهرست نیکوکاران شاهی ثبت و زمینهای بسیار به او هدیه شده بود

در جنگ سالامیس ، هنگامیکه خشایارشا از سرفرماندهی ستادش در کوهستان آیکالئوس^۹ (شمال غرب آتن) بازبینی و سرکشی میکرد ، فرمان داد نام جنگندگانی را که در کشتی‌ها می‌جنگیدند ، و در نبرد دریایی برجستگی پیدا کرده بودند ، یادداشت کنند ، و نویسندگان نام ناخدا و نام پدرش را می‌نوشتند (به‌منظور پاداش) .

این سرفرازی «اروسنگن» را پاوزانیاس^{۱۰} ، فرمانده هنگ اسپارتنی و فاتح پلاتئه نیز درك کرده بود . این مرد ، که در کتیبه‌ها به‌فرمانده هنگ (تمام) یونانیان ارتقاء یافته بود ، با خشایارشا وارد گفتگو شده بود تا به‌یاری پارسی‌ها فرمانروایی بر تمام سرزمین یونان را برای خود بدست آورد . وی هنگام تسخیر بیزانس اسیران پارسی را ، که در میان آنان خویشاوندان شاهنشاه دیده میشدند ، برای شاهنشاه «بعنوان هدیه» فرستاد و خواهش کرد که به‌او در تسخیر یونان یاری کند ، و در همانحال از دختر خشایارشا خواستگاری کرده بود . خشایارشا ضمن خوشحالی از این پیش‌آمد به‌پاوزانیاس نوشت :

« چنین گوید خشایارشا به پاوزانیاس :

کار نیکی که نسبت به‌من انجام داده‌ای ، که افراد مرا از راه دور با از بیزانس فرستاده با این کار آنان را نجات داده‌ای باید که در خانه ما برای همیشه بعنوان يك کار نيك (euergesia) ثبت شود . »

سپس مرد یونانی که احساس سربلندی میکرد بزودی جامه پارسی دربر کرد و برای خود دسته نگهبانی از پارسیان و مصریان ترتیب داد و سفره خویش را به‌رسم پارسیان آراست

از اینها گذشته تیره‌هایی مانند «آریاسپ» ها که ، کورش را در جنگ سکاها یاری کرده بودند نشانهای افتخار دریافت می‌داشتند .

پس کسنفن درست مینویسد که شاهان پارس با اجرای قوانین نه‌تنها بدکاران را کیفر می‌دادند بلکه برای نیکوکاران پاداش‌هایی تعیین می‌کردند^{۱۱} و کسنفن این نکته را که کورش كوچك همه را برای انجام خدمتشان پاداش‌هایی می‌داده است ، از صفات سنوده این شاهزاده نژاده ایرانی میداند .

وضع داوران از چه قرار بود ؟

باید قبول کرد که پادشاهان ایرانی خواهان آن بودند که قوه قضائی را به‌درستی اجرا کنند . درگزینش نیکوی داوران به‌منظور حسن اجرای دادرسی در دادگاهها ، کیفر دادن در موارد رشوه‌خواری برای برقرار کردن تساوی نسبی

۹) Aigaleos

۱۰) Pausanias

در برابر قانون ، تا آنجا که با اوضاع آنروز میسر بود، کوشش بسیار بکارمیرفت .
بالاترین دادگاه از داوران شاهنشاهی تشکیل میشد . هرودت در باره
این داوران مینویسد :

« اینان پارسبان بلندپایه‌ای هستند که تا دم مرگ ، و تا هنگامیکه عملی خلاف
قانون انجام نداده باشند ، در مقام خود باقی میمانند . آنان در کارپارسبان
رای میدهند ، قانون‌های سنتی را تعبیر می‌کنند و هرگونه دادخواستی به‌پیش
آنان برده میشود . »

این دادگاه از هفت تن از «شهریاران بزرگ» تشکیل میشد . قانون
عرف چنین بود که این هفت تن در تمام مسائل سیاسی حقوقی نظر خود را به‌آگاهی
شاهنشاه میرساندند . در کورپدی از يك دادگاه حکمیت‌آگاه میشویم که بجای
نزاع با اسلحه ، یا بجای دادگاه ، طرفین بایستی در باره انتخاب حکمین توافق
میکردند . در زمان ساسانیان رئیس داوران کشور «دادور دادوران» بود ، پیداست
که یکی از موبدان این سمت را داشته است . همچنین يك دادگاه نظامی وجود
داشته است ، زیرا در منابع ارمنی از يك «سپاه دادور» سخن رفته است که به‌معنای
داور سپاه است . در باره دقت در برگزیدن داوران ، آمیانوس مارسلینوس
می‌نویسد :

« برای دادن رای مردانی برگزیده میشوند ، که با تجربیات عملی‌ارزشمندی
خود را نشان داده‌اند و رشوه‌پذیر نیستند و به‌تأثیر و مشورت دیگران چندان
نیازی ندارند . از اینرو این رسم ما را مسخره می‌کنند که گاه‌گاه مردانی را
که تجربه بسیار در حقوق دارند ، کمتر از ابلهان می‌پندارند . »

واژه‌های مرکب ، که یکی از جزءهای آن با واژه «داد» ساخته میشد،
رساننده اهمیت است که به قانون داده میشد : دادور ، داده ، دادراست ، دادگر ،
دادگاه .

رشوه‌خواری ، به‌شدیدترین وجهی مجازات میشد . حتی در مورد اعضاء
خاندان شاهی ، چنانکه داستان سیسامنس^{۱۱} نشان میدهد :
پیروی شخص پادشاه از قانون را از مثالی که هرودت نقل کرده است
درمی‌یابیم .

مسئله مورد نظر این بود که آیا پادشاه میتواندست خواهر خود را به‌همسری
بگیرد یا نه ؟ بنابر نوشته‌های اوستا زناشویی با خویشاوندان يك کار نیک شمرده
میشد . ولی هرودت میگوید پیش از زمان کمبوجیه چنین رسمی در ایران نبود .
آنچه مورد نظر ما است اینست که ، چه کس صلاحیت اظهارنظر دارد :
« داوران می‌گفتند ، بنابر قانون - و البته از نظراطمینان شخصی خودشان -
هیچگونه مجوزی که زناشویی خویشاوندی را درست بداند وجود ندارد . »

اما قانون دیگری وجود دارد که به پادشاه پارسی آزادی میدهد که هرچه میخواهد بکند .

ترس از کمبوجیه نتوانست داوران را وادار کند که از قانون سرپیچی کنند . اما برای اینکه با ایستادگی (در برابر پادشاه) زندگی خود را به خطر نیندازند، قانون دیگری یافتند که با پیوند زناشویی خواهر و برادر سازگارتر بود . « داوران را نباید سرزنش کرد؛ بنابراین قانون عرف پادشاه » *Legibus absolutus* .

بود . (= پادشاه از قانون معاف است) . یعنی برتر از قانون بود . اما اینکه همسری خواهر و برادر برآستی و از نظر اخلاقی و حقوقی زننده بود یا نه ، چیز دیگری است .

این نکته را که روش دادرسی در دادگاه جزایی از روزگاران پیش اجرا میشد ، از گفته داریوش درمی یابیم :

« هرگاه مردی بر ضد مرد دیگر سخن گوید تا هنگامیکه گزارش شهود مرا خشنود نکند سخن او را باور نمی کنم . »

پیداست اگر آنچه که در زیر از قول هراکلید^{۱۲} اهل کیمه^{۱۳} (جنوب ایتالیا) نقل میشود ، درست باشد بر ضد رأی صادر شده عرض حال دادن به صرف اینکه از نظر متهم غیر قانونی بوده است کار خطرناکی بود :

بر روی طبقه بالایی کاخ ، دروازه کوچکی است که به آن زنجیری آویزان است . هرگاه کسی گمان کند که بر پایه اعدانامه ای در حق او بیدادگری شده است ، میتواند این زنجیر را بکشد ، و آن دروازه کوچک را باز کند . همینکه پادشاه آنرا دریابد ، او را به نزد خویش میخواند و خودش داور می کند . و اگر آشکار شود که داوران بیدادگرانه رأی داده اند ، آنگاه آنان محکوم به مرگ میشوند . اما اگر سخن آنان درست باشد ، آنکسی باید بمیرد که زنجیر را به حرکت در آورده است .

از « کتاب التاج » در می یابیم که گاهی حتی پادشاه شخصاً به عنوان متهم محاکمه میشد ، و مردم در برابر او حق شکایت داشتند ؛ پیداست اینکار برای کسی که اعلام جرم می کرد خالی از خطر نبود از جمله وظائف پادشاه نیز این بود که در پاره ای از موارد دستور تجدیدنظر بدهد .

اصول حقوقی که در نامه تنسر میاید از نظر داوران پادشاه و نقش او به عنوان دارنده بالاترین پایه قضائی بسیار مهم است .

نویسنده این نامه (تنسر) نخست این ایراد را که پادشاه فرمانروا مجازات مرگ را به اندازه بسیار بکار میبرد رد میکند ، و سپس در باره گونه های مختلف جرم ها نظر کلی میدهد . در اینجا جرم هایی که از مردم بر ضد دین ، بر ضد پادشاه ، و بر ضد مردم دیگر سر میزند از هم جدا میشوند . مینویسد: پادشاه وقت در تمام این سه مورد صورت انسانی تر اجرای حکم مجازات را

تعیین کرده است . پیش از این هرکس که برضد دین برمیخواست کشته میشد، اما امروز در زندان بسر میبرد و از طرف یکی از موبدان محاکمه میشود، پیش از این هرکس در محکمه انکار میکرد کشته میشد ، حتی شورشیان و گریختگان که پیش از این به آنها توجه نمیشد ، گاهگاه از بخشش شاهنشاه برخوردار میشوند . در مورد غارتگران و دزدان پیش از این قصاص اجراء میشد : ضربه با ضربه ، زخم با زخم ، و اکنون (ضمن ناقص کردن و بریدن اعضاء) يك مجازات نقدی مقرر شده و به این ترتیب مجرم مجازات میشود و آنشخص آسیب رسیده به سودی میرسد .

اصل کلی این بود که مرز میانه‌ای میان نرمی و درشتی رعایت شود : نرمی زیاد مردم را گستاخ ، و سختی و شدت مردم را ترسو بار می‌آورد . به بریدن اندامهای بدن هنگامی دست زده میشد که بزهکاری که يك بار به مجازات نقدی محکوم شده بود ، بار دیگر مرتکب همان بزه میشد . پیش از این نیز به آزمایشهایی که امور حقوقی را جنبه عاطفی می‌بخشند اشاره شد . (۵-۲)

آثار دینی پهلوی هم به همین گونه دادگری را می‌ستایند : دادگری اختصاص به موبدان داشت و خواستاری دادرسی دادگرانه به همین نسبت بر پایه اصول و شرایع دینی بود :

دادور که دادگری را درست انجام میدهد و رشوه نمی‌پذیرد ، از نظر پایه و مقام هم پایه اورمزد و امشاسپندان است و دادوری که دادوری نادرست بکند ، از آن امریمن است و دیوان .

بکار داور نادرست در دادگاه مردگان (روز رستاخیز) رسیدگی میشود این اصل که همه ، چه دروغگو و چه راستگو بی هیچ تفاوتی دارای حق داورى درست میباشند ، اینجا هم تأکید میشود .

از جمله ویژه گیهای يك فرمانروای نمونه، نمونه بودن پادشاه در داد گستری است ، از این گونه پادشاهان شمرده شده است خسرو انوشیروان ، که به عنوان شاه نمونه، حتی بیرون از کشور ایران، شناخته شده است . فردوسی از زبان انوشیروان چنین می‌سراید :

اگر بهر من زین جهان فراخ	نبودی جز از باغ و میدان و کاخ
نجستی دل من جز از داد و مهر	گشادن به هر کار بیدار چهر
کنون دوی بوم زمین سر بسر	ز خاور برو تا در باختر
به شاهی مرا داد یزدان پاک	ز خورشید رخشنده تا تیره خاک
نباید که جز داد و مهر آوریم	وگر چین به کاری به چهر آوریم

این پادشاه هم برابری حقوق و پشتیبانی از ضعيفان را اعلام کرده بود به هیچکس نباید حتی يك درهم زیان برسد .
« نه بیدادگر بر مرا مهر نیست »

این عبارت را که همان گفته پیشین داریوش است انوشیروان هم میگوید : « نباید که جز داد و مهر آوریم » . کارهای ناروای او فراموش

شد و کوشش او در راه دادگستری همچنان زنده است . هیچ چیز نزد او بدتر از این نبود که از گوشت درویش (= بی‌نوا) تغذیه شود . در این باره « داستان » پیرزن و قطعه زمینش را با « فریتس پیر » و آسیابان مقایسه کرده‌اند :

سپهسالاری از آذربایجان میخواست در حوالی آن شهر نشستگاهی و باغی بسازد و در آن بقعه پاره زمینی از پیرزنی بود . . . مگر این سپهسالار آن زمین در خورد بود کسی به‌نزد پیرزن فرستاد که این پاره زمین را بفروش پیرزن گفت نفروشم . . . این سپهسالار بزور زمین را گرفت . . . برای این حدیث دوسال برآمد بهرنج و دشواری از آذربایجان بهمدائن شد و روزیکه نوشیروان هزم شکار کرده بود بدان شکارگاه شد و پیرزن از پس خارین برخاست و پیش ملك آمد و قصه برداشت و نوشیروان خادمی را بفرمود تا غلامی را بیاورد و غلام را مأمور رسیدگی به‌کار پیرزن کرد . . . و سرانجام سپهسالار آذربایجان را پوست از تنش جدا کردند . . . و برادر سرای بیاویختند و . . . پس بزرگان را گفت تا دانید که من سیاست ازگراف‌تکرم و بعد این با ستمکاران جز به‌شمشیر سخن نخواهم گفتن و میش و بره را از گرگ نگاه خواهم داشت و دستهای دراز کوتاه خواهم کرد مفسدان را از روی زمین بگیرم و جهان را به‌داد و عدل و امن آباد کنم که مرا از جهت آن کار آفریده‌اند . . . سپس به‌پیرزن گفت آن سرا و باغ که زمین تو در آنست به‌تو بخشیدم .

برای پی‌بردن به‌ارزش والای دادگستری دستوره‌ای پادشاهان به جانشینانشان بسیار مهم است . ثعالبی از گیخسرو چنین روایت می‌کند :

« اما در باره داد ، شرف مرتبت و بلندی درجه آنرا دانستی و سبب بجای ماندن آبادی کشور ، دادگری است . داد پادشاه ترازویی است که با آن کارها سنجیده میشود و ستمکار از دادگر و مرد پست از بلند مقام باز شناخته میشود . وقتی در ترازو عیبی پدید آید سنجش تباه میشود . پادشاه همچون نمکی است که خوراک را سازگار کند و از تباهی جلوگیری میکند . پادشاه چون آبی است که گلو گرفته‌ها از آن می‌آشامند . اما اگر آن آب راه گلوی آشامنده را ببندد دیگر برای او پناهی نیست .

پادشاه چون آب پاکی است که با آن آلودگیها و ناپاکیها و چرکها پاک شود ، اما وقتی آب خود آلوده شود چیزی پیدا نمی‌شود که آنرا پاک کند . پادشاه همچون دارو است که با آن بیمارها را چاره کنند اما وقتی به‌ترکیب دارو آسیب رسید ، چاره‌ای برای علاج آن نیست . »

بین مقررات صلح و حقوقی کشوری که از طرف پادشاه نیک برقرار میماند ، و رشد و نمو طبیعت ، هم‌آهنگی رازآمیزی هست . هرگاه پادشاه با « نیروی » یزدانی برای پایدار ماندن راستی « اش » در کشورش بیندیشد ، آنوقت ، نتیجه این کار بر هر چیزی که در عالم خارج وجود دارد اثر میگذارد : این يك اندیشه ملی کهن است که مکرر دیده شده و برپایه باور بریگانگی جهان استوار

است . بنابراین نظریه ، انسان بخشی از جهان هستی است از اینرو برقراری دادگری به دست پادشاه فرمانروای جهان هم معنای هم آهنگی جهانی است . به عکس نظم تباه شده که بیش از هر چیز از نتیجه رفتار جنگجویانه و نتایج ویران کننده بوسیله بی تدبیری (دوشخوتاییه = یونانی Kakistokratie) و بی سیاستی پدید می آید، تباهی طبیعت را بیار خواهد آورد . همه چیز در آن دستگاه پراز تیره بختی و يك سیاست خراب درهم افتاده است . هر چیزی در شادی و سرور و در زیبایی شکوفا می شود ، در فرمانروایی حق و نیکی و در يك دوره طلایی . شهریار دادگر بر دوره نجات بخش فرمانروایی میکند . زمانی را که « گرگ در کنار میش است » باستاناد توصیفی که در داستان اشعیا^{۴۱} نبی در تورات میاید به دوره مسیاس^{۴۲} که اصطلاحی یهودی مسیحی است ، نامیده اند . ولی شواهد بسیاری به این نکته اشاره میکنند که خاستگاه این اندیشه را باید در قلمرو دین های ایرانی باستان جستجو کرد و از آنجاست که سپس به قلمرو دین درآمده است . ترکیب گرگ و میش در شاهنامه بسیار دیده میشود . از آنجمله هنگامیکه سخن از روزگار انوشیروان است :

«بختند در دشت خرد و بزرگ	به آبشخور آمد همی میش و گرگ»
« بگیتی ندیدی کسی را دژم	زابر اندر آمد به هنگام نم
جهان شد به کردار خرم بهشت	همی ابر دو بوستان لاله کشت
درودشت و پالیز شد چون چراغ	جو خورشید شد باغ و چون ماه راع»

نیروی پادشاه همانست که گستره طبیعت را دربر میگیرد ، آنرا زیبا میکند و به آن رنگ صلح و آشتی می بخشد چندانکه :

« زمین گلشن از پایه تخت «اوست» و «باد هوا» با اختر تند نمی شود ، و «جهان آفرین» به دست او «روی زمین» را آباد نگاه میدارد^{۴۳} . »

بجز این ها که یاد شد پیداست امنیت کشور را از راه ارتش کاملاً مجهز و آماده نباید فراموش کرد . زیرا هیچ حتی بدون نیرو و قدرت و هیچ صلحی بدون سلاح که محافظ آن صلح باشد و صلح را برقرار کند وجود ندارد .

۶- فرمانروایی بر خویشتن و اندازه نگاه داشتن

نمونه یونانی Enkrateia (= میانه‌روی) و Sophrosyne (= خویشتن‌داری) - Hybris و کُرومتی (= فزون‌خواهی) - جمشید ، مثالی برای جنون قیصری - فرمانروایی بر شهوات يك وظیفه دینی و وظیفه شاهی - خشم .

« بهتر نبود که هرکس ، پس از آنکه به این عقیده رسید ، که خویشتن‌داری پایه هر فضیلتی است ، با این فضیلت نخست نفس خود را مجهز کند ؟ با چگونه ممکن است مردی که به امیال خود خدمت میکند ، جان و تن خود را تباه نکند ؟ »

(سقراط به نقل کسنفن)

کسنفن در کورپدی در باره قهرمان داستان خودش چنین مینویسد :
« در حالیکه وی (کورش) شخصاً میانه‌روی (سوفروسونه = Sophrosyne) را در شخصیت خودش نشان میداد ، توانست به مقصود خود برسد که دیگران را نیز به میانه‌روی وادارد ، زیرا وقتی کسانی که کمتر توانائی دارند متوجه شوند ، که کسی به خویشتن‌داری می‌پردازد ، و با اینحال به او اجازه داده شده است که اظهار غرور کند ، مردم کمتر میخواهند که این غرور را نشان دهند ! »

نخست باید در اینجا به نمونه یونانی بیاندیشیم . اندیشمندان دانش اخلاق در یونان « انکراتیا » (Enkrateia) و « سوفروسونه » (Sophrosyne) را از یکدیگر باز میشناختند . انکراتیا عبارتست از فرمانروایی (Kratein) بر شهوات و امیال ، که پیوسته به سوی يك نوع خویشتن‌داری کشیده میشود . آدمی نباید از امکان لذت آنی که به هر هنگام پیش میاید برخوردار شود ، بلکه باید کوشش کند با کار شرافتمدانه قبلی ، خود را شایسته و سزاوار برخوردار از لذت ساعات خوشی بنماید . بدینگونه مثلاً کورش به این پایگاه رسید که در دربار او انضباط سخت نگاه داشته میشد ، (eutaxia =) . زیرا مردمی که چندان خوب نبودند از مردم خوب که سرمشق و نمونه بودند پیروی میکردند . برای فرمانروایی بر امیال شهوانی باید ادب و رفتار ملایم و پرملاحظه (eukosmia) داشت و در دربار پادشاه پارس به ویژه ، نه فریادهای خشمگینانه شنیده میشود ، و نه غریو و صدای خنده‌های بلند و شادی . هرکس به زندگی درباری توجه کند ، در می‌یابد که آدمی اینجا « در زیبایی » زندگی می‌کند : اینها همه رنگ یونانی دارد . میانه‌روی از فضایل اصلی است ، این فضیلت استعدادی است که راه میانین را نگاه میدارد و از

هر افراط و تفریطی جلوگیری می کند . کورش کسفن در هردو فضیلت یعنی در نگاه داشتن اندازه و میانه روی سرمشق ملت خویش است . گمان نمی رود که کسفن و افلاطون در عباراتی که از آنان نقل شد آموزه های ایرانی را در پیش چشم داشتند .

اما فضیلت فرمانروایی برخویشتن در منابع ایرانی هم جای بسیاری را میگیرد و در این مورد دلیل «دینی - موبدی» آن برتر از دلیل های دیگر است . نخست باید به این نکته اشاره کرد که دین ایران باستان آنچه را که یونانیان هیبریس (Hybris = فزون خواهی) مینامیدند ، بخوبی می شناخت و آنرا محکوم کرده بود: هیبریس بنابر باور یونانیان باستان برترس از حسد خدایان مبتنی است ، بعدها در این هیبریس يك نوع ارتکاب خطا و سهو بر ضد نظم جهانی خدایان دیده شد . این نظم در اعتدال هم آهنگ نیروهای گونه گون در جهان و زندگی انسانی نهفته بود ، این اعتدال کسی را که از اندازه مقدر پا بیرون می نهد تحمل نمی کند و نمی گذارد کسی بیش از اندازه بخواهد (= Pleonexia) بویژه این نکته را کورش كوچك یادآوری میکند که وی در آموزشگاه نزد پدر بزرگ خود آستیاگ آموخته بود که « کمتر خواستن » مهمتر است از « بیشتر خواستن » .

واژه یونانی **Pleonexia** تقریباً درست همان تکاثر عربی است (= کوشش

برای زیاد کردن) که در سوره ۱۰۲ قرآن بکار میرود و از آن به بدی یاد میشود

که «انسان را بیش خواهی سرگرم ساخت .»

در اوستا در میان صفات ناپسندیده دیگر ، مانند دروغ و اندیشه بد واژه ترومتی taromaiti میاید که به معنای «از اندازه راست بیرون رفتن» است . در نوشته های پهلوی غرور و خودپسندی هردو به يك اندازه به عنوان يك خوی زشت نكوهش میشوند . هیبریس یعنی به بیش از اندازه اندیشیدن ، اینست که آدمی جهان را ماندگار بداند و «به اندازه اندیشیدن» اینکه حقیقت جهان را در گذرا بودنش ببیند . غرور و خودخواهی از جمله خوی های زشت است که از آزادگان باید بویژه دور بماند . نمونه مشهور فزون خواهی انسانی جنون «قیصری - جمشید» است که در شاهنامه از او چنین یاد میشود :

ندیدند جز خوبی از کردگار
به گیتی جز از خویشتن کس ندید
زیردان ببجبد و شد ناسپاس
چه مایه سخن پشایشان براند
که جز خویشتن را ندانم جهان
چو من تاجور تخت شاهی ندید
چنان گشت گیتی که من خواستم
همان پوشش و کارنان از من است

چنین تا برآمد براین روزگار
یکایک به بخت مهی بنگرید
منی کرد آن شاه یزدان شناس
گرامایگان را ز لشکر بخواند
چنین گفت با سالخورده مهان
هنر در جهان از من آمد پدید
جهان را به خوبی من آراستم
خور و خواب و آرامتان از منست

بزرگی و دیهیم و شاهی مراست

.....

شمارا زمن هوش و جان دوتن است

گر ایدون که داند که من کردم این

همه موبدان سرفکنده نگون

.....

چو این گفته شد فر یزدان ازوی

چه گفت آن سخنگوی بافر و هوش

به یزدان هراتکوه شدناسپاس

که گوید که جزم کسی پادشاست؟

.....

به من نگرود هرکه اهرمنست

مرا خواند باید جهان آفرین

چرا کس نیارست گفتن نه چون

.....

گسست و جهان شد پر از گفتگوی

چو خسرو شدی بندگی رابکوش

بدلتش اندر آید زهرسو سر من

چیرگی بر هواهای نفسانی در کتیبه‌های هخامنشیان یاد شده است ، این خویشکاری دینی است ، گناه اصلی در اینجا همانند خدا شدن است . چه پادشاه هم در بندگی خدا قرار دارد .

یکی از بدترین هواهای نفسانی خشم است . خشم در فارسی میانه هیشم است و برمیگردد به سیمای افسانه‌ای اهریمن « ایشم » در اوستا که دیو خشم ، برافروختگی و تندی است . در اصل برای تجسم خشونت و حشیانه ، خشم جنگ و زورگویی خونخوارانه بکار رفته است - این یکی از زیانمندترین دشمنان نیروی خوبی است . نام آن شیطان « اسمودی » ، یعنی دیو خشم ، که در تورات می‌آید (توپیاس ۸/۳) ، و هفت مرد را در شب زفاف کشته از همین اصل ایرانی برخاسته است . کتاب مینوی خرت هشدار میدهد که از برانگیختن خشم خودداری کنند :

« خشم مکن ، چه مردی که خشم کند کار و کرفه و نماز و پرستش یزدان

فراموش کند . و هرگونه گناه و بزه در مینش او افتد و تا فرو نشستن خشم

هم چون اهریمن است . »

باید تا آنجا که میشود ، هیچکس را به سخن نرنجانند . با مردم کینه‌جو

نباید ستیز کرد ، که باید خود را از آنان دور نگاهداشت . هر که خود را به خشم

بسپارد خویشتن را پست کرده است . و خلاصه آنکه :

« آن مرد پسندیده‌تر که بر شهوت خود با ننگ ، بر خشم خود با بردباری ،

و بر رشک خود با نیکنامی ، و بر آزار خود با خورسندی ، و بر مردم‌آزاری با

دادگری چیره شود . »

شاهنامه میگوید : « دنباله خشم پشیمان شدنست . »

چیرگی بر خویشتن و آزاد بودن از هواهای نفسانی بیش از هر چیز از

خویشکاری شاهان است . پادشاه باید خود را از لجام گسیختگی خشمش دور

نگاهدارد .

به مردی بخواب از گنه‌کار چشم

سبک مایه خواند ورا پارسا »

« بدان کوش تا دور مانی ز خشم

هم آنکه که خشم آورد پادشا

« ابرشاه زشت است خون در بختن به اندك سخن دل برانگیختن »

« خرد را مه و خشم را بنده دار مشو تیز با مرد پرهیزکار »

« همیشه خرد پاسبان تو باد همه نیکی اندر گمان تو باد »

کیا کسار پادشاه ماد و ظاهراً فرزند آستیاگ مردی خشمگین وحشی ، و بی تأمل توصیف شده است - و بنابر نقل هرودت - همین کیا کسار تاریخی هم خشمگین بوده است . مجموع رفتار کورش تاریخی و کورش کسفن هردو نقطه مقابل این شخص قرار گرفته است . آنچه داریوش شاه میگوید که يك فرمانروا نباید خشم خود را بر خود چیره کند با کورش همداستان است آنجا که میگوید :

« من خشمگین نیستم . آنچه در من از خشم برون میریزد ، آنرا من نگاه

میدارم با اندیشه مندی خود . من برخویشتن چیره ام . »

پس : بهترین سرمایه برای مرد تاجدار پرهیزگاری است

۷- بی نیازی و خرسندی

سادگی پارسیان باستان و مادیهای شمالی - نیروی زندگی و بی نیازی - ریاضت ، اصل پرورشی - نمونه ادبی از جامعه ساده طبیعی خوشبخت - خرسندی در اخلاق ایران باستان .

« چو خرسند باشی تن آسان شوی »

چو آز آوری زو هراسان شوی »

(فردوسی)

بی نیازی را که از چیرگی بر خواسته های نفسانی پدید می آید ، بیشتر فرزندان از اینرو سفارش و پیشنهاد کرده اند که حاصل آن خرسندی است . سقراط کسفن برای این موضوع نمونه ایست .

در این باره نویسندگان یونان و رم باستان ، پارسیان باستان را نمونه هایی از يك زندگی ساده و همراه با فروتنی ، تندرست ، سخت و خشنود و خرسند معرفی می کردند . یکی از هم میهنان کرویئوس ، پادشاه لیدی ، که در زندگی آسوده و باشکوهی بسر میبرد (لیدی نمونه يك زندگی باشکوه بود) پیش از جنگ پارسیان به او چنین پند می دهد :

« شاهان ، به جنگ چنین مردانی میروی که شلوارهایی از چرم به پا دارند و

جز آن جامه های چرمین به تن دارند ، نه چندان میخورند که میخواهند ، بلکه

چندانکه دارند ، زیرا آنان در سرزمین کم حاصلی زندگی میکنند . آنان شراب

ندارند ، آب میخورند . انجیر ندارند و چیزهای خوب دیگر یافت نمی شود .

تو چه میخواهی از آنان بگیری ، هنگامیکه آنجا را به چنگ آوری ، زیرا
آنان چیزی ندارند ؟ »

نویسنده براین سخن می افزاید :

« پارسایان پیش از اینکه لیدیه را بگیرند زندگی عالی پرشکوه و چیزهای
خوب را نمی شناختند »

در باره مادهایی که شمال سرزمین کوهستانی هستند استرابون سالها پس
از این مینویسد :

« در حالیکه دیگر مادها زندگی را آسوده بسر میبرند ، زندگی در شمال
سرزمین کوهستانی ناگوار است . خوراک مردم در آنجا از گردو و فندق
، بلوط ^۱ است ، نان را از میوه های خشک از درخت افتاده ، یا از مغز
بادام بوداده می پزند ، از فشار دادن برخی ربشه ها گونه ای شراب می سازند
و گوشت شکار میخورند ، ولی گوشت حیوانات اهلی را نمی خورند . »

آمیانیوس مارسلینوس به شرح زیر در باره اندازه نگهداشتن ایرانیان
در خوراکی و آشامیدنی چنین مینویسد :

« از شکوه و تجمل در میهمانیها ، و بویژه از افراط در آشامیدنی ها ، مانند
وبا می گریزند . همچنین جز در باره سفره شاهنشاه - هیچگونه ساعت
معینی برای چاشت نمی شناسند ، هنگام خوراک را معده تعیین می کند که
مانند ساعت آفتابی است : هر وقت گرسنه شدند میخورند ؛ اما هیچکس
وقتی سیر شد شکم خود را با خوراک انباشته نمی کند . »

بزرگمهر میگوید :

« . . . چو کمتر خوری تن آسان شوی هم روان پروری . »

در باره هنگام خوراک هر دوت مینویسد :

« جشن زادروز را هرپارسی بزرگترین جشن می داند . در این روز خوراک
فراوان تر از روزهای دیگر میخورند .
توانگران يك گاو ، يك اسب ، يك شتر ، و يك خر که در تنور خوب برشته
شده است بر سر سفره میاورند . مستمندان با چارپایان كوچك چنین
میکنند . »

پژوهندگان تاریخ فرهنگ و نویسندگان باستان و نوین میان نیروی
زندگی و بی نیازی (خرسندی) از يك سو ، و آسایش و آسان کردن زندگی و
پایین رفتن سطح زیست و اخلاق از سوی دیگر پیوند نزدیکی می بینند ؛ و در این
باره کسنفن^۱ ، افلاطون^۲ ، سالوست^۳ (۵۰ پیش از م .) هراتس^۴ (۶۵ پیش از م .)
تاسیتوس^۵ (۱۰۰ پس از م .) ابن خلدون^۶ ، نیچه^۷ (مرگ ۱۹۰۰) و اسوالد
شینگلر^۸ (مرگ ۱۹۳۵) ، همه همداستانند . کسنفن پارسیان باستان را بهترین

۱) Sallust

۲) Horaz

۳) Tacitus

۴) NITZSCHE

۵) OSWALD SPENGLER

نمونه سادگی و نیرو و پارسیان بعدی را نمونه آسودگی و نرم شدن و سستی میداند. و برای چاره‌اندیشی در برابر این خطر، که نماینده «مرگ تمدن» است و هنگامی آغاز میشود که «بخت میگریزد» (سالوست)، از روزگاران بس دراز، سخت و پرتوان کردن زندگی به هنگام جوانی، یعنی ریاضت را همچون يك اصل پرورشی سفارش می‌کنند.

و بنا بر روایت کسنفن، به همین منظور کودکان پارسیان آزاده نیز پرورش می‌یابند.

کوروش در همان کودکی سادگی پارسی را در برابر تجمل‌پرستی مادی می‌ستاید، آستیاگ که خود به تن آسانی خو گرفته بود میخواست نوۀ خود را - تا آنجا که ممکن است با خوراکیهای خوشمزه و گوارا، بد عادت کند، و از اینرو دستور میدهد برای او خوراکیهای بسیار گوارا و لذیذ آماده کنند. اما کوروش که گویی از اسپارت رسیده است میگوید:

«بابا بزرگ، پیش ما راه سیر شدن خیلی ساده‌تر و راست‌تر است؛ زیرا فقط از راه نان و گوشت است؛»

فریاد مستان هم برای کودک ناخوشایند است. کوروش در بزرگی به سادگی سخت‌پاییند است: ساده و به اندازه میخورد در اردوی خود و بر روی گاه میخوابد. از اینرو به دانشجویان آموزشگاه درباری، وقتی در شکار هستند فقط از همانچه شکار کرده‌اند داده میشود. پارسیان تا آنجا که ممکن است به جوانان خوراك كم میدهند.

«پارسیان به کودکان همچنین «میان‌روی» (Sophrosyne) را می‌آموزند، (پیش از این شرحش گذشت) و آنچه در این کار مؤثر است اینست که کودکان اندازه نگاهداشتن را یاد می‌گیرند، زیرا اینان در تمام روز سالخوردگان را که به رفتار پسندیده آراسته هستند می‌بینند... همچنین ایشان به کودکان پرهیز در خوردن و آشامیدن را می‌آموزند. در اینجا هم نمونه‌های بزرگسالان تأثیر می‌بخشد. کودکان می‌بینند که چگونه بزرگسالان پیش از آنکه فرماندهانشان آنان را مرخص کنند، برای انباشتن شکم (از میدان ورزش) هرگز دور نمی‌شوند. گذشته از این کودکان تا هنگامیکه مادرانشان اجازه نداده‌اند نمیتوانند پیش آنها خوراك بخورند، بلکه نزد مربی خویش (و آنهم تازه) هنگامیکه فرماندهانشان پروانه اینکار را بآنان داده باشد.

از خانه همراه خود برای خوراكی نان و برای چاشنی گونه‌ای تیره‌تیزك (= Kardamon) و برای آشامیدن، هرگاه کسی تشنه شود، جامی همراه گونه‌ای تیره‌تیزك و برای آشامیدن، هرگاه کسی تشنه شود جامی همراه می‌آورد تا از رودخانه آب بردارد.

اینجا هم «گرسنگی بهترین آشپز است»:

«اما اگر کسی بپندارد که خوراك برای آنها بی‌مزه است زیرا نان خورش آنان فقط تیره‌تیزك است، یا با بی‌میلی می‌آشامند زیرا فقط آب خالی دارند،

بیاد داشته باشد که چگونه نان خو با گندم برای مرد گرسنه و آب برای يك تشنه گوارا و خوشمزه است . »

اندازه نگاهداشتن در آیین سفره نیز ارزشمند است . هم سفره ها نه تنها در خوردن و آشامیدن باید اندازه نگاهدارند ، پیش از غذا هم نباید گرسنگی خود را با رفتار خود نشان دهند :^۱

« زیرا به هنگام خوراکی با آشامیدنی ، هیچ مرد پارسی ، که از خانواده فرهیخته است ، دیده نمی شود که چون خوراك را ببیند خود را حریص نشان دهد و با آنکه شتابزده دست سوی سفره دراز کند ، یا میل به خوردن را نشان دهد .

مرد پارسی در سفره چنان پسنده رفتار می کند که در غیر هنگام خوراك ... زیرا آنها معتقدند که در سر سفره باید خود را به اندازه و سنجیده نشان دهند ، این که آدمی با خوردن و آشامیدن به جنب و جوش و ناآرامی بیفتد ، نزد آنان تنها کار خوکان و چهارپایان است »

گیریاس که به مهمانی خوانده شده ، از سادگی خوراکیهای پارسی در شگفت است ، و نخست می پندارد که او و مردم او ، آسوریان ، مردمی فرهیخته ترند . اما هنگامیکه رفتار خوددارانه افسران پارسی را می بیند که سر سفره چیزی جز خوراك سربازان نمی خورند ، آنگاه سرافکنده رو به کورش می کند و می گوید :

« کورش ، اکنون دیگر در شگفت نخواهم بود ، که ما که جامه های بزرگ شراب و جامه های فاخر و زر در اختیار داریم ، کم ارزش تر از شما ایم . زیرا ما پیوسته در این اندیشه ایم که از تمام این چیزها تا آنجا که ممکن است داشته باشیم . اما شما در این اندیشه که تا آنجا که میشود ورزیده و کوشا باشید . »

دانشمندان به این نکته اشاره کرده اند که شرح آیین سفره تا اندازه بسیار زیادی با شرحیکه کسنفن (در « حکومت لاکدمونیها ») و پلوتارخ (در « لیکورگوس ») درباره وعده های خوراك مشترك اسپارتی (= Pheiditia) میدهند برابر است . اما من میخواهم این نکته را یادآوری کنم که رسمهایی همانند این در باره آیین سفره را در « کتاب التاج » می بینیم که از آن آیین های باشکوه درباری باستان است و به خوبی ممکن است که کسنفن از منابع ایرانی گرفته باشد . رسم درباری صدها سال می تواند ماندگار باشد .

کورش ، در يك سخنرانی ، که باز دارای زمینه روحی اسپارتی است ، به پارسیان می گوید :

« رنج را وسیله ای برای زندگی شادی بخش بدانید . گرسنگی برای شما همچون خوراك های تهنی است . آشامیدن آب تنها ، آذوش برای شما کمتر از شیرها است . »

ریاضت کشی جزء اصلی پرورش سپاهیگری ، و حتی پیش از مرحله سپاهیگری است .

کوروش به نقل کسفن می گوید :

« گمان میکنم ، ما در خانه از اینو تمرین میکردیم بر شکم های خودمان و خواست نابجا چیره شویم ، که ما (از این آموزش) هنگام نیاز برخوردار شویم اکنون بهترین فرصت است که انضباط آموخته را بکار بندیم . بهتر از این فرصت من سراغ ندارم . »

هرودت از قول کوروش اظهار نظر میکند که زندگی در سختی و بی نیازی بیش از هر چیز برای آموزش خدمت سربازی ضروری است :

« آرتیمبارس به پارسیان پیشنهادی داد ، که از آن خوششان آمد ، و آنرا برای کوروش بازگفتند : چون زئوس آستیاس را برانداخت ، و اکنون فرمانداری را به پارسیان داد ، و در میان پارسیان به تو ، ای کوروش داد ، پس ما میخواهیم سرزمین کوچک خشن و ناهموارمان را رها کنیم و به یک سرزمین بهتر کوچ کنیم . . . »

کوروش گونه ای دیگر می اندیشد :

« کوروش چون این سخن را شنید آن را نپسندید ، ولی از آنان خواست که همانگونه که میخواهند رفتار کنند ، اما بدانند که آنان از خواجهگی و سروری به بندگی می افتند . زیرا سرزمین های لطیف طبع مردم لطیف طبع بار آورده است . هرگز از یک سرزمین میوه های گوارا و مردان جنگی پدید نخواهد آمد . این سخن را پارسیان پذیرفتند و دوباره بازگشتند ، زیرا که آنان از نظر کوروش متقاعد شدند . آنان بهتر دانستند که در یک سرزمین خشک سروری کنند ، تا سرزمینی (پر نعمت) داشته باشند ، و در خدمت دیگران در آیند . »

این گونه اندیشه ها را کسفن خیلی زود میگرفت : از اینرو کوروش آرمانی او معتقد بود که پارسیان درست به همین دلیل بی نیازی که دارند برای نگاهبانی قابل ، اعتماد تر از بابلی ها و ماد های تن آسان هستند .

به مناسبت موضوع باید به این نکته اشاره کرد ، که نمونه اصلی Topos

جامعه طبیعی خوشبختی که هنوز با سادگی و با سلامت دست نخورده زندگی می کند و از اینرو برابر نهادن آن با شهرنشین تباه شده ، در نوشته های مردم شناسان باستان ، کاری خوش آیند و همه جا گیر شده بود . ادوارد نردن^۶ این نکته را در باره تاریخ ژرمنی باستان در تاریخ تاسیتوس نشان داده است . مثلاً یوستین^۷ سکاهای را که چون مردم دیگر به دنبال زر و سیم نبودند می ستاید ، و احساس حق و درستی را در آنان نتیجه همین بسندگی و خرسندی ایشان میداند ؛ اینها فطرت خوب هستند^۸ . البته در باره سکاهای سفاکیهای وحشیانه ای هم روایت شده است . هر گونه شتیاق شاعرانه به خشنودی ای ، که از خویشتن داری و فقر مایه گرفته باشد ، برای

۶) EDUARD NORDEN

۷) Justin

ما جای گفتگو باقی میگذارد ، و ویلهلم بوش^۸ حق دارد که میگوید: «خوشتن داری لذتی است از چیزهایی که بدست نمی آوریم : »

ریاضت يك خواست دینی است . از این رو مفهوم «خرسندیه» ، که بر پایه قناعت است ، در اخلاق ایران باستان نقش بسیار مهمی را به عهده داشت . به یاری این فضیلت آدمی میتواند آز نکوهیده را فروکوبد . مرد توانگر ناخرسند که همواره در اندیشه افزایش دارایی خویش است درویش تر از درویش خرسندی است که از آنچه بهره او شده است خوشنود است . بزرگمهر درسختان زیر بی نیازی و خرسندی را می ستاید :

«توانگر شد آن کس که خرسند شد	ازو آزو بیمار در بند شد
«بپرسید ازو گفت خرسند کیست	بیشی زچیز آرزومند نیست
چنین داد پاسخ که آنکس که مهر	ندارد براین کار گردان سپهر
«چو خرسندگشتی به داد خدای	توانگر شوی بکدل و پاکرای

مرد باید به آنچه دارد خرسند باشد . مرد باید کم آرزو باشد . زیرا که خرسندی ماندگارترین چیزهاست . این خرسندی دارو است (داروك) . ثعالبی بویژه بی نیازی شاه نرسی را یاد می کند : این شهریار با شراب اندك ساخته بود و به همان اندازه از خوراك و آشامیدنی لذت می برد که هم سفرگان دیگر . تعداد زنان او نیز محدود بود .

در برابر خواستار بودن حداقل گنران زندگی «اسپارتی» همراه با قناعت ، پیداست که ، شکوه و تجمل پادشاهان تاریخی ایران قرار میگیرد که در سراسر جهان باستان شناخته شده بود ، و آن هم بسیار ستوده و هم بسیار نکوهش شده بود .

۸ - سپاسداری

سپاسداری ، فضیلت ویژه ایرانی بنا بر آثار نویسندگان یونان و رم - يك سپاسداری شاهانه ، به نقل هرودت - سپاسداری ، يك فضیلت دینی (= کرفه) - خوی زشت ناپاسی .

« سپاسدار باش تا به نکویی اوزانی باشی »
(انقزوآل دیباد هار سپند)

کسنفن در کورپدی می نویسد :

« در جلوی کرسی داوران آنان نیز به جرمی رسیدگی میشود که به موجب آن

۸) WILHELM BUSCH

مردم از همه بیشتر از یکدیگر دل‌تنگ می‌شوند، اما از نظر حقوقی از همه کمتر تعقیب می‌شوند و آن ناسپاسی است .

آنان کسی را که میدانند میتوانند استسپاسگری کند و نکرده است، به‌سختی مجازات میکنند . زیرا آنان بر این عقیده‌اند که مرد ناسپاس مسلماً بیشتر اوقات وظائفش را در باره خدایان ، پدر و مادر ، میهن و دوستانش انجام نمیدهد .^۱

این نکته برای یونانیان بسیار جالب بود ، و به‌راستی هم اینجا ما با يك فضیلت کاملاً ایرانی سروکار داریم . در آتن ، چنانکه کسنفن در خاطرات سقراط گزارش میدهد ، چنین نبود . آنجا حکومت هرگز گرد اندیشه ناسپاسی نمیگشت و به آن بی‌اعتنا بود، و مردم ناسپاس را به پای میز محاکمه نمی‌کشاندند . يك استثنا وجود داشت و آن ناسپاسی در برابر پدر و مادر بود که مجازات میشد . حتی آمیانوس مارسلینوس مجازات‌های سختی را یاد میکند ، که ایرانیان برای مردم ناسپاس بکار می‌بردند . و «ستس»^۲ بیزانسی سپس در سده ۱۲ میلادی این قطعه کسنفن را به‌صورت شعر ناشیانه‌ای در آورده است .

در باره کورش كوچك مینویسند که او هیچکس را ، که فرمان او را به‌درستی انجام داده بود، بی‌پاداش نمی‌گذاشت .

یکی از داستانهای زیبای هروdit در باره سپاسگزاری شاهانه داستان قبای سرخ سیلوسون^۳ اهل ساموس است :

سیلوسون ، برادر پویکرات^۴، خودکامه ساموسی، (حدود ۵۲۰ پیش از م .) پس از تصرف مصر بوسیله کمبوجیه با يك قبای سرخ در ممفیس در بازار گردش میکرد . داریوش که در آن زمان هنوز به‌عنوان سرباز در گارد شاهی خدمت میکرد، خواست قبای سیلوسون را بخرد ، اما سیلوسون آنرا نفروخت بلکه باو هدیه داد .

چندی بعد وقتی داریوش به‌پادشاهی رسید ، سیلوسون به‌شوش رفت و در جلوی دروازه کاخ نشست و گفت من از نیکوکاران شاهنشاه هستم . داریوش با شگفتی پرسید که چگونه چنین چیزی ممکن است ، سیلوسون داستان قبای سرخ را بپاد او آورد . داریوش گفت : « ای مرد نیکو آیا تو همان کسی هستی که به من هدیه دادی در هنگامیکه من هیچگونه قدرتی نداشتم ؟ » و میخواست به او طلا و نقره فراوان بدهد ، تا از این راه کسیرا که نسبت به داریوش کار نیکی انجام داده است پشیمان نکرده باشد .

اما سیلوسون نه زر میخواست و نه سیم ، فقط از پادشاه خواهش کرد که به‌شهر ساموس آزادی از دست‌رفته را باز دهد ، زیرا این شهر هنوز زیر فرمانروایی اروی‌تس^۵ که زمانی برده بود، قرار داشت .

پادشاه خواهش او را پذیرفت و یکی از فرماندهان سپاه خود را به‌نام

۱) Tzetzse

۲) Syloson

۳) Poykrates

۴) Oroites

اوتانس^۵ به همراهی يك لشكر برای تصرف ساموس فرستاد .
بدبختانه كار آنها نكته سيلوسون مبخواست پایان نیافت . اما سرانجام
جزیره ای به سيلوسون داده می شود و به یاری پارسیان یونانیان در آن جزیره
جایگزین می شوند

سپاسداری نیز یکی از فضائل دینی است . از میان فضیلتها (= کرفه ها) ی
دینی سومین کرفه سپاسداری است . در برابر آنانکه در حق ما کار نیکی میکنند
نباید سپاسگویی (فم : سپاسگوشنیه) را فراموش کرد . ناسپاسی از پست ترین
خوی های زشت است . برای مردی که در پایگاه رهبری است ، ناسپاسی نسبت به
همکاران ، بد است . باید سپاسگزار بود . در شاهنامه هم از زشتی ناسپاسی در بسیاری
از جاها سخن رفته است .

پادشاهی که به خداوند ناسپاس باشد ، در روز مرگ پشیمان است :
« پشیمان شود دل کند پرهراس که جانش به یزدان بود ناسپاس »
هرمز پسر خسرو انوشیروان در سخنان خود به سرداران میگوید :
« ... آنکه مغزش بود پر خرد سوی ناسپاسی دلش ننگرد »
جای دیگر موبد به خسرو پرویز میگوید :

مردم ناسپاس از خرد بهره ندارند .
« خرد نیست با مردم ناسپاس نه آنرا که او نیست یزدان شناس »
باز خسرو پرویز در گفتگوی خود با بهرام چوینه میگوید :
« چه گفت این خردمند شیرین سخن که گر بی بنی را نشانی به بن
به فرجام کار آیدت رنج و درد بگرد در ناسپاسان مگرد »
گردیه ، خواهر بهرام چوینه ، برادر را پند میدهد :
« همه نیکوییها یزدان شناس مباح اندرین تاجور ناسپاس »

خسرو پرویز در نامه خود به خاقان چین مینویسد :
« هر آنکی که او راه یزدان گزید سر از ناسپاسی نباید کشید »
در میان ده دیوی که شاهنامه می شمرد دهمین دیو ناسپاسی است .
هنوز هم در کشور شاهنشاهی ایران یکی از نشان ها « نشان سپاس » است .

۹- توجه به آبادانی کشور

میراث اعتقادات پارسیان باستان در نظرگفته - گزارش کسنف در کتاب «اوی کونومی کوس» - پرورش باغ و باغبانی کورش کوچک - آباد کردن زمین ، يك خویشتکاری دینی - درختکاری و جنگلداری - کشورداری بر مبنای سه عامل - کمک به آسیب دیدگان - توجه پادشاهان ساسانی به امور اجتماعی و اقتصادی بنابر شاهنامه *

«آبادانی چون زندگی است»

(از سخنان انوشیروان به نقل ثعالی)

کسنف در کتاب «اوی کونومی کوس»^۱ می نویسد :

«آیا ما باید شرم داشته باشیم از اینکه از پادشاه پارس (کورش کوچک) پیروی کنیم ؟ در باره او میگویند که آن پادشاه کشاورزی و فنون جنگ را بهترین و لازمترین پیشه میدانسته است و از اینرو به هر دو با نیروی خاصی توجه داشت .

هرگاه پادشاه (در مسافرتهاى خود در کشور) متوجه شود که استانداران سرزمین را آباد و حاصلخیز نگاه داشته اند ، خوب درختکاری شده و از آن سرزمین میوه هایی که بومی آنها است به دست آمده است ، به آن استانداران زمینهای بیشتر میدهد ، و با بخشش هایی آنها را برجسته میکند ، و با دادن جایگاه مخصوص در مقامات دربار شاهنشاهی سرافراز میسازد . اما اگر دانسته شود که آن استان هیچ محصول نداده و یا مردم در آنجا کم شده اند - در نتیجه رفتار زورگویانه و خودپسندانه یا سهل انگاری (مأموران) - در آن صورت اینان را کیفر میدهد ، از خدمت برکنار میکند ، و دیگری را به جای آنان میگمارد»

(پس از این تفصیلاتی در باره پشتیبانان متقابل فرمانده لشکر و فرماندار استان از یکدیگر میباید .)

«از اینها گذشته شاهنشاه مراقب است که هر جا توقف میکند یا در سفر به جایی میرسد ، يك گردشگاه دیوار کشیده ای - Paradeisoi - (= فردوس) درست کند که سرشار است از چیزهای خوبی که زمین پرورده است . در این گردشگاه ها پادشاه بیشتر وقت خود را میگذراند تا فصلهای (ناسازگار) سال او را وادار به کوچ کند»

برخی نیز چنین گزارش می دهند : اگر پادشاه بخشی میکرد - نخست کسانی را نزد خویش میخواند که در جنگ کارهای درخشانی کرده اند . . . پس از آن نوبت کسانی است که سرزمینها را بارور کرده اند ، سپاهیان بدون روستائیان نمیتوانند زندگی کنند . کورش بزرگ خود گفته است که برای خود به حق هدایایی انتظار دارد : نخست برای آنکه وی کوشاترین مرد در

۱) Oikonomikos

کشاورزی است ، دیگر اینکه در دفاع از مرد دهقان کوشاترین کس بوده است .
پس از این تقدیری که از کورش کوچت میشود . دلبستگی بسیار او به کشاورزی از برخورد او با لیساندر^۲ اسپارتی معلوم میشود :

وقتی این مرد (لیساندر) به شاهزاده استاندار (کورش) مقرری حق حمایت متفقین یونانی را تسلیم کرد ، کورش ضمن اظهار احترام بسیار نسبت به او گردشگاه (باغ وحش) خود را در سارد به او نشان داد . لیساندر درختان زیبای آن باغ را که در فاصله های یکسان کاشته شده بود ، صف های راست درختان ، بوهای خوش و گوناگون که در هنگام گردش به دماغ آنان میخورد ، ستود و سرانجام با کمال شگفتی از کورش پرسید که باغبان این باغ کیست ؟
باغبان خود کورش بود .

« کورش من تعجب میکنم از تمام اینها و تمام این زیباییها ؛ اما بیش از همه از این درشگفتم که تو همه اینها را در اندازه های دقیق و زیبا مرتب کرده و آراسته ای » .

وقتی شاهزاده همه را تصدیق کرد ، مرد یونانی کورش را نگر بست ، به جامه پر شکوه او نگر بست ، و آنرا که سوی خوش میداد بویید . گردن بند ، دستبند و زیورهای دیگر را نگاه میکرد و با شگفتی پرسید :
« کورش ؟ آیا تو با دستهای خود اینها را کاشتی ؟ »
پاسخ کورش را پیش از این یاد کردیم .

از اینجا دانسته میشود که کارهای شخصی در باغ برای شاهزاده کار پست نبود بلکه يك کار افتخار آمیز بود . اهمیت بسیاری که کورش ، بنابر روایت کسنفن ، به کشاورزی میدهد به گمان من بدون تأثیر احتمالی از يك سرچشمه ایرانی (شاید روایت زبانی) نمی تواند بیان شده باشد . من گمان میکنم که در زمان کورش بزرگ پیوستگی میان ارتش و کشاورزی و در نتیجه حرمت ارزش گروه کشاورزان بسیار بیشتر بود تا دوره های بعد . در نزد ایرانیان باستان کشاورزی يك وظیفه دینی بود . هر گونه بکار انداختن زمین ، خاک مقدس ، در پیشگاه اورمزد ، پاداش نيك داشت . چنین است در ویدیوات :

« چه کسی بیشتر از دیگران این زمین را خشنود میکند ؟
پس اورمزد گفت : براسنی آنکس که بیس از همه زمین را با کشت می پرورد ، غله بیکارد ، سبزی و گیاه با میوه های خوراکی ، آنکه در بیابان آب در آورد ، زیرا زمین ، که زمان دراز بیکار افتاده باشد ، خوش نیست . . .
مغز دین مزدیسنی چیست ؟

پس اورمزد گفت : هرگاه کسی غله بیکارد . . . آنکس غله را بآدرو کردن بپروراند ، آنکس « آشه » را پرورده است ، آنکس دین مزدیسنی را پیش میبرد ، آنکس دین مزدیسنی را می گستراند . . . »

۲) Lysnader

زمین همان ایزد اَرَمَتی است («سپاردنِ خویشتن با پرهیزگاری»، اَرَمَتی، اسپندارمت) ؛ خشکی و نروییایی اهریمنی است . صورت طبیعی زندگی صورت روستایی و کشاورزی و پرورش چارپایان است . گیاهان و چارپایان سودمند - بیش از همه گاو - و آب ، دارای نیروی یزدانی هستند .

اورمزد اینها و هرچیز نیکو را آفرید ، (یسن ۳۷ ، ۱) ، نیایش شایسته آنان است (یسن ۳۸-۳۹)؛ آسیاب کردن آرد و پختن نان از کارهای ارزشمند دینی است (ویدیوداد ۳ ، ۳۲)؛ مرد مزدپرست با دست و پا و خرد خود بکوشد زیرا «کشاورزی خوب باید اینجا انجام گیرد» (ویسپرد ۱۵ ، ۱) .

بیش از هرچیز درختان زیبا نزد شاهان مورد توجه بود . هردوت درباره خشیارشا مینویسد :

«وی بریک درخت چنار ، بسکه زیبا بود ، زیورهای زرین آویخته بود ، و یکی از نگهبانان خود را به نگهداری از آن گماشته بود .»

باغهای پارسی با شکل‌های هندسی خود در دوره باستان نامور بودند و تا کنون همچنان این ناموری برجا است . کارهای جنگلبانی در کشور زیر نظر رئیس اداره جنگل و عنوان اداری این شخص «Šomēr ha Pardēs» (کتاب نحمیا) بود . لوتر^۳ این واژه را «سالارچوب» ترجمه کرده است ، زیرا این شخص تقسیم چوب برای ساختمانهای شاهی را به عهده داشت . شاید بهتر بود آنرا «وزیر جنگلداری» ترجمه میکرد .

توجه به کشاورزی و پشتیبانی از صنف روستایی ، سومین کار «فرمانروای سه کار» است ؛ او در شخص خود سه گانگی روحانیت ، سپاهیگری و کشاورزی را جسمانیت می بخشید : این شخص بالاترین مقام روحانیت را داشت ، بالاترین قدرت نظامی را در اختیار داشت و به تمام مسائلی که مربوط به کشاورزی میشد رسیدگی میکرد . این سه گانگی بنابر اعتقاد آریاییان باستان - چنانکه دومزیل^۴ ثابت میکند - موضوع دارایی قدرت پادشاه را تشکیل میدهد . و ما اینها را به روشنی در کورش کسفن باز مییابیم : وی قربانی میکند ، فرمان میدهد و کشاورزی را بازرسی میکند .

در «Freidank» که به زبان آلمانی میانه نوشته شده است ، این معنا به این صورت آمده است : «خدا سه زندگی پدید آورد ، روستاییان ، سواران ، روحانیان^۵» و این هر سه در ایران باستان بوده است . در بسیاری جاها ، از جمله در اوستا ، به آن برمیخوریم : (یسن ۴۰ ، ۳ و ۴ - ویدیودات ۱۴ ، ۸-۱۰) .

در این قطعات برتری گروه موبدان بر دو گروه دیگر برجستگی پیدا

۳) LUTHER

۴) DUMÉZIL

۵) Got hat driu lebene geschaffen , gebûre, Ritter, Pfaffen

میکند ، و این چیز است که برای زمان کورش نمیتوان فرض کرد . این سه گروه هر يك دارای موضوعات مخصوص به خود است که بطور دقیق مشخص شده اند ، سه آتش مقدس به این سه گروه تعلق دارد : «آتور فرنبغ به موبدان ، «آتور گشنسب به سپاهیان و «آتور بورزین مهر به کشاورزان .

شاهنامه شناسایی و پرداختن به کار کشاورزی را از زمان پادشاهی «هوشنگ» میداند . در اوستا این نام به صورت هَشْیَنگَه -Haošyanya است ، که بر هفت بخش زمین فرمانروایی میکرد ، بردیوان و آدمیان و جادوگران چیره شد .

کز آباد کردن جهان شاد کرد	جهانی به نیکی آژو یاد کرد
به فرمان یزدان پیروزگر	به داد و دهش تنگ بسته کمر
وزان پس جهان یکسر آباد کرد	همه روی گیتی پر از داد کرد

آهن را از سنگ جدا کرد ، «آهنگری پیشه کرد» ، «چو این کرده شد چاره آب ساخت» ، «بهجوی و بهرود آب را راه کرد» و جمشید پیشه ها و انجمن ها را پدید آورد :

«زهر پیشه و انجمن گرد کرد بدین اندرون نیز پنجاه خورد»

برای آباد کردن زمین ساسانیان يك وزیر ویژه داشتند که در همان حال امور مالی و پیشه ها و کارهای همگانی را زیر نظر داشت و عنوان «واستریوشان سالار» یا «واستریوشبد» (= رئیس اداره کشاورزی) را داشت .

یکی از وظایف مهم پادشاه یاری به آسیب دیدگان است . این نکته از وظایف اخلاقی پادشاه برمیآید، که نگهبان کشور باید باشد ، چنانکه دینکرت بیان میکند :

«بهترین فرمانروا «همه پانك» است و وظیفه او پشتیبانی بسیار از آفریدگان است (= دامپانكیه ایترتر) همچنین پرستاری (مردم) بشمار (= رادنتریه ی امركان) . فرمانروای بد کیست که در وظیفه نگاهبانیش سهل انگاری میکند

کیخسرو- به نقل اتمالبی- در یکی از آخرین سخنان خود به جانشینانش چنین میگوید :

« لازم است که مردم را به کشاورزی واداری ، که با کوشش به این کار پردازند و گسترش دهند کشاورزی چشمه توانگری است در هنگام بدی محصول شاه باید ، برای جلوگیری از فحطی و گرسنگی ، مراقبت کند که هیچ گونه محصول خریداری و به بیرون از کشور برده نشود . فرماندهان هر يك از مناطق ، هرگاه در ظهور گرانی سخت ، مقررات لازم را اجرا نکنند ، گناهکارند . »

در باره اردشیر مینویسند :

« به همه جا موبدان قابل اعتماد میفرستاد تا از اینراه برای شهرها کمک های

پولی ترتیب بدهند و هیچکس بدون وسیله آسایش و رفاه نباشد وبا بختش بیگانه نباشد

هرگاه مالکی به فقر و ناتوانی می افتاد - و پادشاه از این امر آگاهی می یافت، بدانگونه که شایسته بود ، دوصدد جبران ناتوانی او برمی آید
هرگاه دهقانی در تنگدستی می افتاد ، برای او ابزار کار و چارپا می فرستاد

شاپور یکم به فرزند و جانشین خود چنین مینویسد :

« پناه کمان باش و فرمهان »

از همه کار ضروری تر توجه پادشاه است هنگام بحرانهای اقتصادی که در نتیجه آفتهای طبیعت ، مردم پریشان و بی سروسامان می شوند . از جمله مثالهای تاریخی در این مورد خشکسالی هفت ساله ای است که فردوسی و ثعالبی به صورت کامل و دقیقی شرح میدهند :

در زمان پادشاهی فیروز از نوادگان بهرام گور، بلایی بر سر ایران فرود

می آید :

آسمان دیگر نیاید ، آبها فرونشستند ، بادهای از حرکت باز ایستادند ، گیاهان خشک شدند ، درختان بارور نشدند ، خواربار پیوسته کمیابتر میشد، خشکسالی و گرسنگی پدید آمد ، مردم و چارپایان ، دد و دام میبردند .

پادشاه که نخست ناامید است و آنرا قضای آسمانی میداند ، سرانجام خود را آماده میکند و مقررات جامع زیر را وضع میکند : مالیات سرانه و عوارض دیگر را از مردم برمی دارد ، انبارهای غله بروی مردم گرسنه گشوده میشود، احتکار غلات ممنوع میشود . به تمام مالکان فرمان داده میشود که انبارهای ذخیره از چارپا و غلات را میان بینوایان تقسیم کنند . حاکم هر بخشی باید مراقبت کند که هیچکس از گرسنگی نمیرد، غفلت در اجرای این فرمانها موجب تنبیه های بسیار سخت بود .

سرانجام نجات از آسمان فرود آمد . باران ریز و تازه بارید . از آسمان باران حاصلخیز فرو ریخت و موجودات نیمه جان را دوباره زنده کرد . گرانی پایان یافت ، قیمتها پایین آمدند ، اندوه و گرفتگی ناپدید شد، و پادشاه در همه جا رعیت های خوشبخت می دید .

باز ثعالبی در حالات خسرو انوشیروان مینویسد :

« وی فرمان داد ، که به خرج دولت در زمینهایی که دارندگان آنها مرده (= بی صاحب مانده) بودند ، دوباره کشاورزی کنند . دیگر آنکه مقرر کرد، که در قلمرو فرمانروایی او نباید يك قطعه كوچك زمین هم بی حاصل بیفتد . وی گفت : کشاورزی زندگی است ، زمینهای رها شده مانند مرگ است . هیچ فرقی میان کسی که دیگری را می کشد و کسی که يك زمین کشت شده را به يك بیابان خشك تبدیل میکند نیست . اما اگر کسی توانگر نیست که زمین خود را دوباره آباد کند ، ما به او از صندوق دولت وسائل و وام خواهیم داد تا او را یاری کنند و حتی خود را دوباره بسازد . »

در باره توجه همین پادشاه به کشاورزان و دهقانان شاهنامه چنین میگوید:

انوشیروان به کارداران باژ و خراج نامه نوشت : . . .

وگر تف خورشید تابد به شخ	« به جایی که باشد زبان ملخ
بدان کشتمندان رساند گزند	وگر برف و باد سپهر بلند
ز خشکی بود دشت خرم دژم	همان گر نبارد به نوروز نم
گر ابر بهارش بباران نشست	مخواهید باژ اندر آن بوم و رست
ببخشید کارندگان را ز گنج	ز تخم پراکنده وز مرد رنج
بمرد و ورا خویش و پیوند نیست	زمینی که او را خداوند نیست
که در سایه شاه ایران بود »	مبادا که آن بوم ویران شود

طبری در باره هرمزد پسر خسرو انوشیروان مینویسد :

« تمام کوشش او مصروف بر پشتیبانی ز ناتوانان و آباد کردن کشور و دادگری

در حق رعایای خود میشد . »

بنابر قول ثعالبی این پادشاه افراد خود را از دست زدن به محصول

کشاورزان باز میداشت و هرگونه خسارتی که به آنها میرسید مرتکب به سختی مجازات میشد ، حتی اگر کسی کوچکترین تجاوزی به مال غیر مینمود در انتظار مجازات سخت بود .

۱۰ - بخشندگی

بخشندگی ، يك فضیلت شاهانه - کورش بزرگ - کورش کوچک - نمونه های دیگر - سنت شاهی - نشانه های نیکخواهی شاهانه : بخشش های نقدینه - مقام های افتخاری - عنوان های افتخاری - جامه های افتخاری و اشیاء تجملی - پادشاه سردار پیروز : رستم .

« چو بخشنده باشی گرامی شوی »

(فردوسی)

بخشندگی يك فضیلت واقعی شاهان است ، که همه جا ، چه در نزد ژرمن ها ،

به نقل تاسیتوس یا ادا Edda ، چه در نزد عربها یا پادشاهان آلمان در سده های میانی که آنرا Milte مینامیدند ، و چه خوشخویی و چه نیکخواهی ، که هر دو نتیجه بخشش است ، دیده میشود . واژه بخشش هم به معنای بخشندگی به عنوان فضیلت است ، و هم نتیجه آن که « هدیه » است ، و به صورت « انعام » هم بکار میرود . امروز هم از دو اصطلاح « مزد شاهانه » و « بخشش باگشاده دستی » در زبان آلمانی سخن میرود .

کسفن در باره کورش بزرگ مینویسد :

« کورش همه وقت ، بزرگترین مردم‌دوستی (Philanthropia) خود را نشان میداد . اگر نمی‌توانست با پول نیکوکاری خود را نشان دهد ، در فکر دوستان خود بود و برای آنان خدمتی انجام میداد ، و در غم و شادی آنان انباز میشد و بدینگونه کوشش میکرد که دل آنان را برای خود بدست آورد .

بعدها پس از اینکه توانست با گنج‌های خود برای آنان کار نیکی بکند ، این کار را انجام داد . از همه نیکوکاریها که بیشتر محبوبیت انسان را نشان میدهد **دادن خوراک و آشامیدنی است** . این بود که وی نخست فرمان داد که بر سر سفره خود از همان خوراکهایی که خود میخورد فراوان‌تر نیز برای بسیاری از مردم آماده کنند . اما از آنچه بر سفره می‌آمد همه را بدوستانی که میخواست نشان بدهد ، که بیاد آنان هست و آنان را فراموش نکرده است ، می‌بخشید .

اما برای دوستانی که از خدمات آنان نیز خشنود شده بود ، می‌فرستاد : چه در پستهای نظامی و چه در خدمات شخصی با گونه‌ای دیگر ، میخواست با اینکار نشان دهد که خدمات دوستانه آنان از نظر او پنهان نمانده است . هرگاه میخواست ، یکی از دوستان خود را بیش از دیگران سرفراز کند ، این «هدیه سفره» را برای او می‌فرستاد . امروز هم هستند کسانی که مردم می‌پیشند که از سفره شاهانه برای آنان چیزی فرستاده میشود . مردم گمان می‌کنند که اینان به‌گونه‌ای از مهربانی‌های شاهانه برخوردارند و از اینرو بیش از دیگران میتوانند درخواستهای خود را مورد قبول پادشاه قرار دهند . اما تنها مرحمتی شاهنشاه به‌علت‌های یاد شده خوشی فراهم نمیکرد ، از نظر مزه و خوراک هم از خوراکهای دیگر برتر بود . پیداست که خوراکها در آشپزخانه شاهی بسیار خوب آماده میشود . هنرهای دیگر (بجز آشپزی) در شهرهای بزرگ تا اندازه بسیاری از کمال برخوردارند .

اینک کورش بیش از آنکه برتری خود را از نظر درآمد نشان بدهد ، برتری خود را از نظر بزرگی هدایای خود ثابت میکرد . از این نظر کورش نخستین کسی بود که به‌بخشندگی آغاز کرد . آنچه از این رسم هنوز هم به‌جا مانده است **سرور و شادی است** که به‌شاهان پارس از دادن هدیه دست میداد ، زیرا چه کسی از پادشاه پارس (دوستان توانگرتر) دارد ؟

چه کسی جز پادشاهان پارس میتواند دوباریان خود را با جامه‌های فاخر بپوشاند ؟ هدایای آنان (به‌اندازه‌ای آشکار است) که هر که می‌بیند ، میداند که آنها هدیه‌های شاهانه است ، مانند قلاب‌های گردن‌بند و اسبهای زرین لجام . زیرا در آنجا به‌هیچکس اجازه داده نمی‌شود اینگونه زیورها را با خود داشته باشد ، بجز آن کسی که پادشاه به‌او هدیه داده بود »

در جای دیگر این کتاب چنین می‌خوانیم :

« کورش فرمان داد برای او چادری برپا سازند تا جای کافی برای مهمانان هم سفره خود داشته باشد . وی نه تنها افسران بلندپایه ، بلکه سپاهیان را

نیز بر سفره خود میخواند . و نیز اتفاق می افتاد که يك جوخه از سربازان و يك هنگ را بر سفره میخواند . این دعوت پرافتخار را از کسانی میکرد که بنابر خواست او رفتار میکردند . او و میهمانان همه از يك گونه خوراك میخوردند . حتی خدمتکاران و پیشه‌وران هم در سپاه از همین غذا میخوردند ، زیرا وی معتقد بود که این گروه که برای خدمت سه‌بازان انجام وظیفه می‌کنند کمتر از سفیران و نمایندگان سیاسی نیستند . »

سپس گزارش داده میشود :

« بر سر سفره برای گبرياس این شگفت‌انگيز نبود ، که در نزد چنین پادشاه مقتدري ، که بر سرزمینهای پهناوری فرمانروائی میکند ، همه چیز بسیار فراوان یافت میشد ، این شگفت‌انگيز بود که کورش با اینکه سرگرم کارهای بسیار بود از چیزی که خوشش می‌آمد به‌تنهایی نمی‌خورد و به‌هنگام لزوم به هم‌سفرگان خود پیوسته تعارف میکرد . نیز گبرياس دریافت بود که کورش برای برخی دوستان غائب نیز از خوراکهایی که خودش خوشش آمده بود میفرستاد . »

هروقت که کورش بزرگ به پاسارگاد باز میگشت باندازه‌ای چهارپای برای قربانی همراه می‌آورد که برای قربانی و خوراك تمام پارسیان بسنده بود . در همراه آوردن هدیه ، پدر ، مادر ، دوستان ، کارمندان دولتی و Homotim ها را فراموش نمیکرد . بویژه زنان پارسی احساس خوشبختی میکردند : هر يك از اینان بیست درهم اتی دریافت میداشتند ، زیرا همین زنان بودند که در آترمان^۱ که وضع کورش در جنگ با آستیاگ بسیار وخیم شده بود ، با فریادهای دل‌آورانه خود مردان را برای آغاز مجدد جنگ تشویق میکردند .

کورش کسفن برای دوستان و دیگر افسران بلندپایه چنین توضیح میداد:

او گنج‌های خود را برای خود گردآوری نمیکند بلکه برای آنکه خدمانی را که مردم نسبت باو انجام میدهند بتواند جبران کند . هرکس میتواند نزد او بیاید و هرچه را که نیاز دارد از او دریافت کند^۲.

اصولاً کورش از بخشیدن ، بیشتر از گرفتن شاد میشد . به‌همسر پادشاه ارامنه که دشمن او بود هدایای بسیار میداد . اما زیباترین هدیه را دوست وفادارش کریسانتاس^۱ دریافت میداشت و آن بوسه‌ای بود از شخص شاهنشاه .

در باره کورش کوچک می‌نویسند :

« این شخص هدایای بسیاری دریافت میداشت ولی بخش بزرگی از این هدایا را به دوستان می‌بخشید . و در این بخشش به خصوصیات و نیازمندیهای ویژه هر يك توجه داشت . چیزهایی که مردم برای نیازهای شخصی و مصارف نظامی یا مقاصد آرایش او میفرستادند ، همیشه میگفت وی نمی‌تواند خود را با تمام آن‌ها آرایش کند ، اما به‌گمان او بهترین زیور برای يك مرد آن

۱) Chrysantas

است که بداند دوستانش آرایش باشکوه دارند .
 کورش غالباً خُم‌های شرابی نیمه‌پر از نوع مخصوصی برای دوستانش می‌فرستاد،
 و به آنان می‌گفت که وی از مدتها پیش چنین شراب خوشگوارى بدستش
 نیامده بود : و این شراب را کورش برای تو می‌فرستد ، و خواهش میکند
 که آنرا امروز با بهترین دوست بنوشی .

بیشتر نیمه‌ای غاز ، نیمه‌ای نان با چیزی مانند اینها هم می‌فرستاد و به
 فرستنده می‌گفت که پیغام بدهد : از این خوراك کورش حوشش آمد ،
 میخواهد که تو از آن بخوری .

برای اسبان رفقاییش هم خوراك می‌فرستاد .
 به‌امیر کیلیکیه «سی‌نیس»^۲ که سپاه کورش از میان کشورش می‌گذاشت هدایای
 شاهانه‌ای میداد : يك اسب با دهانه زرین ، يك گردنبند زرین ، بازوبند ،
 يك خنجر زرین و يك خلعت پارسی .

نمونه‌های بسیار دیگری در اینباره هست که میرساند پادشاهان پارسی از
 دیرزمان به‌اصلى معتقد بودند که مدتها بعد سیاست‌نامه آنرا بیان کرد : « هیچ
 رفتاری بهتر از بخشندگی نیست » .

متن یکی از فرمان‌های شاهنشاهی به‌استانداران چنین است :
 « سفره شما هم باید مانند سفره من نخست برای دوستان بسیار نزدیک
 گسترده باشد ، و از این گذشته به‌اندازه کافی چیده شده باشد تا دوستان
 بتوانند در آن شرکت کنند ، و هرروز آنکسى را که خدمت خاصی انجام
 داده است پاداش بدهید : »

پلوتارخ مى‌نویسد : تیماگوراس^۳ آتنی که برای اردشیر دوم پادشاه هخامنشی
 پیغام مهمی آورده بود از جهت پذیراییهایی که از او میشد . همواره برگزیده‌ترین
 خوراکیهای سفره شاهی را اردشیر برای او می‌فرستاد ، چندانکه برادر پادشاه به‌او
 که اینچنین گرامی داشته میشد اخطار کرد : « تیماگوراس این سفره را به‌یاد
 داشته باش ، که این سفره رنگین را به‌خاطر چیزهای كوچك برای تونینداخته‌اند . »
 جالب اینجاست که این مهمان‌داری ، به‌گمان برخی ، آنچنانکه باید کافی
 نبود و همین موجب روی گردانی پاره‌ای مردم از اردشیر و توجه آنها به کورش
 شد

ارتاوانته^۴ یکی از همسران خشایارشا از او خواهش کرده بود ، جامه
 رنگینی که شهبانو آمستریس^۵ با دست خودش برای او بافته بود به‌او ببخشد .
 خشایارشا بجای آن چند شهر و مقداری طلا که به‌وزن نمی‌آمد و يك سپاه که جز
 او هیچکس فرماندهی نکند به‌او بخشید . نویسنده در اینجا می‌افزاید « يك سپاه »
 فقط و فقط يك بخشش کاملاً پارسی است .

۲) Syennesis

۳) Timagoras

۴) Artavante (= Artavanta ?)

۵) Amestris

بخشندگی رسم کهن پادشاهی است . این رسم را چنانکه دیدیم در آموزشگاه درباری میاموزند . و این خود نتیجه حس عنایت و بخشاینده‌گی شاهی است . هرگز فرزند انوشیروان چنین سخن میگوید :

« سرمایه شاه بخشایش است	زمانه زبخشش بر آرایش است
میان بزرگان درخشش مراست	چوبخشایش و داد و بخشش مراست »

در نامه تفسر چنین می‌آید :

« تا آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رای من به اعانت خلایق جز بر مکرمت نیست . »

پادشاه نباید بهیچوجه با نگرانی در اندیشه گنجینه‌های خود باشد .

« چو با داد بگشاید از گنج بند	بماند پس از مرگ نامش بلند
که نام بلندی زبخشیدنست	همین گنج از بهر پاشیدنست »

نشان‌های نیکوخواهی شاهانه گونه‌های مختلف داشت . « به همه روزگار در کفر و اسلام خصلتی از نان دادن نیکوتر نیست »^۴ . نخستین گونه این نیکوخواهی هدیه‌های نقدینه بود .

در کارنامه اردشیر می‌آید که پادشاه دهان موبد بزرگ را که مژده‌ای برای او می‌آورد برسم مژدگانی با یاقوت و زمرد و زر و مروارید پر میکند . در نزد پادشاهان ساسانی رسم چنین بود که هر بار سخن خوبی یا کار نیکی انجام میشد پادشاه میفرمود « زه » یعنی آفرین و خزانه‌دار به گوینده آن سخن در زمان هزار درهم باید میپرداخت . و هرگاه میفرمود « زهازه » پاداش ده برابر میشد (شاهنامه ج ۸ ص ۲۴۰۱ ب ۱۵۷۹) .

« . . . انوشیروان بر نشسته . . . به شکار میرفت برکنار دهی گلد کرد پیری را دید نودساله ، جوز در زمین می‌نشاند . نوشیروان را عجب آمد . . . گفت ای پیر . . . چندان زنده باشی که از برش بخوری ؟ گفت کشتند و خوردیم ، کاریم و خورند ،

نوشیروان را خوش آمد گفت زه . در وقت خزینه‌دار هزار دینار بدین پیر داد . پیر گفت ای خداگان ، هیچکس بر این درخت زودتر از بنده نخورد . گفت چگونه ؟

پیر گفت اگر من جوز نکشتی و خدایگان اینجا گلد نکردی و از بنده چنانکه پرسید نپرسیدی و بنده آن جواب ندادی ، من این هزار درم از کجا یافتم . نوشیروان گفت « زهازه » ، خزانه‌دار ده هزار دینار دیگر بدو داد از بهر آنکه دوبار زه بر زفان او رفت . »

کوروپدی از اعطاء مقام و پایه نشستن بر سر سفره شاه یاد می‌کند :

« کوروش کسانی را که همت بسیار در آنان سراغ میکرد با بخشش و ستایش و مقام‌های افتخاری سرافراز میکرد ، تا حس رقابت عمومی را برانگیزد . . . »

هر کس نخستین مقام را به دست می آورد پیش از دیگران به او جایزه داده میشد. عنوان افتخاری، بنابر کتیبه شاپور، بدین صورت بود که شخص نام پادشاه فرمانروا را به همراه يك صفت بکار میبرد، مانند «تهم شاپور» = شاپور نیرومند است؛ «اردشیر فر» = اردشیر با فر است؛ «شاپور شنوم» (= شاپور خرسنداست) و «نیوشاپور» (= شاپور دلیر است). در دوره اسلام همانند این عناوین افتخاری وجود داشت مانند: «سيف الدوله»، «حافظ الدوله»، «حارس الدوله»، «سهام الدوله».

جامه های افتخار (خلعت) در میان بخشش های شاهی اهمیت ویژه داشت؛ يك چنین جامه ای را کورش هنگام جوانی از پدر بزرگ خود آستیاگ به همراه يك گردنبند و دستبند گرفته بود.

افتخار ویژه هنگامی بود که شخص جامه ای یا اصولاً زیوری مانند خود شاه دربرداشت. چه معمولاً چنین چیزی ممنوع بود:

«آنجا (ایران) هیچکس حق ندارد يك حلقه طلا یا کمر بند زرین یا دستبند

(طلا) یا زیوری مانند آن داشته باشد، مگر آنکه پادشاه به او بخشیده باشد.»

توصیف دقیق در باره تشریفات اعطای چنین جامه هایی را «کتاب التاج» میاورد. این مراسم یا در اندرون کاخ در حضور انجمن درباری صورت می گرفت یا در يك میدان عمومی در حضور مردم. اعطای جامه همراه بود با بزرگداشت های دیگرمانند ارتقاء مقام، اعطای عنوان، بخشش هدیه.

انبوهی از چیزهای تجملی دیگر از دست پادشاه براین هدایا افزوده میشد.

آمیانس و پروکوپ گزارشهایی میدهند که شاهنامه نیز آنرا تأیید میکند: یکی از بزرگترین بزرگداشت ها، حق در برداشتن طلا و مروارید بود که در زیورهای سر بکار میرفت؛ و این چیزی مانند دیهیم بود. یکی از مهمترین مجازات ها این بود که چنین دیهیمی از يك فرد اداری یا فرمانده لشکر (مثلاً هنگام شکست خوردن در يك جنگ) بازپس گرفته میشد. يك هدیه ویژه و اصیل، آسیاب زرینی بود که شش تالنت (تزدیک ۱۵۷/۲ کیلوگرم) وزن داشت، و خشیارشا به ناس گرفتن بابل همراه بسیاری چیزهای دیگر به «مگابیزوس» بخشیده بود.

بزرگترین افتخار به هنگام بازگشت پیروزمندانه سپاه به میهن نصیب میشد: چنین است حال رستم پس از پیروزی در جنگ هنگامی که از پادشاه هدایای زیر را دریافت میکند:

یکی خسروی تاج گوهرنگار
ابایاره و طوق بافرهی

یکی تخت پیروزه پیش سار
یکی دست زربفت شاهنشهی

صد از مشك مویان با زب و فر	صد از ماهرویان برزین کمر
صد استر سیه موی و زرین لگام	صد اسپ گرانمایه زرین ستام
زرومی و چینی و از پهلوی	همه بارشان دیبه خسروی
زرتک و زبوی و زهرگونه چیز	ببردند دینار صد بدوه نیز
زپیروز دیگر یکی پر گلاب	زیاقوت جامی پر از مشك ناب

از این رو بخشندگی را « کتابالتاج » یکی از صفات جدانشدنی از وجود پادشاه میداند ، این صفت اصیلترین جزء سرشت پادشاه است . برای پادشاه کار نیکو کردن ، نعمت خود را به تمام دوستان دور و نزدیک بخشیدن ، از بینوایان ر نیازمندان دلجویی و به تنگدستان یاری کردن ، چندان دشوار نیست . اما هرگز کسی نشنیده است که یکی از شاهان ایران گشاده دست نباشد . بنابر « سیاست نامه » ، شاه باید « چنان زندگانی کند که مردمان بر وی رقم بخل و دنیا دوستی فروکشند و نه نیز چنان اسراف کند که مردمان گویند باده دست است و مال تلف می کند » .

پادشاه ، دارندهٔ رسالت ملی

« درون آگاهی » قومی پارسی باستان - برجستگی مقام ملت سرور - شاهنشاهی (امپراتوری) سیاست قدرت - جهانگشایی با طرح ویژهٔ خود ، Pax Achamenic - دین سیاسی داریوش یکم - ایران و جز ایران - احساسات ملی در نامهٔ تنسر - اندیشهٔ ایرانی : پیکار جهانی میان نیک و بد - درهم آمیختن نیرو و مردمی در کورش بزرگ .

« این سرزمین پارس که اورمزد به من داده است ، که زیبا است ، که اسبان نیک دارد ، مردم خوب دارد . . . از هیچ دشمنی نمی ترسد . اورمزد مرا پشتیبانی کند و دگر بغان ، و این سرزمین را او نگاهدارد از گروه (دشمنی) ، از بدسالی ، از دروغ . اگر تو چنین می اندیشی : چه گونه گون بودند سرزمینهایی که داریوش شاه داشت ، به این پیکرها بنگر که تخت را می برند !

آنگاه خواهی دانست که نیزهٔ مرد پارسی به آن دورها رفته است . . . مرد پارسی دور از پارس ، دشمن جنگنده را شکست داد . »

شاه شاهان که بدینگونه با ملت خود ، با جانشینان خود ، و به تمام آنانکه در روزگار آینده باید این سخنان را بخوانند ، سخن میگوید : او از درون آگاهی قومی ، که پیشرو حس ملی است ، سرشار است ، سرشار از ایمان به رسالتی است که میخواهد به آن وسیله ملت خود را فرمانروای جهان - به معنای آنروزی خود - کند .

این درون آگاهی خاندانی پارسی باستان بر پایهٔ حس به هم پیوستگی و

پاکی تژاد استوار است . این يك ملت سرور است که آنرا پادشاه رهبری میکنند .
 واز اینرو خواستار يك پایگاه ویژه‌ای است . این ملت ، مانند همه ملت‌های
 سرور ، ایمان دارد به اینکه برای رهبری ملت‌های دیگر فراخوانده شده است .
 پارس (مرد «پارسی») را بالاترین مقام کشوری و ساده‌ترین سرباز آن قوم بطور
 یکسان بکار میبردند . هرودت مینویسد در میان انبوه کشورهای که از ملت‌های
 بسیار تشکیل شده بود ، همه چیز بستگی به مردم پارس داشت . رسم جنگی آنان
 حمله بود و در سرزمین پارس — فارس امروزی — ریشه‌های زنده کشور پهناور
 قرار گرفته بود ، آنجا سرزمین مرکزی بود و به همین حالت ماند . همانطور که
 بزرگان آنخاندان بزرگ تمام خاندانهای دیگر بود ، ملت اصلی و مرکزی ، نیز مرکز
 ملت‌های دیگر بود . و سرزمین‌های دیگر ، «دهیاو» ، در درجه دوم اهمیت قرار
 داشتند . رویارویی پارسها و مادها مدت‌ها وجود داشت . حس تفوق و برتری که
 از طرف ملت حاکم — یعنی پارسها — با غرور خاص تأکید میشود ، يك آهنگ
 سخن اصیل تاریخی میشود ، چنانکه از سخنان بنیادگذار کشور ، کورش ، هنگام
 فراخواندن ملت‌ها به یگانگی ، يك سبك فصیح مؤثر ، از قلم هرودت به گوش
 میخورد . با این سخنان پادشاه میخواهد جدا شدن از مادها و در دست گرفتن قدرت
 را به وسیله پارسها آماده کند !

**« مردان پارسى ! وضع چنین است : هرگاه از من پیروی کنید دوان صیورت نپاى
 ندارید که در آینده کار غلامان را بکنید ، وگرنه رنجهای ناگفتنی دوانظار
 شما است . . . پس از من پیروی کنید و خود را آزاد کنید ! زیرا چنین
 مینماید که من به خواست یزدان به اینکار برگزیده شدم ، من گمان میکنم که
 شماها از هیچ روی کم ارزشتر از مادها نیستید . . . »**
 هرودت می‌نویسد پارسیان با « شادی بسیار » این رهبر پارسى را پذیرفتند
 تا به دست او آزاد شوند .

این پایگاه ویژه قوم رهبر ، از اینجا دانسته میشود که استانهای دیگر
 مالیات میپرداختند ولى پارس از این مالیات معاف بود . پیدا است که پارسها
 را ملت‌های دیگر به « مغرور بودن » نکوهش میکردند . پارسها خودشان چنین
 می‌پنداشتند که سراسر آسیا از آنان واز آن پادشاه آنان است . هلاس در اصل
 از آسیا آشکارا جدا شده بود . از حس درون آگاهی قومی سپس حق برتری
 شاهنشاهان پیدا شد ، که نخست بر آسیای پیشین و سپس بر مصر و تراکیه و کشورهای
 بالکان گسترده میشود : اینها مقدمات يك جهانگشایی قدرت سیاسى است که اسکندر

ورمیها به گونه بی‌ملاحظه‌تر و گسترده‌تری آنرا بکار گرفتند. یونانیان دست‌اندازی پارسیان را فقط به اروپا به «پیش‌خواهی» توجیه میکردند، ولی فرمانروایی ایران را بر آسیا پذیرفته و به رسمیت شناخته بودند، ساسانیان هم از این حیث در اندیشه جهانگشایی بودند:

در زمان قیصر رم و آلکساندر سوروس (۲۲۲ پس از م.) اردشیر تخلیه تمام سوریه، واگذاری فرمانروایی تایونیه و کارین، و همچنین فرمانروایی بر تمام ملتهایی را که بوسیله دریای اژه و دریای سیاه از اروپا جدا می‌شوند، خواستار شد.^۱ تمام این سرزمینها از زمانها پیش، از آن ایرانیان بود. شاپور دوم (۳۱۰-۳۷۹ م.) نامه‌ای به کنستانتیوس^۲ قیصر رم نوشت و در آن اشاره کرد، که نیاکان و پیشینیان پادشاهان پارس نواحی تا رودخانه استریمون^۳ را تصرف کرده بودند - همچنین حقوق پارسیان بر سرزمینها و کشورهای مرزی، مانند ارمنستان یادآوری شده بود. هر دوت معتقد است که خشایارشا قصد داشت فرمانروای جهان شود.

تصور مورخ ما از خشایارشا تصویرست کاملاً یونانی، گذشته از این ممکن است که خشایارشا دارای قدرتی برتر و احساس پادشاهی مقتدر را داشته است، بدون آنکه به عظمت سیاستمداری و اخلاقی کورش و داریوش رسیده باشد. ضمناً اندیشه فرمانروایی جهانی دارای يك نهاد و اصل بابلی است. کورش این اندیشه را پذیرفت و خود را در کتیبه استوانه‌ای:

«پادشاه همه جا، پادشاه بزرگ، پادشاه توانا، پادشاه بابل، پادشاه سومر و اکاد و پادشاه چهارسوی جهان»

خواند.

اما پادشاهان هخامنشی در کتیبه‌های خود تا آنجا که میدانیم از این سخن یادی نمی‌کنند. آنان خود را «شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمینها» می‌نامیدند و ساسانیان: «شاه ایرانیان و جز ایرانیان» می‌نامیدند. ولی شاهنامه این اندیشه فرمانروایی جهانی را مؤکداً تکرار میکند و به تعبیرات مختلف بیان میکند:

کیومرث شد بر جهان کدخدای

هوشنگ تأکید میکند که فرمانروای زمین است:

«که بر هفت کشور منم پادشا بهر جای پیروز و فرمانروا»

فریدون جز خود هیچ فرمانروای دیگر نمی‌شناسد:

فریدون چو شد بر جهان کامگار

ندانست جز خوبستن شهریار

۱) Alexander Severus

۲) Konstantius

۳) Strymon

به سه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور دگر ترک و چین
سوم دشت گردان و ایران زمین

اصطلاحاتی را که شاهنامه در این باره بکار میبرد، جهاندار، جهانگیر، جهانبان، جهانجوی، گیتی‌پناه است.

اما وقتی ما در اینجا از رسالت ملی ایران که پادشاه دارنده آن بود سخن میگوییم، این بدان معنی نیست که این رسالت در افزایش نیرو با پیروزیهای جنگی به پایان رسیده است، درون مایه آن بیشتر اجرای «صلح هخامنشی» در سراسر جهان بود.

این صلح جهانی را ایمان‌زردشت در فرمانروایی اَشَه (= حق و راستی) اورمزد نوید میدهد. اَشَه (یا ارته در فارسی باستان و -arta در هندی باستان) داوری یزدانی را نشان میدهد که برای تمام چیزهای این جهان یکسره میزان و اندازه است و هم معنای «راستی» است. «ارته» نماینده خواست اورمزد است، که به معنای سرور خردمند است؛ و چنانکه در یکی از نامه‌های داریوش آمده است «به پارسیان راستی کامل را» (یونانی = atrekeia) اعلام کرده است. اورمزد این «راستی» را آفرید.

داریوش شاهنشاه برآورنده خواست اورمزد است، که در روی زمین اَشَه را آفرید و تمام دشمنان او را — به نام دراوگ drauga = دروغ، نابود میکند. از اینرو شاه در باره خود میگوید که هرچه او انجام داده به خواست اورمزد بوده است. هر که او را می‌پرستد، در بخشایش جاودانی است. از آنجا که مفهوم ارته با واژه فارسی باستان «خشس»، اوستایی «خَشَثْرَه» به معنای فرمانروایی، در نام پادشاهان هخامنشی artaxšaça بکار رفته است، یعنی آنکس که فرمانروایی شاهی او از آن ارته و برحق است، از این رو باید این اصطلاح دینی برای پادشاهی فارسی باستان دارای اهمیت بسیار باشد. کشوری که میکوشد، و کشوری که پادشاه بر آن فرمانروایی میکند، باید یک کشور صلح باشد. از اینرو پادشاهان بعدی زمان ساسانی به این نکته اهمیت میدادند که پادشاهان صلح باشند. از سال ۵۵۰ میلادی گواهی در دست است از لقب «پدر صلح» (eireno – Patrios)، و به سال ۶۴۰ میلادی «فرمانروای صلح» (eirenarches) و بر روی سکه‌های ساسانی واژه «یغ رامشهر» به معنای «پادشاه و شاهزاده صلح» (شاه به معنای «خدا») بکار رفته است، و در شاهنامه صفت «آرام گیتی» و همچنین آنچه که ما

پیش از این یاد کردیم اشاره است بر «صلح آفرینش» که آنرا شهریار آرمانی اجرا میکند .

داریوش یکم پدیدآورنده و پذیرندهٔ یت دین سیاسی بود . کتیبه‌های او به روشنی ویی هیچگونه ابهامی دربردارندهٔ «قانون اساسی» است که در عین حال گونه‌ای «آیین شاهی» است . هستهٔ اصلی شریعت این دین سیاسی اینها است :

۱- شاه شاهان نمایندهٔ اورمزد در روی زمین است . اورمزد ، که آفرینندهٔ آسمان و زمین است به نمایندهٔ خود نیرو داده است . وبا او فره ایزدی ، توانایی برتر از طبیعت ، برای انجام کارهای برتر از انسانی در زمینه‌های جسمانی و روحانی ، داده شده است . وی او را فرمانروای بسیاری از ملت‌ها ساخته است . پادشاه از بخشایش یزدانی و یاری او برخوردار است و همواره از او از صمیم قلب درخواست میکند .

۲- پادشاه نگهبان «آرته» و مسئول در پیشگاه اورمزد است . فرمانروایی او بر بنیادهای اخلاقی است . پادشاه به عنوان تاج‌دار رسمی (دینی) پشتتازی است برای کشور راستی ، پیکارگری بر ضد دروغ ، که ریشه هر بدی است . دشمنان پادشاه دشمنان «آرته» هستند . پیروزی پادشاه ، پیروزی نیکی بر بدی است ، پیروزی نظم و آرامش بر ضد آشفتگی است ، پیروزی صلح و نیکوکاری بر بداندیش و آشوبگر است .

۳- زیردستان در این جنگ هم‌زمان او هستند و در برابر او موظف به خدمت با فرمانبرداری و وفاداری هستند . خدمت به شاه خدمت به خداست و فرمان پادشاه فرمان خدا . پادشاه و ملت پارسیش افزار پالایش‌گینی از بدی هستند .

اینها قوانین اصلی مزدپرستی سیاسی است . برای من هیچگونه جای تردید نیست که در اینجا ما با صورتی از «دین زردشتی» سروکار داریم که در آن پادشاه به عنوان نمایندهٔ خدا در کار است : وظیفهٔ پیغمبر روشن نشده است . کشور اهریمن (دروغ) با قدرتهای مقاوم بر ضد نیروی شاد یکی هستند . فکر نبرد جهانی میان نیک و بد از سیاست کشور ایران بزرگ گرفته شده است . درست مانند روزگاریست که حکومت پادشاهی در آلمان وجود داشت ، و سه گانگی خدا و پادشاه و میهن یک چندی صمیمانه تر پرستیده میشد تا سه گانگی «حواریون» .

ما نمیدانیم آگاهیهای دینی و شرعی داریوش و پیشینیان او تا چه اندازه بود ، و شاید هم هرگز نتوانیم بدانیم . اما آنچه برای آنان در بارهٔ ایمان به خدا ، دوگانگی نیک و بد ، مأموریت رسالت اورمزدی و اخلاق هویدا بود ، همه به «سیاست» کشیده شد . و از این راه یک دین رسمی برای کشور و ملت پدید آمد ، که به نزد من به علت سادگی و روشنی آن مهم ، و به مناسبت اخلاق پر نیرو و مردانه و موکول به چیزی نبودنش ، پر ارزش مینماید .

ناگفته نماند که فرمانروایان اروپای مسیحی غالباً به روشنی مانند این،

مقاصد سیاسی خود را با دیدهای دینی پیوند داده‌اند ، مانند جمله « خدا با ما است »^۵ در شعارهای جنگی . پیداست که نظر بلند دینی کورش و داریوش هم بعدها برجای نماند . بسیاری از جانشینان کارهای بد کردند و فرمانروایی آنان از گونه دیگر بود - جز از فداکاری در راه اصل نیکی .

یکی از نقطه‌های آغازین این دوگانگی در دید جهانی بنابر شاهنامه که ظاهراً از آیین زردشتی کهن نقل میکند، تضاد میان ایران و «نه» ایران، ویژه میان ایران و توران ، است . این پیکار بر ضد هم ، که در سراسر شاهنامه به چشم میخورد ، در زدوخورد کشاورزان ساکن و ساکنان غارتگر دشتهای شمال شرقی پدیدار میشود . در این تضاد ، ملت‌های آریایی به صورت نوادگان ایرج آزاده ، و تیره‌های تورانی به صورت فرزندان برادر پلید او «تور» پدید میشوند ، و سرزمینهای «سُنی ری می» از آن‌ها شناخته میشود . در این پیکارهای همیشگی میان کوچ‌کنندگان و بومیان ، یعنی تورانیان و ایرانیان، «حس ملی» سنت حماسی افروخته شد . ستاره‌شناسان در باره رستم چنین پیش‌گویی میکنند :

« از او بیشتر بد به توران رسد همه نیکویی زو به ایران رسد »
افراسیاب پادشاه تورانی (= ستا . Frarasyan ، فم . فراسیابک ، فرنگ‌راسیابک) ، چنانکه در اوستا میاید ، نماینده مجسم پلیدی است .

گونه‌ای زیاده‌روی و مبالغه در این حس ملی وجود دارد که هیچ جامعه‌ای از آن برکنار نیست . اینرا در اصطلاح «ملت‌پرستی شاعرانه» میگوییم، و این هنگامی است که جامعه‌ای خود را در آسمانها می‌بیند و هر فضیلت قابل تصویری از آن او میشود . در چنین حالتی ما دارای ملت‌پرستی شده‌ایم که سخت رنگ دینی به‌خود گرفته و کورش بزرگ چنانکه پیداست فرسنگها از آن دور بود. از جمله در نامه تنسر چنین آمده است :

« و هرگز از شاهان جز خیر و نیکویی ندیدند ، و نیز پادشاهان با ایشان مطاوعت و موالات میورزیدند ، لاجرم آسوده و آرمیده محسود اهل جهان بودیم ، و فرمان‌فرمای هفت اقلیم ، تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور برآمدی هیچ آفریده را از بیم شاهان ما زهره‌نبودی که نظر بی‌احترام بر ما افکنند ... و هرگز پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر و خست و بی‌دینی منسوب نبودند : و اگر دو پادشاه را مخالفت افتادی ، با صاحب دین بودندی و ماده اصحاب فساد به غارت کردندی شهر ما را مارت فرمودندی و برای غنیمت و ثعلب و حرص مال و هوای مراد خویش بر زیردستان جنایت نهادندی ، و اگر میان ایشان خصومت افتادی به شریعت و حجت بازداشتندی . »

سبک این عبارات ، چنانکه معمول و رسم آن زمان بود ، ستایش‌آمیز

۵) Gott mit uns

و مبالغه گونه است ، اما این نتیجه را دربردارد که عامل آرمانی در تاریخ پادشاهان ایران باستان ایمان به ارزش اخلاقی کشورداری است .

این که انسان ها و ملت ها همواره نمی توانند بدون اراده فرمانروایان ، خواه پادشاه ، خواه گونه دیگر - ارزشهای بنیادین اخلاقی را بپذیرند ، و تا حدود امکان در پیشبرد آنها بکوشند ، به نظر من آن چیزی است که میماند ، و آن چیزی است که در برپا کردن فرمانروای آرمانی دارای مفهوم است . پیداست «بودن» با «باید بودن» همیشه فرسنگها فاصله دارد ؛ اما آرمان ، برای انسانی که در راه برتری در تلاش است ، و بویژه برای همه کسانی که در مقام گرداننده تاریخ مردم بر فراز بلندی های جهان هستی در تحولند ، انگیزه ای جاودانی است .

پیام و رسالت ملی پادشاهان ایران واقعیت بخشیدن به «اندیشه ایرانی» است . این اندیشه بزرگ و درعین حال ساده است . در جستجو است تا تاریخ تمام جهان را ، در زیر یک بینش پیکار دو بن نیکی و بدی = روشنایی و تاریکی دریابد ، پادشاه در این پیکار برترین فرمانده است ، پیشرو سپاه اورمزد در برابر نیروی اهریمن : پادشاه آنکسی است که با نیروی بدی و عوامل فساد و تباهی ، که در زبان شعر به صورت موجود افسانه ای اهریمن عینیت پیدا کرده ، در نبرد است و بر آنها چیره میشود

جهان جوی کیخسرو نامدار ،

که از بند اهریمن بد بگست ،

به بردان زد از هر بدی پاک دست .

در این نکته اوستا ، کتیبه های هخامنشی ، دینکرت و شاهنامه - حتی نویسندگانی که استادشان به منابعی است که امروز دیگر در دسترس نیست - همداستانند .

هرگاه پادشاه دارای فضیلت دینی باشد ، همچون چشمه آبی است که از فراز کوهی به پایین جریان دارد و تازگی و طراوت جان فزا در دشت و هامون پدید می آورد ، یا همچون آتشی فروزان است که از بلندی به پایین می درخشد . پادشاه همچون تصویر خداوند است که باید صفات سرور آسمانی را به ثبوت رساند و فرمانروایی زمینی را همپایه فرمانروایی آسمانی سازد ، او هم باید ، مانند این ، راست و درست و برحق باشد ، هدفش نیکی باشد و در نگاهداشت آفریدگان کارگر باشد .

بر روی هم باید گفت : شاه آرمانی باید فضائل پهلوانی و مردمی را در خود جمع کند ، و این ترکیبی است که در موارد بسیار نادری در یک شخص

یافت میشود . يك چنین مورد نادر کورش بزرگ بود . از اینرو کورش توانست نزد ایرانیان و یونانیان ، نزد یهودیان و بسیاری از کشورهای شکست خورده ، چهره آرمانی باشد . نویسنده کورپدی شخصیت راستین را برای نمونه شاه راستین یسافته بود - نه آن اعمال زور که مانند اقوام آسور از آن ترس و وحشت برمیکشید ، کشورها را به بیابان و مردم را به توده ای از غلامان بدل میکند ، و نه آن تعصب دینی و تبلیغ نابردبارانه ، بلکه کشورداری با نیرو و خردمندانه و دادگرانه ای ، که ویژگی ملت ها را رعایت می کرد ، و خواهان پیشرفت آنان بود . چنین آیینی بر کشوری که کورش بنیاد گذارده بود ، حکمفرمایی میکرد . این شخصیت یگانه ، توفیق یافته بود ، چیزی را که آمیختن آن بی اندازه دشوار بود با هم بیامیزد و اصلی برای آیین کشورداری بسازد که پس از صدها سال همچنان نمونه بودن خود را نگاه داشته است : درهم آمیختن نیرو و مردمی . در این اصل ، من رسالت ملی یا برتر از ملی کورش بزرگ را می بینم .

جان سخن

۱- کسفن کورش بزرگ را - با بهره گیری از سنت حماسی ایرانیان ، که به دست ما فرسیده است - به عنوان نمونه برجسته شهریار آرمانی ، یا نمونه «بازیلئوس» به مفهوم فلسفه سیاسی مکتب سقراط، داستان گونه توصیف کرده است . این ترکیبی است از حکمت «یونانی-ایرانی» که «نمونه فرمانروای یونانی ایرانی» را نشان می دهد .

۲- کورش کوچک در کتاب «آناباسیس» نمونه پهلوان ایرانی است به گونه ای که آنرا پس از این فردوسی در شاهنامه بازگو کرده است : از کسفن به فردوسی يك راه است .

۳- بالاترین ارزش های پهلوانی، آرمان شهریاری ایران باستان را به دست میدهند ، که به عنوان عامل سیاسی يك دست و تعیین کننده، از کتیبه های هخامنشی و آثار پهلوی تا حماسه ملی، همه جا آنرا میتوان دید و در دوره اسلامی هم هنوز دیده می شود .

۴- آموزشگاه دربار شاهی صدها سال پرورشگاه رهبران برگزیده ایرانی بود ؛ در دستگاه پرورشی آن آموزشگاه نکته های برجسته ای از «جامعه سازمان مردان» دیده می شود . از اینرو خویشاوندی آن ، ولی نه یکی بودن آنها، را با اسپارت میتوان دید .

۵- هدف از پرورش گروه جوانان سپاهی (دانشجویان افسری) ، که از فرزندان آزادگان تشکیل میشد (کردکس ؟) ، آموختن مهارت و استادی در فنون ورزش در «میدان» و نمود درباری ، و هم چنین پروراندن اخلاق شاهی بود . مجموعه رشته های درسی بنیاد «آیین شهریاری» را میساخت .

۶- رسالت ملی پادشاه رهبری در پیکار دینی مزدیسنی است از روی برنامه ، به سود نیروی نیکی و به زیان پلیدی ؛ او در این پیکار ملت خود را ، که موظف به وفاداری و فرمانبری است ، به سوی پیروزی و سروری پیش میبرد : این «اندیشه ایرانی» است .

۷- کورش تاریخی و کورشی که با خامه کسفن پرداخته شده ، هردو ، يك شخصیت یگانه و نمونه فضیلت های پهلوانانه و مردمی را در خود جمع دارند و گسترش نیروی سیاسی و سپاهی را با احترام در برابر آیین های جوانمردی ، که برپایه اندیشه اخلاقی استوار است ، به هم می پیوندند .

یادداشتها ،
فهرستها
و
واژه‌نامه‌ها

کوتاه شدهء نام پاره‌ای از کتابها و نویسندگان
شا . = شاهنامه
کپ . = کوروپدی
هر . = هردوت

استرابون ۷۳۵ (کتاب ۱۵ ، ۳ ، ۲۳)

پس از کشف تازه ترین کتیبه شاهنشاه خشایارشا در نزدیکی تخت جمشید در ۲۴ ژانویه ۱۹۶۷ ، اکنون باید برای داوری از اینجا آغاز کرد که در اداره و دستگاه شاهنشاهی سندی وجود داشته است که برای بیان عبارت ثابت و تکراری و مرسوم آئین شاهی برای شهریاران ایران به کار میرفته (چیزی شبیه

Monumentum Ancyranum که به

گزارش کارها و کوششهای قیصر اوگوست برای فرستادن به شهرهای سلطنتی مربوط اختصاص داشت) ، در این کتیبه که مضمون آن غالباً " در اینجا نقل شده است ، چنین یاد میشود :

" به خواست اورمزد این آئین من است که من داد را دوست بدارم و از بیداد بیزارم . من نمی خواهم که مرد ناتوان بخاطر مرد توانا بیداد را تحمل کند . من می پسندم هر چه را که از روی دادست . دوست یک مرد دروغگو نیستم . من زود برافروخته و خشمگین نمی شوم . "

متن این کتیبه ، از کهنکی زبان و گنجاندن نام خشایارشا که بگذریم ، سراسر با کتیبه داریوش (KENT صفحه ۱۳۸ بعد) یکسان است . ویژگیهای اخلاقی (دادگری ، عشق به راستی ، اندیشه مندی ، دلیری) و ویژگیهای نیرومندی تن ، همگی هم

با آنچه کسنفن درباره کورش بزرگ و کورش کوچک بازگو می کند
درست در می آید ، و هم با آنچه که شاهنامه از شاهان ایران بر
می شمارد .

درباره کتیبه خشیارشا نک . :

*HINZ, W. Altiranische Funde u. Forschung
Berlin 1969*

*MAYRHOFER, M. Xerxes-König der Könige.
April 1969*

برای کتابهای دیگر نک . به فهرست کتابهای پایان کتاب .

۱۲ ۲ هر. ک. ۵۶۰۷ :

" ای زئوس چرا نمی خواهی در سیمای یک پارسی ، هنگامیکه
تو بجای نام زئوس نام خشیارشا را بکار میبری ، هلاس (یونان)
را ویران کنی ، و در آن تمام مردم را به این سو بکشی .
در منظومه " پارسیان " اثر اشیل (آیشیلوس) ، بیت ۱۵۷ ،
دسته آواز خوانهای درباری به هوتاوسا (آتوسا) همسر خدای
پارسی و نیز مادر خدای پارسی درود می فرستند .

۱۷ در این باره نیز نک . کتابهای :

*JÜTHNER, H. Helenen und Barbaren
Leipzig, 1923*

*DILLER, H. Die Helenen-Barbaren-Antithese
im Zeitalter der Perserkriege: Fondation
Hardt Entretien VIII (1967)*

و از دید ایرانی به کتاب امیر مهدی بدیع : *Amir Mahdi BADI:
Les Grecs et les Barbares. Lausanne,
1963*

ترجمه به فارسی از ا . آرام زیر عنوان " یونانیان و بربرها

روی دیگر تاریخ " تهران ۱۳۴۳

۲۸ " کوروپدی کسنفن را فراموش نکنیم که بعدها یکی از بارورترین

نمونه‌های ادبی شد ، و تاریخ این اثر را می شناسد . این اثر به عنوان نمونه برای صدها کتاب آئین شاهی ، که تا پیش از تلماک فنلون، *Telemaque des Fenelon*، یکی از مهمترین وسایل کار بود و حقیقت و ماهیت دولت را توصیف می کند ، بکار می رفت .

۳۱ صفحه X در دیباچه کتاب

CARLO SCHMID: *Staatsideen und*

Politischen Programme der Weltgeschichte. Stuttgart, 1965

CRISAFULLI, A.:

۱۳ ۵ نک :

L'observateur Oriental avant les LETTRES PERSANES: 'Lettres Romanes, Louvain 1954

ص ۹۱ بعد

۱۴ ۱۳۱ کرنمان E. KORNEMANN ص ۶۱

۱۵ ۸ eadem sed aliter شعار تاریخ است "از شوپنهاور"
Welt als Wille und Vorstellung

جلد ۲ کتاب سوم فصل ۲۸ (چاپ Hübscher) جلد ۳

ص ۵۰۸

۱۷ ۶ از کتاب "خاطرات درباره سقراط" اثر کسنف ، کتاب سوم فصل

نهم ، بخش ۱۰ ، نک . فهرست کتابها

۱۲ در این باره نک . بریتن باخ : کسنف آنتی ، ص ۱۹۴۶

۱۵ "بهر آنست که قانون حکومت نکند . بلکه مردشاهی که دارای

استعداد خرد است حکومت کند . " افلاطون (مرد سیاسی) ۲۹۴^a.

این نکته را که همه چیز بستگی به شخصیت فرمانروا دارد، ولی این

شخصیت تا اندازه‌ای نادر و فقط در شرایط مناسب خاص پدید می

آید ، نویسنده سیاست نامه هم پذیرفته است :

" خاندانها و ملکها و شهرها به مردی باز بسته می باشد چنانکه

عمری ببايد و روزگاری مساعد تا بنده شایسته و آزموده بدست

آید "

سیاست نامه ص ۱۳۹ چاپ م . مدرسی

چهاردهی ت ۱۳۴۴

- ۱۷ ۱۷ افلاطون : قانون‌ها^۹ ۷۱۲
- شبه همین معنا نزد ارسطو است در کتاب سیاست^{۱۰} ۳۱۰
- ۵ ۱۸ افلاطون : مرد سیاسی^۹ ۲۹۷
- ۲۳ ۱۹ سیاست‌نامه صفحه ۱۳ (چاپ‌بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰)
- ۲۵ ۴ هر . ک . سوم بند ۱۶۰
- ۱۸ ۲۰ کپ ۱ ، فصل ۱ بند ۳ و ۱ ، فصل ۱ بند ۵ - ۶
- ۲۳ ۲۱ هر . ک . ۶ ، ۴۳
- ۳ ۲۲ کسفن ، خاطرات ، ۱۶/۱
- ۲۳ ۲۳ مکتبی بود فلسفی که آنتی ستنس *Antistenes* بنیاد نهاد و پیروانش خود را بنام *Kyon* (= سگ) می خواندند . ظاهراً از نظر بی نیازی که پیروان این مکتب داشتند .
- ۲۶ ۴ اشیل : پارسیان ، ب ۷۸۶ بعد
- ۹ ۲۴ افلاطون : قانون‌ها ، ۳ ، ۶۹۴^۹
- ۱۴ ۱۱ " : نامه‌ها ۴ ، ۳۲۰^۹
- ۲۳ ۱۱ " برای نمونه شاهنامه :

تہمتن بر آشت با شہریار	کہ چندین مدار آتش اندر کنار
ہمہ گارت از یکد کرد تراست	ترا شہریاری نہ اندر خورست
تو آن ترک را زندہ بردار کن	پر آشوب و بد خواہ را خوار کن
ہمہ روم و سگسارو مازندران	چو مصر و چو چین و چو ہاماوران
ہمہ بندہ در پیش روخش منند	جگر خستہ تیغ و تخش منند
تواند در جہان خود ز من زندہ ای	بہ کینہ چرا دل پراکنده ای
ہزد تندیک دست بردست طوس	تو گفتی ز پیل ژیان یافت کوس
ز بالا نکون اندر آمد بہ سر	برو کرد رستم بہ تندی گذر
برون شد بخشم اندر آمد برخش	منم گفت یر اوژن تاج بخش
چو خشم آورم شاہ کاووس کیست	چرا دست یازد بمن طوس کیست ؟

مرا زور و فیروزی از داور است نه از پادشاه و نه از لشکرست
 زمین بنده و رخس گاه منست نگین گرز و مغفر کلاه منست
 سر نیزه و گرز یارمنند دو بازو و دل شهریارمنند
 شب تیره از تیغ رخشان کنم بر آورد گه بر سر افشان کنم
 چه آزاردم او نه من بنده ام یکی بنده، آفرینند ددام

شاهنامه، چاپ بروخیم ۱۳۱۳

تهران ص ۴۶۶ و ۴۶۷، بیت

۵۱۷-۵۳۱

- ۲۵ ۲ بورکات : " ملاحظاتی درباره تاریخ جهان ص ۲۷۸
- ۱۶ " هر . ۳ . بند ۸۹
- ۲۴ کپ ۱، ۱، ۵
- ۳۲ کپ ، ۱ ، ۲ ، ۱ ، نیز دید شود کپ ، ۱ ، ۴ ، ۲۵
- ۲۶ ۳ تاسیتوس " سالنامه ها " (Annales) ، ۲ ، ۸۸
- " ۱۵ آلفولدی : تاجگذاری و پیمان مردی، نک. فهرست ص ۱۱
- " یوستینوس : ۱ ، ۸
- " ۲۳ هر . ۱ . بند ۵۹
- ۲۸ ۱۸ " ، ۱ ، ۱۰۷ - ۱۳۰
- ۲۸ ۱۹ یاکوبی ، ۳ ، ۴۱۶ بعد .
- " ۲۶ کتاب استر ، تورات ، ۲ ، ۲۳ : ۶ ، ۱ ، ۱۰ : ۱ - اگاتیاس :
- ۲۹ ۲ یاکوبی ، قطعات ، ۳ ، ۴۵۴ بعد
- ۳۰ ۱۰ دانشنامه " پاولی ویسوا " چاپ تازه پیوست جلد شش اشتوتگارت
- ۱۹۲۴ ص ۱۱۳۴ بعد
- " ۱۳ دیودور ، ۹ ، ۲۳
- " ۱۴ در سخنرانی فیلیپوس ، ۲۶ . (نک. به فهرست کتابها ، زیر :
- ایسوکراتس)
- " " دیودور ، ۶۴ ، ۲۳
- " پلوتارخ در کتاب *Pronobilitate* (برای مرد شریف) ، ۲ ، ۲ .
- " " استرابون ۷۲۹ C (= ۱۵ ، ۳ ، ۶)

لوکیان (= ۵۳۰) *Lucianos: Peri thysion* ۵
شارون، ۵۰۱

الیان : تاریخ‌های گوناگون ۴۲، ۱۲ "

دربارهٔ اصالت این فصل آخر (۸، ۸) نک زیر . ۲۲ ۳۲
بریتن باخ ص ۱۷۴۱ ص ۱۵۴

Revue Etudes در مجله *DELABECQUES* ۳۴ *

grecques شماره ۵۹ / ۶۰ (۴۷ / ۱۹۴۶) ۱۰۱ به بعد

Essai sur la vie Xenophon و صفحه ۴۰۵

افلاطون : قانون‌ها ۳ ، ۶۹۳ تا ۶۹۶ ۲ ۳۳

کسنفن : دولت لاکدمونی‌ها فصل چهارده ۱۲ *

خاطرات ۵۰۳ ، ۱۳ - ۱۶ ۱۷ "

کیاکسارس ، به زبان مادی - *Uvaḥštra* ، بنیادگذار دولت ۲۵ "

ماد بود پیش از این به یاری پادشاه بابل ، نابو پلاسر ، آشور
را گرفت (۶۱۴ ، ۶۱۲ پیش از م .) و سکاها را تار و مار کرد .

وی بخش بزرگی از ایران را به زیر فرمان خود در آورد ، بر
ارمنستان فرمانروائی کرد و در آسیای کهن تاهالیس پیشرفت

و دورهٔ فرمانروائی او سالهای ۶۲۵ - ۵۸۵ پیش از مسیح بود .

نام کورش یکم (*kurasch* = پدر بزرگ کورش بزرگ) در یک

کتیبهٔ منشوری شکل در بابل از زمان آشور بانی پال پادشاه آشور

(۶۶۹ - ۶۳۰ پیش از میلاد) به صورت زیر یاد می‌شود :

کوروش پادشاه سرزمین *Parsumaš* از فتحی که نصیب من شده .

بود آگاه شد ، و به یاری خدای آشور و بل و نبو ، خدایان

بزرگ ، سروران من ، الام را بدست آورده بودم . . . کورش -

بزرگترین فرزند خود آروکو ا با باج و خراج خود برای اینکه بندگی

خود را نشان دهد ، به نینوا پایتخت من فرستاد و فرمانروائی

مرا خواستار بود . "

به این ترتیب پدر بزرگ کورش بزرگ (کورش دوم) یکی از هم

پیمان‌های آشور بوده است ، نک : *ERNST.F.WEIDNER*

در مجله 'Archiv für Orientforschung' صفحه ۱-۷ و همچنین به 'TOMPSON, :Annals of archaeology and Anthropology (University of Liverpool)' جلد ۲۰ / ۱۹۳۲، ص ۲۳ بعد ۷۱.

این آگاهی را از استاد دکتر ا. کروکمان بدست آوردم و صمیمانه از او سپاسگزاری می کنم . بنابراین کورش یکم در سال ۶۳۹ پیش از میلاد بر سراسر سر زمین پارس در کوهستان زاگرس میانین فرمانروائی میکرده است .

کتیبه داریوش در بهستان ، ستون دوم سطر ۲۹ به بعد ، ۳۳ ۳۰
کنت صفحه ۱۲۱ به بعد ، بریتن باخ : کسفن آتنی ص ۱۷۱۰
و صفحه بعد ، ص ۱۷۲۰ بعد ، و فهرست کتابهایی که آنجا می آید .

هر . کتاب ۱ ، بند ۲۰۹ - - ۲۱۴ ۳۴ ۲
باوئر ۱۵ "
صفحه ۵۳۶ ، ۵۳۷ .
شا . ج ۱ ، صفحه ۳۷ بعد ، ۴۰ بعد ، ۴۳ بعد ، ۴۹ بعد ۲۵ "
۵۸ بعد ؛ و بیندر (نک به فهرست کتابها) ص ۱۷۶ بعد و
فهرست کتابهایی که آنجا می آید .

شا . ج ۳ ص ۶۷۰ بعد ، ۲۸ "
" ج ۶ ص ۱۷۵۸ - ۱۷۷۴ . ۳۰
کارنامه اردشیر فصل ۱ - ۳ ترجمه نلد که در Bezenberger
Prellwitz - جلد ۴ ص ۲۲ - ۶۹ ؛ ویدن گرن در کتاب
دنیای اندیشه ایرانی Iranische Geisteswelt
ص ۲۹۶ بعد و در کتاب دینهای ایرانی ص ۳۱۰ ؛
GUTSCHMID در ZDMG (۱۸۸۰) ص ۵۸۶
بعد ؛

NÖLDEKE در Gr.d.ir.Phil. جلد ۲ ص ۱۳۲
شا . ج ۷ - ص ۱۹۲۳ - ۱۹۴۴ ، ثعالبی ۴۷۳-۴۸۰ برای منابع

- دیگر درباره کارنامه نک . بیندر (فهرست کتابها)
 ۶ " شا . ج ۸ ص ۱۹۶۳ - ۱۹۷۲ ، ثعالبی ۲۶ - ۳۰
 و نیز نک : گازۀ GAGÉ ص ۲۱۶ بعد و ۲۳۰ بعد
- ۸ شا . ج ۷ ص ۱۹۷۲ - ۱۹۸۰ : گازۀ ص ۲۴۲ بعد - بیندر ص ۱۹۱ و ۱۹۲
- ۲۳۶ شا . ج ۳ ص ۶۷۱ ب ۲۶۳۰ :
 که از تخمه تور و ز کیباد یکی شاه سربرزند با نژاد
 جهان را به مهر وی آید نیاز به ایران و توران برندش نماز
 اندیشه صلح ملتها از زبان کیخسرو بیان می شود . و بویژه اندیشه
 دشمنی دیرینه نادرست شمرده می شود .
- ۳ " کارنامه فصل ۱۰ - ۱۳
 ۶ " شا . ج ۶ ص ۱۷۶۱ ب ۶۲ :
 سوم روز داراب کردند نام کز آب روان یافتندش کنام
 واژه داراب در فارسی نو ، در فارسی باستان *dāraya*
va - (h) u - است ربه معنای نگاهدارنده خوبی است
 براندن شتین مایر هفر ص ۱۱۵
- ۲۷ " شا . ج ۵ ص ۱۴۳۹ ب ۳۰۹۶ بعد
 ۲۷ " ثعالبی، غرر . . . ص ۲۳۹ بعد و ص ۲۴۳
 نلد که در بنیاد واژه شناسی ایران، (ص ۱۳۲ بعد) سیمای
 پیران را با هارپاگوس مقایسه می کند ، و اختلاف این دو بنظر
 من بسیار است .
- ۵ ۳۷ شا . ج ۳ ص ۵۶۳ ب ۷۴۶ بعد
 ۶ " شا . ج ۳ ص ۶۱۲
 ۱۸ " شا . ج ۵ ص ۱۴۴۰ ب ۳۱۱۳ - ۳۱۱۵
 " آخر کنت ص ۱۱۶ ، نیز دیده شود ص ۱۰۷ . هینتس این کتیبه را به
 داریوش نسبت می دهد (ZDMG Vol. 98) ولی آلر
 در این نظر تردید می کند ، (ص ۱۲۹ شماره ۴ مجله *Persica*
- ۵ ۳۸ ۱۹۶۹ مایر هفر در واژه نامه هندی باستان زیر واژه *āryah*
 ۹ " فرای : میراث ایران در ص ۸۰
 ۱۹ " یوستی : نامنامه ایرانی ص ۱۶۷ و صفحه بعد

پلوتارخ: زندگی نامه اردشیر فصل ۳، ۱ و ۲؛ بیند رص ۲۶ بعد
و کتابهایی که در آنجا آمده. توصیف آئین خاک سپردن نزد آریان
در کتاب آناباسیس الکساندری (نک، فهرست کتابها) ۴، ۲۹، ۶-۸
دیده شود استرابون ۷۳۵ C (= ۱۵، ۳، ۷)

اسکندر فرمان داد آرامگاه را دوباره بسازند. ساختمان از قطعات
سنگهای مکعب ساخته شده بود. کف ساختمان چهار گوش بود.
در قسمت دوم ساختمان اتاق اصلی گور بود و یک در بسیار
باریک داشت که به بیرون باز می شد. تابوت زرین در آنجا بود.
در کنار تابوت یک نیمکت قرار داشت که در پایه های آن طلای-
بسیار زیبابکار رفته بود. روی آن یک فرش بابلای قرار داشت.
بجز این، چیزهایی که در آن جایگاه دیده می شد قطعات جامه
های ارغوانی رنگ مادی و پارسی، خفتان و دامن و همه گونه
جگافزار (مانند شمشیر)، گردن بند، گوشواره و زیورهایی از
سنگهای گرانبها بود. در اندرون محوطه، جاییکه به طرف گور
پله می خورد، ساختمان کوچکی برای مغان بود، که گور را نگاهبانی
می کردند. این اداره نگهبانی از زمان کمبوجیه از پدر به پسر
رسید. یک رسم کاملاً مشخصی برای قربانی ترتیب داده شده
بود. هر روز یک گوسفند، به اندازه معینی گندم و شراب قربانی
و صدقه داده می شد و اینها را پادشاه وقت می فرستاد. به جز
اینها یک اسب مقدس در هر ماه به خداوند خورشید "میترا"
تقدیم میشد. کتیبه به خط و زبان فارسی بود و در آن چنین
نوشته بود:

"ای انسان من کورش پسر کمبوجیه هستم، که برای پارسیان
سلطنت را بنیاد گذاری کردم و همچون پادشاه بر آسیا فرمانروایی
می کردم. از این ساختمان بر من رشک مبر."
هیچ کدام اینها اشاره ای به "نفرین بر خاطرات" ندارد. به
عکس میتوان گفت که کورش یکی از مقدسات ملی ملت خود شده
بود.

نیکلای دمشقى: قطعات تاريخ نويسان يونانى ۴۰۹۰، ۶۶، ۳۰ گرايش	۲۵	۳۸
کتسياس، که کورش بزرگ را از يك خانواده پستى بداند، مسلماً از طرف ايرانيان رد شده است. اين گرايش کتسياس بعدها از سوى ايسوکراتس که دشمن ايران بود، براى نکوهش ايران بکار گرفته شد.		
درباره دينونک، دانشنامه پاولى و يسووا ۱۰۵، ۱، ستون ۶۵۴،	۴	۳۹
درباره ديونى سيوس ملطى نک، دانشنامه پاولى و يسووا زير نام اين نويسنده.	۹	"
درباره هلانيکوس .. نک، قطعات تاريخ نويسان يونانى از ياکوبى، ۳۷۶ nr. 3۷1	"	"
درباره شارون .. " همان کتاب بالا از ياکوبى ۶۸۴	"	"
ايلرس: در مجله Beiträge zur Namenforschung	۱۲	"
۱۵ (۱۹۶۴) ص ۱۸۰-۲۳۶ فهرست کتابهاى مربوط؛ و همچنين ووست ص ۴۷-۸۰.		
پلوتارخ: اردشير فصل ۱؛ ديده شود همچنين فصل ۹ که شرح ميدهد شخصى بنام Artagereses کورش کوچک را دشنام داد زيرا اين مرده بهترين نامى که نزد ايرانيان وجود دارد اهانت کرده است.	۱۴	"
سويداس زير واژه کورش	۱۷	
CHARPENTIER, J: Der Name Kambyes	۲۳	"
در مجله ZII (1923) صفحه ۱۴۶		
ايلرس در همان کتاب ص ۱۸۵	۲۶	"
در سغدى "کور"	۲	۴۰
براندن شتين ماير هفر، زير واژه کورش	۵	"
ووست همان کتاب بالا ص ۱۳۰	۶	"
هرن ص ۱۵۷ (چاپ اول) HEEREN, Ideen I,	۲۲	
نلدکه: بنياد واژه شناسى، جلد دوم ۱۳۳ پانويسر ۴	۲۴	"
دورنر، ص ۳	۲۵	"
و. بورکرت: 1965 Lexikon der alten Welt	آخر	"
ستون ۳۲۹۹		

۱۰ ۴۱	راپ ۲ ، صفحه ۰۶	
۱۶ "	۱. شوارتس ص ۵۶ و ۵۷. <i>Vorträge üb. d. griech. Roman, Berlin 1898</i>	
۲۴ "	و. پرینتس (PRINZ)	
	<i>Dissertation, Göttingen 1911</i>	
۱ ۴۲	شاربه ویژه ص ۲۷	
۱۲ "	نک. از جمله به : <i>B. EGGER</i> <i>La Literature Grecque:</i> ص ۲۶۰	
	<i>KÖCHLY-RÜSTOW:</i>	
	ص ۲۱ <i>Griech. Kriegsschriftsteller</i>	
۲۲ "	یگر: پرورش <i>Paideia</i> ص ۲۲۶ بعد	
۲۳ ۴۳	ویدن گرن: دینها ، ص ۱۵۳	
۴ ۴۴	ریکا: تاریخ ادبی ایران ص ۴۷۰	
۱۳	بیات سرمدی ص ۵	
۱ ۴۵	سایکس: تاریخ ایران ص ۲۲۰	
۳	برای تعیین زمان نک. بریتن باخ کسفن آتنی ص ۱۷۳۲	
۲۱ "	هر ۲۰۷ بعد	
۲۴ "	پلوتارخ ،: اردشیر ۳	
۵ ۴۶	کسفن: هلنیکا ۱ ، ۴	
۲۳ "	پلوتارخ: اردشیر ۳	
"	" " " "	
"	" " " "	
۲۹ "	" " " "	
۷ ۴۷	" " " "	
۲۴ "	آریان ، آناباسیس ۱ ، ۱۲ ، ۳	
۸ ۴۹	دیوگنس ، ۲ ، ۵۰	
۱۲ "	آناباسیس ۱ ، ۸ ، ۱۵ بعد	
۱۰ ۵۰	سایکس همانجا ص ۲۲۰	
۷ ۵۱	برای ریشه شناسی نک. اندرآس در <i>Nachrichten der Königl. Gesellsch. zu Göttingen Phil. hist. Kl. 1916</i> ص ۲ بعد	

۱۴ ۵۱	شا . ج ۳ ص ۵۲۸ ب ۸۷ - ۸۹
۲۲ "	کسنفن : آنا باسیس ۱۰۹۰۱
۳۲ "	کسنفن : اوی کونومیکوس ۱۹۰۱۸۰۴
۷ ۵۲	کسنفن : آنا باسیس ۱۰۹۰۱ - ۲۸ - ۳۱
۱۵ "	یگر ، در همانجا ص ۲۳۲
۲۸	کسنفن : آنا باسیس ۱۰۷۰۱ - ۳۰ بعد
۱۵ ۵۳	تاثیر این ارمان شهریاری ایران باستان را در دوره اسلامی در بسیاری از آثار این دوره می بینم . از جمله یاستنامه خواجه نظام الملک (چاپ م چهاردهی) ص ۸ - ۹ فصل یکم
۴ ۵۴	ارسطو : سیاست ۱۳۱۱
۶	" " ۱۲۶۵۴
۱۴ ۵۵	گفته <i>Gar leicht gehorcht man einem edlen Herrn, der überzeugt, indem er uns gebietet</i>
	(پرده دوم . صفحه سوم <i>Torquado Tasso</i>)
۱۶ "	کپ ۷۱۰۵۰۷ : ۳۰۱۰۸
۲۵ "	مثلا "سیاستنامه فصل پنجاه و یکم ۲۶۴" . اما میانه رفتن پادشاه در معنی مال دنیا و کارها چنانست که منصف باشد و بر عادت قدیم و ائین ملک رود . سنت بدنهد و به خون ناحق رضاندهد و بر پادشاه فریضه است تفحص عمال و معاملات و دانستن دخل و خرج و نگاهداشتن اموال و ساختن خزاین و ذخایر از جهت استظهار و دفع کردن مضرت خصمان را
۱۵ ۵۶	کپ ۱۰۱۰۸۰ : " جمشید با رعایای خود به مهربانی همچون پدر با پسر رفتار می کرد " ثعالبی چاپ زوتن برگ ص ۱۵
	" از جمله کورشر کوشش می کرد از نظر انجمن وزیران پیش از تصمیم نهائی آگاه شود " : کپ ۵۰۷ ، ۳۷ ، ۸۰۶ ، ۲۰۶ : هر . ک . ۱۰
	۱۲۰۱۲۵۰
۲۷ "	ایسکراتس : نیکوکلر ۲۳
۱۷ ۵۷	پلوتارخ : اگزیلایوس ۹۰۱ بعد : ۲۱ : ۳۸ : ۲ : ۸۰ : ۵ : ۱۰۱۰۵
	۸۰۶ : ۴ : ۳ : ۱۰۱۱
	۲۳۷

- ۵۸ ۲ کریستن سن : چهره‌ها ... فصل ۳ ص ۷۵ بعد
- و این ارمان ، برابر می‌شود با کورش بزرگ
- ۲۱ « افلاطون : جمهوریت (پولی‌تیا یونانی) ۵۷۶؛ حکومتی که با ستار خودکامگی اداره می‌شود بدترین حکومتها و پادشاهی بهترین حکومتها است .
- ۵۹ ۱ شا . ج ۱ ص ۲۷ ب ۷-۹
- ۷ " " ج ۹ ص ۲۶۹ ب ۳۱۰ بعد
- ۶۰ ۱۷ نقل از *D. LUCKENBILL: Ancient Records of Assyria and Babylonia, Chicago 1928 Ch. xi*
- ص ۱۳۸ بعد و آگاهی‌هایی که آنجا داده شده است .
- ۱۹ استوانه کورش ۸
- ۳۰ تورات . شموئیل یک ۳، ۱۵ - همانجا ۱۵، ۳۳ - ۲
- ۶۱ ۶ یونانی *Philanthropotatos* کپ ۱، ۲۰۱
- " ۷ یونانی آن *epicharis* کپ ۱، ۴۰۱ - ۱۳
- " آخر کپ ۱۰، ۴۰۴ - ۱۳
- ۶۲ ۳۴ لوح استوانه از روی *E. EBELING* در
- GRESSMANN: Altorientalische Texte zum Alten Testament, Berlin, 1962*
- چاپ دوم ص ۳۶۸ بعد .
- ۶۳ ۱ کسفن : خاطرات ۱، ۳۰۱
- " ۶ کپ ۱، ۸ - ۲۳ - ۲۵
- " ۹ کپ ۱، ۸ - ۲۶ - ۵ - ۷ - ۱۰
- ۱۱ کپ ۱، ۲ - ۱۰ - ۳ - ۱۱ - ۲۱ - ۱۱ - زئوس بومی آنجا اورمزد است
- کپ ۱، ۶ - ۱۰ - ۸ - ۱۱ - ۳ - ۲۴ ؛ نک . ویدنکرن :
- دینها ... ص ۱۸۲ بعد .
- ۱۵ کپ ۱، ۸۰
- " ۱۸ کپ ۱۰ - ۴ - ۲۷
- " ۲۵ کپ ۱۰ - ۵ - ۲۴
- ۲۸ *SCHAEFER, H.* در کتاب *Land der Könige 1966*

ص ۱۵۳	
نک . هینتر: زردشت ص ۱۴۶ بعد . ویدن گرن برعکس معتقد	۳۱ "
است که کورش زردشتی نبود (دینها ، ص ۱۵۲ بعد)	
کپ ۲۰ ، ۴ ، ۱۴ ، ۳ ، ۲ ، ۱۷ - ۲۳	۲ ۶۴
کپ ۰ ، ۳ ، ۱	۱۳
کپ ۰ ، ۵ ، ۱ ، ۲۷ ، ۵ ، ۴۲ ، ۳ ، ۴ ، ۲۴ ، ۸ ، ۱۰ ، ۴	۱۶ "
تورات اشعیا ۱ ، ۴۱ بعد : ۵ ، ۴۲ - ۹ ، ۴۴ ، ۲۴ - ۳۸ ، ۴۵ ، ۱۰	۴ ۶۵
کپ ۷۰ ، ۵ ، ۵۷ - ۸۳	۱۵
نیبرگ ، شاهنشاهی هخامنشی ۶۷ و ۶۸	۱۹ "
دینکرت مدن ۳ ، ص ۲۹۳ سطر ۶ بعد	۲۳
چنین است نظر نیبرگ : دینها ص ۳۴۸ بعد	۲۷ "
افلاطون : جمهوریت ۵۴۰	۵ ۶۶
اوستا ، یشت ۴ ، ۹ : ۱۹ ، ۱۳ نک . دینکرت . کتاب ۳ ص ۱۹۳	۱۸ "
ثعالبی : غرر . ص ۱۱	۲۳ "
کپ ۷۰ ، ۳ ، ۱۰ : ۵ ، ۵ ، ۳۵	۲۵ "
کپ ۸۰ ، ۲ ، ۱۴	۲۶ "
کپ ۸۰ ، ۱ ، ۴۴ ، ۲ ، ۹ ، ۱۰ ، ۸	" "
کسنفن : خاطرات ۲ ، ۶ ، ۲۴ : ۳ ، ۲ ، ۳	۲۷ "
سیاستنامه پایان فصل ۴۳ ص ۲۰۹	۹ ۶۷
سیاستنامه فصل ۶ ص ۴۸	۱۶ "
فصل ۵۰ ص ۲۶۳	۲۰ "
کریستن سن : چهرهها : ص ۱۲۶ بعد	۲۳
پیتساگالی ص ۴۱	۲۳ "
کپ ۸۰ ، ۷ ، ۱ - ۳	۱۹ ۶۸
شا . ج ۵ ص ۱۴۱۱ پ ۲۵ - ۸۱	۲۹ "
کپ ۱۰ ، ۳ ، ۱۰ : ۸ ، ۱۲ ، ۴ : آنا باسیس ۱۰ ، ۴ ، ۱۰ دوریس	۳۴ "
(نک . آتنوس ، فهرست کتابها) ۱۰ ، ۴۵ ، ۴۳۴	
شا . ج ۵ ص ۱۴۲۵ پ ۲۸۳۶ - ۲۸۳۸	۲ ۶۹
شا . ج ۵ ص ۱۴۱۲ پ ۲۶۱۴ :	۵ "

بخت او (کیخسرو) و روشن روانش نخت که اندر جهان با خرد بود جفت
 چنان دید در خواب کو را بگوش نهفته بگفتی خجسته سروش :
 که ای شاه نیک اختر نیک بخت بسوده بسنی باره و تاج و تخت
 چنان چون بجستی ز یزدان تو جای به بی مرگ بر خیز و آنجا گرای
 این برخاستن بسوی یزدان با خوشی رفتن برجسته میشود چه
 پس از این کیخسرو می گوید :

کنون یافتم هر چه جستم ز کام ببايد بسی چیدکامد خرام
 که بر ساز کامد که رفتنت سر آمد نژندی و نا خفتنت
 اکنون نظر کنیم به این همانندیها :

فردوسی :	کسنفن :
	<i>Syskenazon, O Kyre,</i>
	<i>ēdē gar eis theous</i>
	<i>apei</i>
"بر ساز، کامد که رفتنت"	رخت سفر بندای کورش . که دیگر
	تو بسوی خدایان خواهی رفت

نه تنها این الهام هاتف غیبی ، برخاستن به سوی خدایان (نزد
 فردوسی به یزدان) و آئین رسمی (قربانی و نپایش) ، گزینش
 واژه ها نیز با هم قابل مقایسه است بطوریکه اینجا هم می توان
 پنداشت که یک نمونه ایرانی در دست بوده است .

کپ ۲۴، ۲۰، ۷۰	۸ ۶۹
ویدن گرن : دینها ص ۳۱۶	" "
طبری : تاریخ ایرانیان ص ۶	۱۲ "
هر ۲۰۹، ۱۰	۱۷ "
شا . ج ۵ ص ۱۴۰۵ ب ۲۴۶۵	۲۲ "
هر ۲۰۴، ۱۰	۲۶ "
شا . ج ۵ ص ۱۴۰۵ ب ۲۴۷۶	۳۰ "
شا . ج ۵ ص ۱۴۰۶ ب ۲۴۸۸	۲ ۷۰
از جمله داریوش نقش رستم (کنت ص ۱۳۷)	۸ "
کپ ۸، ۷، ۸ - ۱۱	۲۲ "
شا . ج ۱ ص ۲۱۴ ب ۲۰۰۴	آخر "

شا . ج ۵ ص ۱۴۰۶ " ۲۴۸۰	۶ ۷۱
شا . ج ۵ ص ۱۴۰۸ ب ۲۵۲۱	۱۰ "
کپ ۸ ، ۷ ، ۱۱ - ۹۰	۲۴ "
کسنفن خاطرات ۲ ، ۳ ، ۱۶ : ۳ ، ۵ ، ۱۵	۲۹ "
شا . ج ۶ ص ۱۷۴۶ ب ۴۳۹۳	۲ ۷۲
ویدنگرن : فتوداليسم ص ۱۰۲ بعد	۷ "
آلتهم : فتوداليسم ص ۱۲	۱۱ "
کپ ۸ ، ۷ ، ۱۳	۱۷ "
کپ ۸ ، ۷ ، ۱۴	۲۱ "
کپ ۸ ، ۷ ، ۱۶	۲۵ "
شا . ج ۶ ص ۱۷۴۶ ب ۴۳۹۳ بعد	۲۷ "
کسنفن : خاطرات ۲ ، ۳ ، ۴	۲۹ "
کپ ۸ ، ۷ ، ۲۲ = خاطرات ۲ ، ۳ ، ۱۳	۳ ۷۳
کپ ۸ ، ۷ ، ۲۳	۸ "
شا . ج ۶ ص ۱۷۴۶ ب ۴۴۰۲ - ۴۴۰۴	۱۰ "
V.HERMANN DIELS: Fragmente Vorsokrati چاپ چهارم ۱۹۲۲ جلد دوم ص ۵۶ ، دموکريت قطعه دوم ker	۱۸ "
کپ ۸ ، ۷ ، ۱۹ - ۲۱ و عكس اين نظريه در ۸ ، ۷ ، ۲۲	۲۶ "
افلاطون دفاع سقراط (Apologie) فصل ۳۲	۲۹ "
ویدنگرن : دينها ص ۱۳۴	۵ ۷۴
از جمله متنهای پهلوی چاپ جاماسب آسانا . " يان هچتنی من يوثاک بيت " ص ۵۵ سطر ۴ بعد هنگام اندرزی خسرو کواتان : چون جان از تن من جدا شود تخت مرا به سپاهان برید .	۷ "
کپ ۸ ، ۷ ، ۲۵	۱۵ "
هر ۳ ، ۱۶ : ۲ ، ۱۱۷ : ۸ ، ۲۴ ویدنگرن : دينها ۱۳۳	۱۷ "
کورتيوس : تاريخ اسکندر بزرگ فصل ۳ ، ۳۱	۲۱ "
شا . ج ۸ ص ۲۵۶۲ ب ۴۵۱۴ : ص ۲۵۶۳ ب ۴۵۳۲	۲۲ "
کپ ۸ ، ۷ ، ۲۶	۵ ۷۵
آريان : آناباسيس ، ۷ ، ۲۶ : پلوتارخ : اسکندر ۶۷ : کورتيوس	۹ "

۱۴۰۱۰	
کپ ۶، ۷، ۸، ۲۴	"
شا. ج ۱ ص ۱۲۸ ب ۱۱۴۶	۲۷
کپ ۲۷، ۷، ۸، ۱۰ ۷۶	۱۰
پیتساگالی ص ۴۲ (نک. به فهرست کتابها)	۲۸
پلوتارخ <i>De Liberis educandis</i> فصل یک	۱۲ ۷۸
پلوتارخ: آگریلائوس فصل ۲۰: کسنفن: آناباسیس ۴، ۹، ۱ ۷۹	۲۰
مثلا "Kalokagathia نزد یونانیان" <i>Virtus</i> نزد رومی ها و ادب نزد عربها .	۲۳
ویدن گرن: فتوداليسم ص ۵۵	۲۷
تاسیتوس: سالنامه، کتاب ۲ فصل ۲ ۸۰	۷
شا. ج ۳ ص ۹۲ ب ۱۷۷ - ۱۷۹	۱۲
کسنفن: آناباسیس ۱، ۹، ۲ و ۳ ۲۴	"
کنت: داریوش، بهستان، ستون ۲، ۸۹ - ۹۰، ص ۱۲۲	۲۷
تورات: کتاب دانیال، پادشاهان ۲، فصل ۲۰، آیه ۱۸ ۸۱	۱
آریان: آناباسیس ۴، ۱۳: ۶، ۷: یوستین ۳، ۴، ۵ - ۱۲	۲
سیاستنامه: فصل ۲۷. غلامان سرای وفتیان: دانشنامه اسلامی	۳
<i>Enc, de l'islam, Vol. 2 P. 983^a - 997 - b</i>	
نکه <i>BASILIKE D. PAPOULIA:</i>	۵
<i>Ursprung u. Wesen der " Knabenlese im Osmanischen Reiche. Südosteuropäische Arbeiten Nr. 59 München, 1963</i>	
کارنامه ۲۵۰۱، ۱۰	۱۰
شا. ج ۹ ص ۲۸۷۰ ب ۳۴۵۸ مصرع اول ز شاهان برنا چو سیمد سوار،	۱۲
لیویوس <i>Livius</i> ۴۵، ۷۰۶: از دانشجویان درباری پادشاهان مقدونی سخن می رود .	۱۴
کارنامه ۲۵۰۱، ۱۰	۱۶
تورات: ک عزرا ۴، ۱۴	۱۷

کپ ۷، ۵، ۸۶ نک : کسنفن : اناباسیس ۱، ۹، ۳	۲۲	"
کپ ۸، ۶، ۱۰	۲۵	"
کارنامه ۱، ۲۵	۱۸۲	
شا . ج ۷ ص ۱۹۸۰ ب ۲۹۶ تا ص ۱۹۸۰ ب ۳۰۹	۱۷	"
شا . ج ۷ ص ۱۹۸۷ ب ۴۰۸ تا ۴۰۹	۲۶	"
کپ ۱، ۲، ۲۴	۱۹۸۴	
پلوتارخ : لیکورگ ، فصل ۱۵، ۱۴ و ۱۷، ۱	۲۵	"
کسنفن : دولت لاکدمونیها ۲، ۲	۱۷	"
نک . کسنفن : کپ ۱، ۵، ۵ (انجمن پیران) که کورش رابه سمت پیشوای سپاهی که به سوی ماد می رفت بر می گزیند .	۲۹	"
کپ ۱، ۲، ۳ ارسطو : سیاست ۱۳۳۱	۲۲۸۶	
کریستن سن : ایران در زمان ساسانیان چاپ ۲	۱۸۷	
ویدن کرن : فتوداليسم ، ۱۱۴ و بعد و ۱۲۶ و بعدی	۲۷	"
جا حظ ، ص ۲۲ و بعدی	۱۴۸۸	
استرابون C ۷۳۴ (۱۵، ۱۸، ۳)	۲۵	"
هر ۱۰، ۱۵۳ نک هر ۲۰، ۱۶۷	۳۱	"
شا . ج ۷ ص ۲۰۳۰ ب ۹۶۴	۹۸۹	
طبری : تاریخ ایرانیان ۱۵۴	۱۴	"
شا . ج ۱ ص ۱۴۱ ب ۲۱۵ مصرع دوم	۱۵	"
طبری : تاریخ ایرانیان ص ۲۴۷ ب بعد	۲۰	"
استرابون C ۷۳۳ . و بعدی	۲۲	"
شا . ج ۷ ص ۱۹۸۱ ب ۳۰۴	۲۴	"
کپ ۱، ۵، ۱ وظیفه فرمانبری ۵، ۱۷، ۱۱	۷۹۰	
کسنفن : اناباسیس ۱، ۹، ۵	۱۲	"
هر ۱۰، ۱۱۴ ب بعد	۷۹۱	
ببندر ، برون گذاشتن شاهزاده ص ۲۳ و ۱۹۸ و بعدی	۱۹	"
Sueton = بیوگرافی (قیصران رم را نوشته) Nero فصل ۳۵	۲۱	"
در این باره نک : NILSSON, M.P.	۲۷	"

Grundlagen des Spartanischen Lebens

در مجله Klic جلد ۱۲ (۱۹۱۲) ص ۲۰۸
 KNAUTH, W.: Die Spartanische Knabener-
 ziehung im Lichte der Völkerkunde

در Zeitschr. f. Gesch. d. Erz. u. d. Unt. سال ۲۳

دفتر ۳ (۱۹۳۳) ص ۱۵۱ - ۱۸۳: مارو: تاریخ پرورش ص ۳۱

بعد و فهرست کتابهای یاد شده در آنجا

استرابون ۷۲۳ هر ۱، ۱۳۶	۱۲	۹۳
بار تلمه: واژه نامه، ۸۱، ۸۹۵، ۳۴۵	۱۷	"
اوستا، یشت ۱۹، ۴۳	۲۱	"
" " ۸، ۱۳ و ۱۴	۲۷	"
ویدن گرن: فتوداليسم ۹۲ - ۹۵	۲۹	"
ویدن گرن: فتوداليسم ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۳۸ و ۸۳	۱۱	۹۴
براندن شتین مایر هفرص ۱۳۲	۱۴	"
ویکاندر: سازمان، ص ۸۱ بعد	۲۵	"
ویدن گرن: فتوداليسم ۹۶	۲۲	"
طبقات سنی اسپارتی بر خلاف طبقات سنی ایرانی از ۸ تا ۱۹	۶	۹۵
سالگی هر یک از طبقات سنی بوسیله یک اصطلاح ویژه مشخص		
میشد. نک. Knauth همان جا ص ۱۶۲		
نک. Knauth ص ۱۶۵ بعد با فهرست کتابهای آنجا.	۱۹	"
مارو، ص ۵۲۰ و فهرست کتابهای آنجا.		
نک. کسنفن: دولت لاکد مونیها فصل ۲	۲۲	"
اوستا، یشت ۷، ۸ - ۹: یشت ۵، ۳۳ بعد	۲۸	"
شا. ج ۱ ص ۶۵ ب ۵۳ مصرع اول ص ۶۷ ب ۹۸ ص ۷۵ ب ۲۳۸ تا	۱۰	۹۶
ص ۷۷ ب ۲۷۷		
شا. ج ۳ ص ۵۲۸ ب ۹۲ و ص ۵۳۰ ب ۱۳۷ بعد	۱۷	
شا. ج. ص ۲۰۸ تا ص ۲۱۳	۲۳	
خسرو کواتان ... بند ۱۰۷ - ۱۲۰	۷	۹۷
طبری: تاریخ ایرانیان، ص ۵۵: نک شاهنامه ج ۷ ص ۲۰۳۰ ب	۱۴	"
۳۵ تا ۳۹		
هر ۱۰، ۱۳۵	۲۳	"

آمینوس ۶، ۲۳	۲۴	"
ویدیودات ۱، ۱۱، ۱۱، ۲۶، ۸ - ۳۱ نک پشت ۳، ۱۰۴	۲۷	"
کپ ۲، ۲، ۲۸ - ۳۱	۲۹	"
یونکر : یوس دانش کامک ۳۰	۱ ۹۸	
نک . SCHWYZER, E:	۳	"
<i>Profaner u. heiliger Gürtel im alten Iran,</i>		
در . US. W. (۱۹۲۹) ص ۲۰ بعد		
بار تلمه : واژه نامه ص ۹۸	۷	"
شا . ج ۶ ص ۱۴۹۸ ب ۵۶	۱۰	"
طبری : تاریخ ایرانیان ص ۳۷۲	۱۶	"
افلاطون : قانون ها . ۶۳۳ BC	۲۶	"
پلوتارخ : لیکورگ ۳، ۲۸	۳ ۹۹	
یوستین ۳، ۳، ۶ و ۷	۷	"
PASSARGE, S, <i>Südafrika</i> لیزینگ ۱۹۰۸ ص ۲۴۹	۱۲	"
بعد : ویکاندر : سازمان ص ۵۸ - ۶۰		
ارسطو : سیاست ۱۳۲۴	۱۸	"
یوستین ۴، ۲۰، ۳۷ - ۹ : نک . ویدنگرن : دینها ، ص ۲۳۶ ،	۸ ۱۰۰	
۲۳۸		
استرابون ۷۳۳ - ۷۳۴ C	۳۴	"
" " "	۲ ۱۰۱	
ویدنگرن : فتودالیم ص ۶۴ و کتابهای یاد شده در آنجا	۱۱	"
ص ۲۰ پانویس ۵۸ و کتابهای یاد شده در آنجا	۱۵	"
آنجا		
هزوش ، زیر واژه ' کارداکس	۱۹	"
آریان : آنا باسیس ۲، ۸، ۶	۲۱	"
پولی بیوس ۵، ۷۹، ۱۱	۲۲	"
کرنلیوس نیوس : داتامس ۲، ۸	۲۴	"
HENNING. W. B. :	۸ ۱۰۲	
<i>Bulletin of the school of Oriental</i>		

- ص ۶۴۳ پانویس ۲ (متنهای پهلوی صفحه ۱۱۰ سطر ۳) صورت
 احتمالی $\alpha\delta\alpha\mu\alpha\mu\alpha$ کونیک ص ۴۴
 پانویس ۵ چندان قابل اعتماد نیست . نک . هینتس در ZDMG
 شماره ۱۲۲ سال ۱۹۷۲ ص ۳۸۷
- ۱۷ سیاستنامه فصل ۲۴ ص ۱۱۹
 نک ، فصل ۱۹ که در آنجا از مفردان و شرحی که درباره ویژگیهای
 این گروه داده می شود تقریباً " برابر می شود با آنچه درباره گروه
 کارداکس آمده است .
- " ۳۲ شا . ج ۸ ص ۲۳۲۳ ب ۲۲۷ - تا ص ۲۳۲۴ ب ۲۳۸
 ۱۴ ۱۰۳ کریستن سن ایران ، ۲ ، ص ۱۳۵
 " ۱۷ کارنامه ، ۱۰ ، ۷
 " ۲۵ پلوتارخ : اردشیر ۳
 " ۳۰ یونکر : گفتگوی دبستانی
 ۲۷ ۱۰۴ ترجمه از روی یونکر
 " ۳۳ سدر ، فصل ۵۱
 " " مینوی خرد ، فصل ۲ بند ۴۶ : شاهنامه :
 زمانی میاسای از آموختن اگر جان همی خواهی افروختن
 ج ۷ ص ۱۹۹۱ ب ۴۷۹
 " ۳۴ شا . ج ۲ ص ۳۱۶ ب ۸ :
 اگر گم کند راه آموزگار سزد کو جفا بیند از روزگار
 و نیز ج ۸ ص ۲۳۹۷ ب ۱۵۱۱
 چو خواهی که رنج تن آید بهار میر تاب تن را ز آموزگار
 ۴ ۱۰۵ بندهشن (همگ داناکیه اپاک اسرونان کی اوکسان نموتار هر
 کس هجش آموختار هیند) برگه ۱۷ سطر ۵ ببعد
 بیات سرمدی ص ۱۳۸
 " ۲۲ افلاطون : الکیبیادس یکم ۱۲۱
 " ۲۹ طبری : تاریخ ج ۱ ، ص ۸۱۵ ببعد
 ۸ ۱۰۶ فلوگل : دستنویسها ص ۲۹۶
 " ۱۵ ویدن گرن : فتودالیم ص ۶۴ ببعد
 ۲۴۶

- ۳۰ " طبری: تاریخ ایرانیان ص ۸۵ ببعد شا . ج ۷ ص ۲۰۸۲ ب ۱۰۹
ثعالبی: غرر ص ۵۳۹ ببعد
- ۳۴ " ثعالبی: غرر ص ۵۵۵
- " آخر ریپکا: تاریخ ادبی ص ۵۱
- ۱۰۷ ۷ شا . ج ۷ ص ۲۰۸۲ ب ۱۰۹ - ۱۱۴
- ۱۱ " " ص ۲۰۷۹ ب ۶۰ ببعد
- بجوید سخنگوی دانش پذیر پژوهنده، اختر و یادگیر
بیامد ز هر کشوری موبدی جهان‌دیده و نیک‌پی‌بخردی
- ۱۵ " شا . ج ۷ ص ۱۹۷۱ ب ۱۴۸ - ۱۵۰
- " ۲۰ شا . ج ۸ ص ۲۳۶۸ ص ۱۰۰۴
- " ۲۲ شا . ج ۳ ص ۷۰۵ ب ۴۲۰ تا ۴۲۳:
- بدو گفت مهر و بزرگی و داد همان بزم و رزم از تو داریم یاد
هنر بهتر از گوهر نامدار هنر مند را گوهر آید بکار
ترا با هنر گوهرست و خرد روانت همی از تو رامش برد
روا باشد از پند من بشنوی که آموزگار بزرگان تویی
- ۲۹ " خسرو قبادان وریدک بند ۴
- " آخر کپ ۱۵، ۲، ۱
- ۱۰۸ ۶ هر ، ۲ ، ۱۶۷۰ بر عکس هردت در قابوسنامه فصل ۲۷ آموزشیک
کار و پیشه را حتی برای فرزند بزرگان توصیه می‌کند .
- " ۹ شا . ج ۸ ص ۲۵۴۶ بیت ۴۲۳۹
- " ۱۵ کپ ۱۵، ۲، ۱۵؛ ۳، ۱، ۲
- " ۱۸ کپ ۷، ۳، ۸ و ۶، ۳، ۶ ببعد
- " ۲۳ ثعالبی: غرر ص ۲۰۷
- " ۲۷ نامه تنسر ص ۲۱۳ ببعد
- " آخر سیاستنامه فصل ۴۰ ص ۱۶۴
- ۱۰۹ ۴ شا . ج ۳ ص ۵۵۳ ب ۵۵۶
- " ۶ ثعالبی: غرر ص ۳۳
- " ۹ شا . ج ۶ ص ۱۶۶۷ ب ۳۰۳۵

۱۲	"	شا . ج ۷ ص ۱۹۰۹ ب ۱۷۵۵
۱۸	"	شا . ج ۸ ص ۲۴۵۴ ب ۲۵۲۵
۲۲	"	یونکر : پوس دانش کامک ص ۴۰ ، ص ۶۰
۲۸	"	کسفن ۱۰۱ ، ۶۰
۴۱۱۰		شا . ج ۳ ص ۷۶۵ ب ۸ بعد : نک شا . ج ۳ ص ۷۰۵ ب ۷۶۵ - ۴۲۰ بعد
۱۱	"	کسفن : اویکونومیکوس ۱۳ ، ۵۰
۱۵	"	قابوسنامه آغاز فصل ششم . " بزرگی ، خرد و دانش راست ، نه گوهر و تخم "
		شا . ج ۹ ص ۲۷۰۳ ب ۴۶۸ هنر برتر از گوهر نامدار
۷ ۱۱۱		شا . ج ۸ ، ص ۲۳۷۵ ب ۱۱۱۵
۱۲	"	پروکپ ۱۱۰ ، ۴۰
۴ ۱۱۲		طبری : تاریخ ایرانیان ص ۴۳
۶	"	کپ ۲۴۰ ، ۱
۸	"	هر ۷۰ ، ۱۸۷ نمونه های دیگر : داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی از همه مردان زیباتر و بزرگتر بود . همسرش خوش اندام ترین شاه بانوهای دیگر بود . پلوتارخ (اسکندر) ۲۱ ، ۳ .
		به نقل ثعالبی کیومرث زیباترین و کاملترین و قوی ترین مرد دنیا بود . فریدون مانند یک فرشته بود . ثعالبی ، غرر ص ۳۳ : کیقباد مانند ماه درخشان بود ، شاهنامه ص ۲۹۲ ب ۱۸۲ " شاهنامه ج ۱ ، ص ۲۹۲ ب ۱۸۲
۹	"	هر ۷۰ ، ۱۱۷ : ارتخایس هخامنشی در بزرگی و بلندی قامت ، سرآمد همه پارسیان بود ، و دارای بلندترین آهنگ صدا بود .
		طبری : تاریخ ایرانیان ۴۴
		" " " ۳۷
۱۲	"	" " " ۹۲ بعد
۱۵	"	شا . ج ۷ ص ۲۱۱۲ ب ۶۳۱
۳۰	"	کنت ، داریوش نقش رستم سطر ۳۱ و ۳۳ ص ۱۳۹ :
		ماهر هفر : خشایارشا
آخر	"	کنت : داریوش نقش رستم ۲۰ ، ۲۹ ص ۱۳۹
		۲۴۸

۱۱۳	۷	استرابون ۷۳۰ C (= ۸۰۳، ۱۵)
"	۹	درباره این نکته نک . نیبرگ : دینها ص ۱۷۰ بعد ، پشت ۱۴ ، ۹ و جاهای دیگر پشتها
"	۱۶	دینون ، به نقل از آنتئوس ۲۵ ، ۱۴ ، فصل ۳۳ ، صفحه ۶۳۳
"	۱۹	پشت ۱۴-۱۵ ، ۱۰-۷۰
"	۲۸	شا . ج ۷ ص ۱۹۴۷ ب ۴۸۵ بعد
۱۱۴	۳	شا . ج ۷ ص ۲۱۱۰ ب () بعد
"	۵	هر ۱۳۹۰۱۰
"	۸	از فارسی باستان بازسازی شده <i>ardufia</i> فب <i>rdifia</i> براندن شتین ، مایرهفر : فارسی باستان ص ۱۰۵ : <i>arsaka</i> یونانی <i>arsakes</i> ص ۱۰۶
		گراز : یکی بی هنر بود نامش گراز کزو یافتی کام و آرام و ناز شا . ج ۹ ص ۲۸۹۴ ب ۳۸۶۱ شیر : واژه نامه ولف زیر همین واژه گرگین : شا . ج ۲ ص ۳۱۸ ب ۴۹ و جاهای دیگر چو طوس و چو گودرز و کشواد و گيو چو خراد و گرگین و بهرام نیو ۱۳ شا . ج ۷ ص ۱۹۹۵ ب ۵۵۰ در قابوسنامه ، فصل ۲۷ ورزشهای سنتی اسب سواری ، پرتاب نیزه ، کمانداری ، شنا از مهمترین بخشهای پرورشی شمرده می شود . ۱۸ " یک حکمت پارسی باستان است . گنج شایگان ، ۳۵ : پت مرتومان فرهنگ وپه ایپ گوهری خرت ، اپزایشن ی تن هچ فرهنگ ی خیم میهمانیه پت گوهری خرت ، وینارشن تن وخیم پانک جان . ۲۱ " شا . ج ۴ ص ۸۷۱ ب ۱۷ ۱۱۵ ۸ کپ ۳۰۳۰۱۰ " ۱۲ کپ ۱۴۰۳۰۱ " ۱۳ کپ ۱۵۰۳۰۱ " ۲۲ کپ ۴۰۴۰۱-۵ " آخر کپ ۴۰۳۰۴-۲۲ ۱۱۶ ۷ کپ ۱۱۰۶۰۸ ۲۴۹

کسفن اناباسیس ۵/۹۰۱	۹	
پلوتارخ اردشیر ۱۰۹	۱۱	"
مقاله پ. هرن (HORN, P) در Ross u. Reiter im	۱۵	"
Schahname در ZDMG شماره ۶۱ (۱۹۰۷)		
ص ۸۳۷ تا ۸۴۹: W. GEIGER در فرهنگ ایران شرقی ص ۲۵۰		
Ostiranische Kultur		
شا. ج ۰ ۲ ص ۳۳۹ ب ۳۶۴ بعد	۳۰	"
شا. ج ۰ ۲ ص ۳۳۵ ب ۲۹۸ بعد	۱۱۷	"
شا. ج ۰ ۳ ص ۶۵۳ ب ۲۳۳۴ بعد	۸	"
شا. ج ۰ ۳ ص ۷۲۱ ب ۷۲۶ بعد	۱۵	"
در پشت ۵ از اناهیتا سخن می رود.	۲۱	"
هر ۰ ۸۴۰۳ - ۸۶	۲۷	"
هر ۰ ۸۸۰۳	آخر	"
شا. ج ۰ ۶ ص ۱۷۳۷ ب ۴۲۳۶ بعد	۱۴	۱۱۸
شا. ج ۰ ۶ ص ۱۷۴۳ ب ۴۳۳۴	۱۶	"
کنت: داریوش نقش رستم ۴۱ - ۴۲ ص ۱۳۹ براندن شتین مایرهفر	۲۵	"
برای نام های بسیار دیگر (مانند aspatines اسپ چته) نک		
ص ۱۰۷ و aspdates کتسیاس (باید به معنی از اسب ساخته شده باشد)		
استرابون ۵۲۵ (۷۰۳۰۱۱)	آخر	"
هر ۰ ۷۰ ۴۰	۴	۱۱۹
هر ۰ ۹۰ ۲۰۶	۷	"
کپ ۳۳۰۳۰۸	۲۰	"
هوشمان دستور ارمنی: فارسی asprēs صورت واژه فارسی	۲۲	"
میان به ارمنی رفته: aspares ص ۱۰۹		
هر ۰ ۳۰ ۱۰۶	۲۴	"
" ۰ ۷۰ ۱۹۶	۲۹	"
کپ ۳۳۰۳۰۸	آخر	"
شا. ج ۰ ۱ ص ۲۸۷ ب ۹۱ بعد	۲	۱۲۰
شا. ج ۰ ۲ ص ۴۴۳ بعد	"	"
شا. ج ۰ ۷ ص ۲۰۸۳ بعد	"	"

نیز قابوسنامه فصل ۱۹	۵	"
کارنامه فصل اول بند ۳۰	۸	"
شا . ج ۳ ص ۵۹۹ ب ۱۳۹۴ بعد ؛ ص ۶۳۲ ب ۱۹۴۴ بعد	۲۴	"
شا . ج ۶ ص ۱۴۷۷ ب ۶۰۳ و بعد	۳۲	"
کارنامه بند ۱۲	۲	۱۲۱
کنت: داریوش شوش ص ۱۴۶	۱۱	"
کپ ۲۷۰۱، ۶ - ۳۰ ؛ کپ ۳۱۰۱، ۷ و ۴۷	۲۴	"
کسنفن اناباسیس ۱۰، ۸، ۱	۳۰	'
شا . ج ۶ ص ۱۵۹۲ ب ۱۶۵۹ بعد	۲	۱۲۲
اریان ، اناباسیس ۱۳، ۳ بعد	۵	"
پلوتارخ: کراسوس فصل ۲۳ بعد	۱۴	"
امیانوس ۸، ۶، ۲۴ و ۱۱، ۱، ۲۵ - ۱۵	۱۷	"
یوستین ۴، ۳، ۴۱	۲۴	"
ریگودا ۲، ۷۵، ۶	۳	۱۲۳
کنت داریوش نقش رستم ۴۲ و بعد ص ۱۳۹	۷	"
یشت ۱۲، ۱۵ بعد	۱۰	"
یشت ۱۲، ۱۷	۱۱	"
ویدیودات فصل ۹، ۱۴	۱۲	"
یشت ۶، ۸ بعد	۱۴	"
هر ۱۳۶، ۱۰	۱۶	"
کپ ۱۵۰۳، ۱	۱۹	"
کسنفن اناباسیس ۵، ۹، ۱	۲۲	"
ویدیودات فصل ۶، ۲ و فصل ۱۰، ۲	۲۶	"
یونانی <i>toxarchos</i> ایشلوس ، پارسیان بیت ۵۵۶	۲۷	"
<i>toxodamantes</i> هما: جابیت ۲۶	۲۸	"
۵۵	"	"
مایرهفر نام شناسی ص ۲۳۹	۲۹	"
۲ " " "	۳۱	"
استرابون ۷۳۴ کتاب ۱۵ فصل ۳ ، بند ۱۹	۳۴	"

۱۲۴	۱	پروکپ " جنگ با ایرانیان " کتاب یکم ۱۸ ، ۳۱ - ۳۳
"	۱۵	شا . ج ۰ ۳ ، ص ۶۳۳ ب ۱۹۶۸ بعد
"	۱۸	خسرو قبادان بند ۱۲
"	۲۵	شا . ج ۰ ۱ ص ۱۷۵ ب ۷۵۱ و جاهاى دیگر
"	"	شا . ج ۰ ۲ ص ۴۰۳ ب ۳۵۹ و جاهاى دیگر
"	۲۱	شا . ج ۰ ۱ ص ۵۳ ب ۳۵۹ و جاهاى دیگر
"	۳۵	شا . ج ۰ ۱ ص ۹۴ ب ۲۸۳
۱۲۵	۸	یشت ۷۵ ، ۱۵
"	۱۵	شا . ج ۰ ۲ ص ۴۷۹ ب ۷۴۳
"	۱۳	شا . ج ۰ ۳ ص ۸۰۵ ب ۵۲۵ بعد
"	۱۹	کپ ۱۳۰۳ ، ۶ و ۳۲ ، هر ۸۳ ، ۷۰
"	۱۷	<i>melophoroi</i> شام فلاسفه ۴۵۱۴
"	۲۲	هر ۱۳۹۰۳ ،
"	۲۳	شا . ج ۰ ۱ ص ۲۸۸ ب ۱۵۴
"	۲۵	شا . ج ۰ ۲ ص ۴۵۵ ب ۲۸۶
"	۲۶	ویدن گرن: فتوداليسم ص ۱۵۵ بعد
"	۳۱	شا . ج ۰ ۳ ص ۶۳۳ ب ۱۹۷۶
۱۲۶	۳	شا . ج ۰ ۲ ص ۵۰۲ ب ۱۱۴۵ بعد
"	۵	خسرو قبادان بند ۱۲
"	۱۵	هر ۵۵۰۷۰
"	۱۲	کپ ۳ ، ۳ ، ۳ ، ۳۴ + ۴۰ + ۴۲ ؛ دیده شود آنا باسیس ۳۴ ، ۱۷
"	۲۵	کورتیوس ۷۰۲ - ۸ + ۴ ، ۴۸
"	۲۵	هر ۵۳۰۷۰ بعد
۱۲۷	۳	کپ ۱۰۱ ، ۷ - ۱۲ این قطعه چنین ادامه پیدا می کند . " همینکه بر اسب نشست و جهت حرکت را معین کرد ، از سوی راست صدای رعد برخاست . آنگاه کورش گفت : از تو پیروی خواهیم کرد . و سپس حرکت کرد . سپس فرمان داد که نگاه‌لشکر به درفش دوخته شود . درفش او یک عقاب زرین با بالهای گسترده بر روی یک دسته بلند بود . و این تا امروز همچنان درفش

مینوی راستی سیر کنند ، و مینوی سپاسداری گرز ، و مینوی بونده
منشی (کامل اندیشی) کمان ، و مینوی رادی تیر ، و مینوی پیمان
نیزه ها کنند .

*Reitzenstein: Das Iran. Erlösungsmys-
terium* ص ۲۱۴

و کتاب اشعیا ۱۷/۵۹ نامه افسوس ۱۳ - ۱۷ ؛

قابوسنامه، فصل ۱۸ (چاپ لوی ص ۵۲)

- ۱۳۰ ۲۸ کپ ۵،۴۰۱ - ۱۶
" ۳۴ کسنفن آنا ناسیس ۶،۹۰۱
۱۳۱ ۲۱ کپ ۱،۲۰۱ - ۹ + کپ ۸،۱۰۸ - ۳۴ - ۳۶
" ۲۳ افلاطون : قانونها ۸۲۳،۷ - ۸۲۴
" ۲۶ ثعالبی ص ۴۶۰
" ۳۲ کپ ۱،۴۰۱ بعد
۱۳۲ ۱۰ کپ ۲،۴۰۱ بعد
" ۱۷ شا ج ۲ ص ۴۱۵ بعد و ص ۴۱۹ ب ۵۹۰
" ۲۳ کپ ۸،۱۰۸ - ۳۸
" ۲۷ کسنفن : اوای کو نومی کوس ۲۴،۴
" ۳۰ ماریک ، ا. : کتیبه شاپور ، و فهرست کتابهای آنجا ، و ص ۳۲۵ شماره
۵۹
" ۳۲ کارنامه ۷،۱۰
" ۳۳ شا ج ۶ ص ۱۷۳۷ ب ۴۲۳۳
" ۳۴ کپ ۸،۱۰۸ - ۳۸
۱۳۳ ۱ آتنئوس ، شام فیلسوفان فصل ۱۲، ۸۰
" ۲۷ شا ج ۹، ص ۲۸۶۹ ب ۳۴۳۸ بعد
۱۳۴ ۱۴ کپ ۸،۶۰۱ - ۱۲
" ۱۹ انا باسیس ۱،۲۰۱ و جاهای دیگر
" ۲۲ کسنفن / هلنیکا ۴،۱۰۵ - ۱۵
" ۲۵ کپ ۱،۴۰۱ - ۱۴
۱۳۵ ۳ کتسیاس بنقل فوتیوس (فهرست کتابها)

Epit, Phot . 7(40) frg.30

کپ ۶۰۴، ۱-۷	۲۸	"
اریان اناباسیس ۱۳۰۴	۳۵	"
کارنامه ۱، ۳۱، ۳۶	۱۲	۱۳۶
جاحظ کتاب التاج (نک به فهرست کتابها) ص ۷۴	۱۳	"
از جمله نک اناباسیس ۱، ۱۰۵-۳	۱۸	"
شا . ج ۰ ص ۶۰۴ بعد ب ۱۴۸۱-۱۴۹۴	۲۹	"
شا . ج ۰ ص ۲۲۳۲ ب ۲۰۷۷ بعد. نیز ج ۷ ص ۲۰۸۷ ب ۲۰۰ بعد	۳۲	"
شا . ج ۰ ص ۲۰۸۵ ب ۱۶۵ بعد	۱۳	۱۳۷
فون دراستن هنینگ تصویر ۶۹ پائین	۲۰	"
اردمان . ک. (ERDMANN . K) :	۲۵	"
<i>Die Sassan. Jagdschalen. . Jahrbuch</i> <i>der Preussischen Kunstsammlungen</i> 1936		
ص ۲۱۲ بعد		
اُردمان پروئی است برای اجرای کارهای سحر و افسون که روحانیان و فرمانروایان از آن بر خور دارند (شاهنامه : افسون شاهان) این نیرو در تسلط و فرمانروایی بر مظاهر طبیعت نمایان می شود . مثلا "رودخانه ها به فرمان او می شوند و راه را برای او باز می کنند ، چنانکه فرات برای کورش کوچک در تاپساکوس <i>Thapsakos</i> ؛ اناباسیس ۱، ۴۰، ۱۷-۱۸ ، و در شاهنامه برای فریدون زود دجله راه را باز می کند (شا . ج ۰ ص ۱ بیت ۳۲۵ بعد) برای کیخسرو رود جیحون (شا . ج ۰ ص ۲، ۷۴۱ بیت ۱۰۶۵)		
شا . ج ۰ ص ۱۴، ب ۱۴	۳۰	"
شا . ج ۰ ص ۲۰ ب ۱۰ بعد	۴۱	۳۸
شا . ج ۰ ص ۲۴۴۲-۲۴۴۳ و ۴۳	۵	"
سیاست نامه پایان فصل ۱۳	۷۱	۳۹
کلمن ص ۳۰	۱۹	"
پلوتارخ اردشیر فصل ۶	۳۱	۴۰
نیروی خرد را در کتاب مینوی خرد در فصل ۵۷ به تفصیل می خوانیم	۱۴	"

- ۱۶ شا . ج ۱ ص ۴۶۸ ب ۴۵۸ برای آگاهی بیشتر نک به رساله دکتری
بیات سمردی آموزش و پرورش در شاهنامه فردوسی . فریبورگ
۱۹۷۰
- ۲۰ " خسرو قبادان بند ۱۰
- ۲۴ " هوفمان ، شهیدان ایرانی ص ۹۴ بعد
دینکرت ۳ ص ۳۷ سطر ۴ - ۱۶ / ۳ ص ۹۲ سطر ۸ - ۹۳ سطر
۱۶ ۳ ص ۱۲۵ سطر ۱۷ - ص ۱۲۶ سطر ۸ / ۳ ص ۱۲۹
سطر ۱۷ - ص ۱۳۰ سطر ۱۷ ۲ ۱۳۳ - ص ۱۳۶ ۲ ص ۲۸۷
سطر ۱۵ - ص ۲۸۸ سطر ۱۸ ص ۲۹۳ سطر ۶ بعد / ۲۹۹ - ۳۰۰
، ۳۳۵ / ۱۸ - ۳۳۴ / ۱۵ ،
- ۲۸ " کپ ۱۴۰۴ - ۱۵
- ۱۵ ۱۴۴ قیصر پایی *Caesaropapismus* شکل حکومتی است که در
آن پادشاهی و روحانیت (شاهنشاهی و موبدی) با هم در یک
شخص جمع میشوند .
کپ ۸ ، ۱ ، ۲۳ بعد ؛ کپ ۸ ، ۵ ، ۲۶
شا . ج ۱ ص ۲۳ ب ۶ ؛
منم گفت با فره ایزدی هم شهریاری و هم موبدی
شا . ج ۶ ص ۱۶۱۵ ب ۲۰۹۷ ؛
بدو گفت شاهها گوا بخردا جهاندار و بر موبدان موبدا
باز ۷ ص ۲۰۱۶ ب ۱۴ ؛
تن شاه دین را پناهی بود که دین بر سر او کلاهی بود
باز ۷ ص ۱۹۹۵ ب ۵۵۰ ؛
نگهدار تن باش و آن خرد چو خواهی که روزت به بدنگذرد
چو بر دین کند شهریار آفرین برادر شود پادشاهی و دین
ثعالبی ۶ / : الملك بالدین ، یبقی والدین بالملک یقوی ص ۴۸۳
سطر ۶
- ۱۵ " تاوادی ، زبان و ادبیات . . . ص ۱۳۷ (از ترجمه فارسی) کریستن
سن : داستان (کتابهایی که در آنجا میآید)
- ۱۹ " شا . ج ۸ ص ۲۴۴۹ ب ۲۴۳۶
- ۸ ۱۴۵ مسعودی : مروج الذهب بار بیه دوما ص ۲۳۵ بند ۲۷ نک . بفهرست

کتابها		
مسعودی مروج الذهب باریبه دومنا ص ۲۳۱ بند ۶۱۶	۱۶	"
ص ۲۲۱ بند ۵۹۳	۲۵	"
ص ۲۲۶ بند ۶۳۱	۳۴	"
شا . ج ۸ ص ۲۵۳۸ ب ۴۰۸۷ - ۴۰۹۳	۵	۱۴۶
ثعالبی ص ۴۸۲ بعد	۲۶	"
فلوگل: دستنویسها ص ۳۱۰	۱۳	۱۴۷
ابن قتیبه: عیون الاخبار ص ۲۷ سطر ۷	۱۵	"
همر: ایلیاس ۳، ۱۷۹	۱۲	۱۴۸
" " ۶، ۲۰۸ / ۱۱، ۷۸۴	۲۰	۱۴۹
شا . ج ۵ ص ۱۱۷۴ ب ۶۵۰	۲۳	"
W. Jaeger: Theologie der frühen griesch. Denker 1953	۵	۱۵۰
ص ۲۲		
هزید: کارها و روزها ب ۱۱ - ۲۴	۷	"
شا . ج ۱ ص ۱۲۰ ب ۱۰۱۶ ج ۱ ص ۲۵۵ ب ۲۰۶ و جاهای دیگر	۱۷	"
اشیل پارسیان: ۱۸۱ - ۱۸۷	۱۵۱	آخر
هر . دیباچه و ضمنا " هردت جنگ ایرانیان را یک نوع تیره بختی می داند هر . ۶، ۹۸ - و پشتیبانی یونی هارا توسط آتن شومی و بدبختی می داند (۷۹/۵). وی مخصوصا " رفتار مؤدبانه ایرانیان ساکن ملطیه را توسط داریوش یادآور می شود (هر . ۶، ۲) و تاکید می کند که استاندارد سارد ارتافرنس در استان خود در اندیشه صلح و نظم بود . (هر . ۶، ۴۲) .	۴	۱۵۲
هر . ۶، ۱۱۳	۷	"
هر . ۹، ۶۲، ۶۳	۱۳	"
هر . ۹، ۷۱	۱۶	"
هر . ۹، ۱۰۲	۲۰	"
کورتیوس، ۳، ۱۱، ۸ - ۱۰	۲۱	"
ایسوکراتس، پانگیزیکوس، ۴، ۱۵۰، بعد ۱۵۷، بعد ۱۸۳	۲۵	"
Philipos V 66 , 67	۸	۱۵۳

۱۶	"	شا . ج ۴ ص ۸۸۲ ب ۲۱۵ تا ۲۱۶
۱۹	"	دیودور (نک . فهرست کتابها) ۱۷ ، ۳۴ ، ۳۶
۲۰	"	اریان ، آنا باسیس ۳ ، ۱۴ ، ۹
۲۳	"	ویدن گرن : دینها ص ۵۷ ، ۱۵۳
۲۵	"	هر ۱۰ ۲۱۴۶
۳۱۵۴		کپ ۸ ، ۶ ، ۱۲ ، ۱۳ : کپ ۱ ، ۶ ، ۸ / کپ ۳ ، ۳ ، ۷۵ و ۶۲
۸	"	۸۱۰۴ پلوتارخ ، اردشیر ۲ ، ۸
۱۳	"	آنا باسیس ۱ ، ۷ ، ۹
۲۵	"	پلوتارخ : اردشیر ۲۴ / ۱۰
۴ ۱۵۵		آمیانیوس ۱۸ ، ۷ ، ۸
۱۳	"	شا . ج ۶ ص ۱۶۸۹ ب ۳۴۱۰
۱۶	"	شا . ج ۶ ص ۱۶۹۱ ب ۳۴۴۰
۱۸	"	شا . ج ۶ ص ۱۶۹۱ ب ۳۴۴۸
۲۴	"	پلوتارخ ، اردشیر فصل ۱۴ و ۱۵
۲۵	"	پروکپ ۱۳ ، ۲۹ - ۳۸ جنگ با ایرانیان
آخر	"	ثعالبی ، ص ۴۸۸
۴ ۱۵۶		پروکپ ۸۰۸ ، ۲
۱۱	"	ثعالبی ص ۶۱۹
۱۵	"	طبری ، نلدکه ص ۲۳۵
۱۹	"	نامه تنسر ص ۵۰۳
۲۶	"	شیلر در منظومه <i>Siegesfest</i> ۹۰۵
۲۹	"	شا . ج ۶ ص ۱۷۰۶ چاپ کلکته . در قاهوسنامه : " مرگ از آن زندگانی بهتر باشد و به نام نیکو مردن اولیتر از آن باشد آن چنان بدنام زندگانی کردن " (فصل ۲۰)
۳۳	"	منظومه نردی ادا <i>Edda (Ausc. v. NECKEL)</i> ص ۱۲۸
۳ ۱۵۷		<i>Hávamál</i> چاپ <i>NECKEL</i> بیت ۷۶ / ۷۷
۶	"	شا . ج ۶ ص ۱۷۰۵ ب ۳۶۸۱
۷	"	شا . ج ۲ ص ۴۸۴ ب ۸۳۳
۹	"	شا . ج ۴ " ۹۸۰ " ۳۴۱

شا . ج ۴ " ۹۴۷ " ۱۳۶۳	۱۱	"
شا . ج ۴ " ۹۹۱ " ۵۳۳-۵۳۲	۱۴	"
شا . ج ۴ " ۱۰۲۶ " ۱۱۲۱ و ج ۵ ص ۱۳۴۰ ب ۱۳۲۹	۲۵	"
شا . ج ۸ ص ۲۳۸۳ ب ۱۲۵۸	۲۴	"
" " " ۸ " ۲۳۸۶ ص ۱۳۱۱	۲۵	"
" " " " ۱۳۱۲	۲۷	"
شا . " " ۸ " ۲۳۹۳ " ۱۴۲۱ وبعد	۳۳	"
آنا با سیس ۸۰، ۲۸۰ بعد ؛ کورتیوس کتاب ۵، فصل ۲۶، ۱۰۰، ۱۵۸	۶	۱۵۸
۱۲ اسکندر به سربازان ایرانی می گوید : من مردان دلاوری یافتم که در وفاداری بی نظیرند .		
شا . ج ۳ ص ۷۷۴ بیت ۱۴۹ بعد طوس و دیگر نامداران به کیخسرو می گویند .		
تن و جان ما سربسز پیش توست غم و شادمانی کم و بیش توست ز مادر همه مرگ را زاده ایم همه بنده ایم ار چه آزاده ایم هر . ۸۷، ۱	۱۱	"
افلاطون : قانونها ۶۲۸	۱۳	"
شا . ج ۱، ص ۲۷۷ ب ۵۹۳ و بعد	۱۵	"
شا . ج ۱، ص ۲۸۱ ب ۴۱	۱۶	"
شا . ج ۲ " ۳۰۹ " ۱۴۷	۱۸	"
شا . ج ۲ " ۳۱۰ " ۱۵۷	۲۵	"
" " " ۳ " ۵۹۷ " ۱۳۵۶	۲۶	"
" " " ۴ / ۹۷۵ " ۲۳۳	۲۹	"
" " " ۹۸۳ " ۳۹۱	۳۳	"
" " " ۶ " ۱۴۴۵ " ۹ بعد	۶	۱۵۹
" " " ۵ " ۱۲۹۴ " ۴۳۵	۱۲	"
" " " ۴ " ۸۸۳ " ۲۳۸	۱۵	"
" " " ۲ " ۳۲۳ " ۱۳۴	۲۵	"
" " " ۵ " ۱۲۹۳ " ۴۲۲	۲۱	"
" " " ۴ " ۸۸۵ " ۲۵۸ و بعد	۲۴	"
" " " ۳ " ۸۶۷ " ۱۶۷۲	۲۹	"
۲۶۰		

۱۲۴۳ " ۲۲۸۲ " ۸ " "	۳۱ "
کسفن: خاطرات ۲۲۰۶۰۲	۳۳ "
کپ ۲۸۰۴۰۱	۲ ۱۶۵
کپ ۱۲ / ۳۰۲	۳ "
کپ ۱۱-۹۰۲۰۴	۵ "
کپ ۵۰-۴۶۰۳۰۵	۶ "
" ۱۵۰۶۰۱ بیعد	۹ "
" ۱۹۰۳۰۳ / کپ ۲۵۰۲۰۶	۱۱ "
" ۵۹۰۳۰۳	۱۵ "
شا ۰ ج ۸ ص ۲۵۱۷ ب ۳۶۹۵	۱۸ "
کپ ۶۲۰۳۰۳ بیعد	۱۹ "
کپ ۱۴۰۱۰۲ بیعد	۲۱ "
کپ ۱۰۶۰۱ بیعد	۲۳ "
شا ۰ ج ۳ ص ۷۷۷ ب ۱۹۵	۲۵ "
کپ ۶۹۰۳۰۳ بیعد	آخر "
آریان ، انا باسیس ۱۱۰۳	۲ ۱۶۱
کپ ۹۰۱۰۲ بیعد	۱۶ "
کپ ۷۰۲۰۶ / ۵۵-۵۰۱۰۶ بیعد	۱۷ "
داریوش، تخت جمشید ۲۵-۲۴ کنت صفحه ۱۳۶	۲۱ "
یدی اوئا منی یا هی هچا انینا ماترسم ایهم پارسم کارم پادی یدی کار پارس پات اهتی هی دوویشتم شیاتیش اخشتا	
قوت نظامی و کشورداری نیکو باید همواره با هم باشند ؛ لاسلطان الا بالرجال و لارجال الا بالمال و لامال الا بالعماره ولاعماره الا بالعدل و حسن سیاسته شعالبی ص ۴۸۲ مثل لاتین : <i>Si Vis Pacem Para bellum</i> = اگر صلح می خواهی آماده جنگ باش	
شا ۰ ج ۷ / ۱۹۸۴ / ۳۵۹ و بعد / در قابوسنامه نظیر همین دستور	۲ ۱۶۲
می آید ؛ و چون ظفر یافتی از پس هزیمتی بسیار مرو (فصل ۴۱)	

پرکپ ، جنگ ایرانیان ۱ ، ۱۸ ، ۵۲-۵۳	۵	"
شا . ج ۱ ص ۸۹ ب ۵۱۵	۱۲	"
استرابون ۶۶ (= ۹۰۴۰۱)	۱۴	۱۶۳
شا . ج ۱ ص ۲۵۰ ب ۱۱۳	۱۹	"
اناباسیس ۴۷ ، ۷-۸	۵	۱۶۴
کپ ۸۰۴۰۸	۱۲	"
اندرز آتورپات بند ۴۴-۴۵ متنبهای پهلوی آسانا ص ۶۱ بند	۱۴	"
۸۴ ؛ متنبهای پهلوی ص ۶۴ دیده شود مینو خرد ۳۷ ، ۱۹ و ۲۰۵۴		
گنج شایگان ۱۲	۱۵	"
شا . ج ۷ ص ۱۹۹۸ ب ۶۰۰	۱۶	"
" " " " ۷ " " ۶۰۶	۱۷	"
" " " ۷ " ۱۹۸۵ " ۳۷۲	۱۸	"
" " ۳ " ۸۶۶ " ۱۶۵۰	۲۱	"
شا . ج ۵ ص ۱۳۴۶ ب ۱۴۴۴ و بعدی	۱	۱۶۵
اندرز آتورپات ص ۵۸ سطر ۱۳	۲	"
هر چی پت تونی نیک توج پت آنی کس ماکنی		
شا . ج ۱ ص ۱۲۳ ب ۱۰۶۳ بعد یادداشت ۱۲ درباره ب	۸	"
۳۷۷ ج ۹ ص ۲۹۳۵ ب ۶۴۰		
De Off-i Ciis (= درباره وظایف) ۳۴۰۱	۱۱	"
شا . ج ۳ ص ۷۸۸ ب ۳۶۳ و ص ۷۸۹ یادداشت ۱۲ درباره ب ۳۷۷	۱۴	"
امیانوس ۳۰ ، ۸ ، ۴	۳۰	"
هر ۲۱-۱۴۰۳	۱۳	۱۶۶
درباره رفتار کمبوجیه در مصر نک:	۲۳	"
OTTO, E:		
Die biographischen Inschriften der ägyptischen Spätzeit		
KEES, H. Probl. d. Ägyptologie- زیر نظر		
جلد ۲ (Leiden 1954) صفحه ۱۶۹-۱۷۳:		
Die Inschrift des priesters Udjahorresnet		

۲۳۸، ۷۰ هر	۳	۱۶۷
کریستن سن : ایران در زمان ساسانیان ص ۵۱۲	۷	"
۲۱-۱۷، ۵۰ هر	۱۷	"
۱۳۶-۱۳۳، ۷۰ هر	۲۶	"
هرکپ: جنگ ایرانیان ۲۰۱، ۷-۱۰	۳۴	"
کپ ۱۲، ۲، ۳۰-۱۴ بخش اسیران جنگی شا . ج ۵ / ۱۳۹۷	۹	۱۶۸
/ پانویس سطر ۶ متن کلکته		
کنون باید آئین نو ساختن اسیران به هر جای بنواختن		
کپ ، ۳۴-۳۰، ۷، ۱	۱۸	"
" ۱۵-۸، ۱۳، ۲	۲۸	"
رفتار انسانی کورش کسفن در برابر یک شهر تسخیر شده : کورش گفت غارت کردن شهر سارد را نمی خواهم به سربازان خودم اجازه دهم . زیرا نخست اینکه فکر می کنم شهر ویران خواهد شد و دیگر اینکه خوب می دانم که هنگام غارت کردن بدترین مردم بیش از همه خود را غنی می کنند . همینگونه کورش به رسم جنگی معمول اجازه نمی دهد ، که زنان و کودکان به عنوان زر خرید معامله بشوند : کپ ۷، ۲، ۱۱ و ۱۲ . همین رفتار را کورش تاریخی هم انجام داد . پیش از این گذشت .		
۴۱، ۶۰ هر	۱	۱۶۹
۱۵، ۳۰ هر	۵	"
توسیدید : ۱۳۷، ۱-۱۳۸ و جاهای دیگر	۱۲	"
آگاتياس ۳۱-۳۰، ۲	۲۳	"
شا . ج ۱ ص ۸۴ ب ۴۲۵	۳	۱۷۰
شا . ج ۱ ص ۸۶ ب ۴۴۶	۶	"
شا . ج ۱ ص ۸۶ ب ۴۵۰	۹	"
گرپل پارتسر Grillparzer نمایشنامه : <i>Der Traum ein Leben</i> پرده چهارم	۲۴	"
مینو خرد ۵۹، ۲	۵	۱۷۱
" ۵۲ / ۲ : " اپاک دوشمنان پت داتستان کوخش "	"	"

۹	"	شا . ج ۳ ص ۷۹۳ ب ۴۲۳ - ۴۲۶
۱۶	"	شا . ج ۴ ص ۱۰۲ ب ۶۳۷ - ۸
۲۲	۱۷۱	نیچه <i>NIETZSCHE</i> در فصل <i>Von tausend und</i> <i>einem Ziel</i> در کتاب چنین گفت زردشت
"	آخر	هر ۱۰ ، ۱۳۶
۴	۱۷۲	هر ۱۰ ، ۱۳۸
۵	"	استرابون ۷۳۳
۹	"	پلوتارخ : اردشیر فصل ۱۴/۴
۱۰	"	هر ۳۰ ، فصل ۲۷ پایان
۱۶	"	کپ ۱ ، ۶ ، ۳۳
۲۱	"	کپ ۳ ، ۱۰۱ ، ۹
۲۸	"	بندهشن فصل ۱
۳۰	"	نیبرگ دینهای ایران باستان ص ۱۳۰
۳۱	"	پلوتارخ (درباره ایریس و ازیریس) ۴۶ (۰۰۰)
۸	۱۷۳	یسنا ۴۳ ، ۸
۱۰	"	یسنا ۳۱ ، ۱۸
۱۱	"	یسنا ۴۹ ، ۳
۱۲	"	" ۴۹ ، ۹
۱۴	"	" ۴۶ ، ۶
۱۵	"	یشت ۱۹ ، ۹۶
۱۷	"	هندنامه زردشت ، بند ۱۸
۱۸	"	" " " " ۳۰
۱۹	"	" " " " ۴۰
۲۰	"	مینوخرت ۲ ، ۶ / دیده شود : اندرز آذرباد ۲۸
۲۱	"	مینوخرت ۲ ، ۶۹ و ۷۱
۲۲	"	مینوخرت فصل ۱۹
۲۳	"	اندر آذر پاد مهر سپندان ۳۹
۲۴	"	" " " " ۹۶
۲۵	"	" " " " ۴۷

۵۱	"	"	"	"	۲۶	"
۹۵	"	"	"	"	۲۷	"
۶۰	"	"	"	"	۲۸	۱۷۳
۷۵	"	"	"	"	۲۹	"
۲۹	"	"	"	"	۳۰	"
۱۵	"	"	"	"	۳۱	"
برفیریوس (= Porphyrios) زندگی پیتاگوراس. (Vita Pythag. ed. Nauck)					۳	۱۷۴
۲۶/۱	۶۱/۱۰	سد در	۸	"		
۱۳۵۴	ب ۲۳۸۸	ص ۸ ج ۰	شا	۱۲	"	
۱۲۲۳	ب ۲۳۸۱	ص ۸ ج ۰	شا	۱۷	"	
۱۳۲۵	ب ۵۹۵	ص ۳ ج ۰	شا	۲۱	"	
۱۸۷	ب ۳۱۲	ص ۲ ج ۰	شا	۲۴	"	
کنت : داریوش ، بهستان ستون ۴ سطر ۳۳ بعد					آخر	"
"	۴ سطر ۶۲	"	"	"	۷	۱۷۵
"	۴ سطر ۳۸	"	"	"	۱۱	"
یشت ۱۹ ، ۳۴ ، نیز نک . دینکرت مدن کتاب ششم ص ۳۴ ، سطر ۲۱ - ۲۲ یا زبان خود را از راستی به گرداند (" راست گو پیشینه) ، که نگاهبان فراست ، به دروغ گفتاری که تباه کننده فراست (مرنجینیتار)					۱۵	
شوینهار Welt als Wille u. Vorstellung					۲۰	"
بخش یک کتاب چهارم ، بند ۶۲					"	
کوروش بزرگ کپ ۵۲،۵۰۷؛ کوروش کوچک کسنفن؛ اوئی کونومیکوس ۴،					۲	۱۷۶
۲۴						
کپ ۱۰،۲،۵					۵	"
کپ ۱۱،۱،۶					۹	"
کپ ۲،۸،۸ و بعد					۲۰	"
کسنفن : آنا باسیس ۱، ۹، ۷ و بعد					۲۷	"
یشت ۸۲، ۱۰ و جاهای دیگر					۳۰	"
کپ ۱۲، ۲، ۵					۳۳	"

پلوتارخ : اردشیر فصل ۶	" "
استرابون ۷۳۰ ج	۳۴ "
فوتیوس بند ۸	۷ ۱۷۷
کورنلیوس. داتامس ۱۰ / دیو دور ۴۳، ۱۶ / کپ ۷، ۱، ۴۴	۱۴ "
ویدیودات ۴، ۲ انواع مختلف بستن پیمان را شرح میدهد.	۱۶ "
شا. ج ۱ ص ۲۰۲ ب ۱۳۱۸	۲۱ "
هر ۵۰، ۱۰۶	۲۴
" ۳، ۶۵	۲۵ "
مثلا " کسفن کپ ۱۷، ۷، ۸	۲۸ "
پلوتارخ : مورالیا ص ۳۳۸	" "
یوستین ۱۱، ۱۵	" "
آپیان ۶۰	" "
رمان اسک. ر ص ۱۴۰	۳۰ "
شا. ج ۳ ص ۷۷۰ ب ۱۰۰-۱۱۴	۹ ۱۷۸
اوستا پشت ۱۰، ۲ / دینکرت مدن کتاب نهم ۲۰ / سطر ۴-۵	۱۶ "
پشت ۱۰، ۴۵ و پشت ۱۰، ۸۲ و یسنا ۳، ۶۱	۲۱ "
ویدیودات ۴، ۱۱-۱۴	۲۲ "
مینوی خرد ۳۷، ۳۴؛ ۲، ۹۵؛ هند نامه زردشت بند ۴۳	۲۶ "
اندرز آذر باد ۱۱۴	۲۷ "
کنج شایگان ۱۶۲	۲۸ "
سد در ۲۵، یک مقاله به زبان لهستانی درباره انواع سوگندها	۲۹ "
در شاهنامه، در مجله <i>ROCZNIK</i> ص ۱۱۱-۱۳۸	
شا. ج ۳ ص ۶۷۶ ب ۲۶۹۹	۳۳ "
برای نمونه شا. ج ۱ ص ۱۷۳ ب ۸۰۰	۱ ۱۷۹
شا. ج ۳ ص ۵۹۵ / ب ۱۳۲۹ و بعد	۵ "
شا. ج ۳ ص ۵۸۳ ب ۱۱۰۱ و بعد	۸ "
شا. ج ۱ ص ۱۷۳ ب ۸۰۰	۱۰ "
دیودور ۱۶، ۴۹	۱۹ "

۲۷	"	جا حظ : کتاب التاج ص ۱۰۴ - ۱۰۵
۲۸	"	شا . ج ۵ ص ۱۳۸۵ ب ۲۱۲۴
۲۹	"	وفا چون درختی بود میوه دار کجا هر زمانی نوآید ببار کورتیوس ، ۷ ، ۱۰ ، ۱ و بعد ؛ نیز نک . کورتیوس ۱۰ ، ۳ ، ۸ و بعد :
		اسکندر به ایرانیان قول داد که آنها را به عنوان مردان دلیر از وفاداری رشوه ناپذیر در برابر شاه خودشان یافته است . وی می پنداشت که همه چیز در تحمل و شهوت پرستی غرق شده است بجای آن مردانی یافت که بانبروی تن و روان رنجهای خدمت جنگ را تحمل می کنند و همچنین برای آنان دلیری و وفاداری مدار اصلی رفتار آنان است .
۷	۱۸۵	سیاستنامه / نظام الملک / فصل ۲ ص ۱۱
۲۶	"	هر ۱۰ ، ۹۶ - ۱۰۱
۴	۱۸۱	کپ ۱ ، ۲ ، ۶ و بعد
۱۵	"	کپ ۱ ، ۳ ، ۱۷
۳۰	"	کپ ۱ ، ۳ ، ۱۸ : نک خاطرات ۴ ، ۶ ، ۵ <i>Pleonexia</i> = بیش خواهی بنا بر دید یونانی نشانه اصلی فرمانروای خود کاه است برخلاف شاهنشاهی ، کپ ۸ ، ۵ ، ۲۴ نک نیز ۱ ، ۲۲
۱	۱۸۲	کپ ۸ ، ۵ ، ۲۴
۳	"	خاطرات ۱ ، ۳ ، ۱۰
۸	"	کپ ۸ ، ۱ ، ۲۶
۱۵	"	کسفن : آنا باسیس ۱ ، ۹ ، ۱۳
آخر	"	کسفن : آنا باسیس ۱ ، ۶
۹	۱۸۳	کنت : داریوش نقش رستم ۵ - ۱۱
۱۲	"	یسنا ۴۴ ، ۳
۱۶	"	پلوتارخ : اردشیر ، پایان فصل ۲۹
۲۲	"	سیاستنامه فصل ۲ ص ۱۲
۳۳	"	کپ ۲ ، ۲ ، ۱۸ - ۲۱
۳۴	"	کپ ۲ ، ۳ ، ۱۲

سیاست ارسطو ۱۳۱۱۰	۶	۱۸۴
شا . ج ۷ ص ۲۲۴۸ ب ۲۵۶۳	۸	"
کنت : داریوش نقش رستم ۱۶ - ۱۹	۱۳	"
هر ۱۰ ، ۱۳۷	۲۰	"
کتاب التاج ص ۵۱	۲۳	"
هر ۴۰ ، ۴۳	۳۳	"
هر ۷۰ ، ۱۹۴	۸	۱۸۵
داریوش : بهستان ۱ ، ۲۱ - ۲۲ / و باز همانجا ۴ ، ۶۵	۱۰	"
" " ۷۴ - ۷۶	۲۱	"
کنت : داریوش نقش رستم ۲۴ - ۲۷ ص ۱۳۸ - ۱۴۰	۲۶	"
اندرز آذرباد مهر سپند ۱۰۷	۲۹	"
هر ۳۰ ، ۱۵۴ هر تسفلد : کتیبه های فارسی باستان ص ۱۹۵ کریستن سن : ایران ۲ ، ص ۴۰۹ : شد <i>Gnomon XIX</i>	۳۱	"
ص ۳۴۷ پانویس ۳		
هر ۸ ، ۸۵	۲	۱۸۶
هر ۸۰ ، ۹۰	۶	"
توسیدید (توکیدیدس) کتاب یکم ۱۲۹ ، ۳	۲۲	"
آریان : آنا باسیس ۳ ، ۲۷ ، ۴	۲۴	"
(کسنفن) اویکونومی کوس ۱۴ ، ۷	۲۶	"
آنا باسیس ۱ ، ۱۱ ، ۹ و ۱۶	۲۸	"
هر ۳۰ ، ۳۱	۷	۱۸۷
استر فصل ۱ ، ۱۳ بعد	۱۰	"
کپ ۸ ، ۲ ، ۲۷	۱۲	"
تاوادیآ : سوروسخن <i>Tavadia: SurSaxvan Journal</i>	۱۳	"
<i>Of the Cama Oriental Institut</i> ص ۲۹		
هوبشمان : دستور ارمنی ۱۷۳ ص ۱۳۶	۱۵	"
امیانوس ۳۳ ، ۶ ، ۸۲	۲۰	"
هر ۵۰ ، ۲۵ هر دوت می گوید کمبوجیه سیسامیس را که یکی از اعضاء داوران درباری بود فرمان داد که او را بکشند و پوست او را بکنند و آن را دباغی کنند و از آن تسمه هایی بسازند و بآن	۲۷	"

تسمه‌ها تختی را بیافند و بجای سیسامیس فرزندش را به عنوان
داور بر آن تخت نشاند و به وی اخطار کرد که روی چه تختی نشسته
و داوری می‌کند .

- ۱۸۸ ۶ هر ۳۰ ، ۳۱
- " ۱۴ کنت : داریوش نقش رستم ۲۱ - ۲۴ ص ۱۳۸ و ۱۴۰
گتیه خشیارشا طبق تحقیق مایر هفر " با آنچه که یک مرد در باره
یک مرد بگوید (ص ۱۵۹) آن مرا قانع نمی‌کند تا اظهار هر دو را بشنوم "
- " ۲۴ آتنیوس ، شام فلاسفه ۱۲ ، ص ۵۱۷ ب و ج / نیز سیاستنامه
فصل ۵
- " ۲۷ کتاب التاج . ص ۱۵۹ - ۱۶۴ سیاستنامه فصل ۶
- " ۲۸ " ۹۹ - ۱۰۰ ثعالبی ص ۵۰۶
- ۱۲ : نامه تنسردار مستتر ۲۱۸ بعد
- ۱۸۹ ۱۹ مینوخت ۳۹ / ۴۵ بعد
- ۱۸۹ ۲۲ مینوخت فصل ۲ / ۱۷۶ بعد
- " ۳۱ شا . ص ۲۳۱۷ ب ۱۰۸ بعد :
- کسی کو بر این یک درم بگذرد بیداد بر یک نفس بشمرد
به یزدان که او داد دیهیم و فر اگر نه میانش ببرم به ار
- نک پایان فصل ۵ سیاستنامه : تادانی که پادشاهان در حق ضعفا
اندیشه داشته‌اند .
- " ۳۴ شا . ج ۸ ص ۲۳۱۹ ب ۱۴۹
- ۱۹۰ ۲ شا . ج ۸ ص ۲۳۱۹ ب ۱۵۴
- .. ۱۸ سیاستنامه فصل ۵ ص ۳۷
- " ۳۱ ثعالبی ص ۲۴۱ بعد
- ۱۹۱ ۱۵ شا . ج ۸ ص ۲۴۱۰ ب ۱۷۳۵
- " ۱۸ شا . ج ۸ ص ۲۳۲۵ ب ۲۶۲ بعد
- " ۲۱ شا . ج ۱ ، ص ۹۹ ب ۶۹۳
- " " شا . ج ۵ ص ۱۳۷۳ ب ۱۹۸۶
- " ۲۲ شا . ج ۵ ص ۱۳۹۲ ب ۲۳۳۰
- ۱۹۲ ۸ خاطرات ۱ ، ۴۰۵ ، ۱ ، بعد و نیز ۲ ، ۷۰ ، ۱ : سیاستمدار واقعی

تنها آنکس است که میداند چگونه بر خود فرمانروائی کند "

۱۵	"	کپ ۳۰، ۱، ۸
۲۸	"	کپ ۳۳، ۱، ۸
۲	۱۹۳	همین اصل معتبر است برای <i>Karteria</i> = سخت و پرتاب و توان کردن (کپ ۱، ۶، ۲۵)
۱۵	"	کپ ۱۸، ۳، ۱، این در آئین شاهی نیست بلکه آئین فرمانروائی خود کامه‌ای است که می‌خواهد بیش از دیگران داشته باشد . درست همین نکته را نزد پدر بزرگ خود استیاگس دریافته بود ، چه وی بیش از دیگران می‌خواست داشته باشد . بر خلاف استیاگس ، کورش در کودکی خود خردمندانه‌تر و با تربیت‌تر از بزرگسالان ماد رفتار می‌کرد ، مثلاً " در آشامیدن نک : کپ ۱، ۳، ۱۰ .
۲۰	"	یشت ۸، ۳ و یشت ۱۱، ۳ و یشت ۱۵، ۳ ؛ یسن ۴، ۳۳ یسن ۵، ۶۰
۲۴	،	اندرز بزرگمهر بند ۱۷ و ۲۰
		پتمان مینشینه این کی فرسایشنی هیری گیتی و بنیت ، کامک اهر آن چیش بریت کی راذتن او پوهر و رووان اودوشخونی رسیت : پیمان منشی اینکه فرسایش چیز ، گیتی بیند ، کامه بر آن چیز برد که تن به عذاب و روان به دوزخ نرسد
		فریه بوت مینشینه ان کی گیتی پت میهمانیه ، و مینوپست موستکر دانیت و کامک اهران چیش بریت کی فرمان او شوپش: ی تن ، پوهر و پاتفراس ی رووان هچش بیت .
		بی اندازه منشی آن که گیتی را به مهمانی (جای ماندن) و مینو را به مستکر داند و کام بر آن چیز برد که فرجام آشوب تن ، بادا فراه روان ازش باشد .
۲۵	"	مینو خرت ۲، ۴-۵
۹	"	شا ، ج ۱ ص ۲۶ ب ۶۴ تا ص ۲۷ ب ۷۵
۲۳	"	مینو خرت ۲، ۱۶ - ۱۹
۲۴	"	اندرز آذرباد مهر سپند بند ۴۵
۲۵	"	" " " " ۳۵ و مینو خرد ۲، ۵۴

- ۲۶ " شا . ج ۷ ، ص ۲۰۲۰ ب ۱۴
- ۲۹ " گنج شایگان ۷ و ۷۲
- ۳۰ " شا . ج ۷ ص ۱۹۹۷ ب ۵۷۲
- ۳۳ " " " " " ۵۷۱ و ۵۷۳
- ۱۹۵ ۱ " ۸ ص ۲۳۹۲ ب ۱۴۱۶
- " ۲ " ۷ " ۲۰۱۲ ب ۴۴
- " ۳ " ۸ " ۲۵۶۲ ب ۴۵۱۳
- ۶ کپ ۴ ، ۹/۵
- ۱۰ داریوش: نقش‌رستم ب ۱۳-۱۵ ، کنت ص ۱۳۸ . مایرهفر:
- خشایارشا ص ۱۵۸ ببعد .
- نیز نک . جا حظ کتاب‌التاج ص ۵۱ احمد زکی پاشا
- پیش از این نیز در بخش ۵ ، ۵ دادگری سخن هردوت‌یاد
- شده است .
- پرهیزگاری چیزی است که به ویژه برای یک فرمانروا بسیار پسندیده
- است . چنانکه بزرگمهر یادآوری می‌کند
- چو پرهیزگاری کند شهریار چه نیکوست پرهیز با تاجدار
- شا . ج ۸ ، ص ۲۳۸۸ ب ۱۳۴۸
- وقتی داستان سیاست‌نامه دربارهٔ پرهیزگاری علی ۴ (فصل ۳۳
- ص ۱۴۶ چاپ فارسی مدرسی چهاردهی) با قوانین اخلاقی که
- در این جا به آن اشاره شد مقایسه می‌شود ، تاثیر مستقیم ایرانی
- از خاطر می‌گذرد .
- نیز نک: قابوس‌نامه آغاز فصل ۳۰ که در فروخوردن خشم و عفو
- کردن تاکید می‌کند .
- جانا بیکی گناه از بندمکرد . من آدمیم، گنه نخست آدم کرد
- ۱۶ " شا . ج ۸ ص ۲۳۸۴ ب ۱۲۶۸
- " ۲۰ خاطرات ۱۴/۳
- ۱۹۶ ۵ هر ۱۰ ، ۷۱
- " ۱۲ استرابون (۵۲۶)
- " ۱۹ آمیان مارسلین ۲۳ ، ۷۶-۷۷

شا . ج ۸ ص ۲۳۹۵ ب ۱۴۵۵	۲۱	"
هر ۱۳۳ ، ۱۰	۲۷	"
سالوست (sallust) مورخ ۴۰ پیش از میلاد (در توطئه = Catilina فصل ۱۰)	۳	۱۹۷
کپ ۲۰۳۰۱	۹	"
کپ ۴۰۳۰۱۰	۱۴	"
کپ ۱۰۰۳۰۱	۱۵	"
کپ ۱۵۰۲۰۵	۱۶	"
کپ ۸۰۲۰۱	۳۳	"
کپ ۱۱۰۲۰۱	۲	۱۹۸
کپ ۱۷۰۲۰۵	۱۳	"
کپ ۲۰۰۲۰۵	۲۱	"
کسنفن در حکومت لاکدمونیها ۵ ، ۶ / پلوتارخ لیکورگ ۱۲ /	۲۳	"
کتاب التاج جاحظ ص ۱۱ - ۲۰	۲۸	
کپ ۱۲۰۵۰۱	۳۳	"
کپ ۴۵۰۲۰۴	۵	۱۹۹
هر ۱۲۲ ، ۹۰	۲۱	"
کپ ۶۷۰۵۰۷	۲۴	"
NORDEN, E نردن	۲۷	"
Die germanische Urgeschichte im	ص ۵۶	
Tacitus Germanica 1920		
یوستین ۲ ، ۲ و ۷ ، ۱۲	۳۰	"
هر ۶۲ ، ۴۰ بعد	"	"
گنج شایگان ۱۸	۵	۲۰۰
مینوی خرت ۴ ، ۲۵ - ۷	۷	"
شا . ج ۸ ص ۲۳۷۵ ب ۱۱۲۱	۹	"
شا . ج ۸ ص ۲۴۵۵ ب ۲۵۵۱	۱۱	"
اندرز بزرگمهر بند ۷۱ - ۷۲	۱۳	"
" " ۲۲۹ - ۲۳۰	"	"
" " ۵۵ - ۵۶	۱۴	"

متنهای پهلوی ص ۱۵۴	" "
ثعالبی ۵۰۹	۱۷ "
اندرزآذرباد بند ۷۳	۲۵ "
کپ ۷۰۲۰۱	۲ ۲۰۱
خاطرات ۲، ۲	۶ "
آمیانس ۲۳ - ۸، ۶۰	۱۲ "
آناباسیس ۱، ۹، ۱۸	۱۶ "
هر ۱۳۹، ۳۰ - ۱۴۰	۴ ۲۰۲
مینوی خرت ۶، ۲۷ نیز نک ۲، ۸۳ نیز ۴۳، ۹	۶ "
مینوی خرت ۲، ۷۲	۷ "
" ۲، ۸۰ نیز سد در فصل ۶۵	۸ "
شا . ج ۸ ص ۲۴۵۷ ب ۲۵۸۵ و بعد	۱۲ "
شا . ج ۸ ص ۲۵۶۸ ب ۴۱	۱۴ "
شا . ج ۹ ص ۲۶۸۳ ب ۱۱۶	۱۷ "
شا . ج ۹ ص ۲۶۹۶ ب ۳۵۵ و بعد	۲۰ "
شا . ج ۹ ص ۲۷۰۴ ب ۴۸۶	۲۲ "
شا . ج ۹ ص ۲۸۱۲ ب ۲۴۴۰	۲۴ "
شا . ج ۸ ص ۲۴۵۱ ب ۲۴۸۳	۲۵ "

در دیوان غربی شرقی گوته قطعه‌ای به نام " میراث باورفارسی باستان " وجود دارد که اندیشه زردشتی را درباره خوشایندی خداوند از تلاشهای آبادسازی ، با سخنان شاعری که کوشیده است خود را در روح مشرق زمین احساس کند ، به بیانی سنجید و پرداخته باز گو می کند . و از این رو آنرا "هم آهنگی دانایی، گوته و باوریزدانی زردشتی " نامیده اند :

"واینکبرای خود که همچون برادر می خواهیم با هم همکاری کنیم شرح زیر را به عنوان یک میراث مقدس و خاطره ای از خود بجا گذاریم :

اگر ما هر روز وظیفه خود را انجام دهیم .
هر چند دشوار ، نیازی به نزول وحی نداریم .

در زمین های خود به پاکیزگی کشت کنید .
 تا خورشید بر آن نتیجه کوشش شما با خوشی بتابد .
 وقتی شما درختان را می کارید ، بنگرید که در ردیف باشند .
 چه در این صورت است که خورشید آن درختان با نظم و ترتیب
 را میروپاند ،
 در آبراهه ها هم باید که آب
 نه از روانی . نه از پاکیزگی باز ایستد ،
 به همان گونه که زنده رود برای شما
 پاک از چشمه برون می آید ، همانگونه باید که پاک روان گردد و
 به پایان برسد .

چون شما زمین و آب را پاک نگاه داشتید ،
 خورشید به خوشی در آسمان خواهد درخشید .
 هر جا که خورشید در خور شایستگی اش پذیرایی شود ،
 زندگی می آفریند ، و برای زندگی برکت و شور می آورد .

۶	۲۰۳	ثعالبی ص ۱۰۶ سطر ۳
۱	۲۰۴	کسنفن : اوی کونومیکوس ۱۷،۴،۴
۱۷	"	" " ۲۳ - ۲۰،۴
"	آخر	وندیداد ۳، ۲۳ - ۲۵ و ۳، ۳۰ - ۳۳
۱۲	۲۰۵	هر ۳۱، ۷۰
۱۳	"	<i>The Legacy of Persia ARBERY</i> اکسفورد ۱۹۶۳
۱۵	"	ص ۲۶۱ نحمیا ۸/۲
۲۳	"	دومزیل : <i>DUMEZIL, L.: L, ideologie tripartie des Indo-European</i>
۴	۲۰۶	، پروکسل ۱۹۵۸ : ویدن گرن : دینها ص ۱۲ بعد و ۳۶۶ بعد کارنامه ۱۱
۷	"	بشت ۵ / ۲۱ بشت ۱۷ / ۲۵ بشت ۱۹ / ۲۶
۱۰	"	شا . ج ۱ ص ۱۸ ب ۶ و ب ۱۰ - ۱۴
۱۴	"	شا . ج ۱ ص ۲۴ - ۲۹

۱۷	"	کرهستن سن ، ایران در زمان ساسانیان ص ۱۲۲ و کتابهایی که در آنجا آمده .
۲۴	"	دینکرت مدن ۴۰۳۷ - ۱۶ و همچنین ۲۸۷ ، سطر ۱۵ تا ۲۸۸ سطر ۱۸ باز همانجا ۱۳۵ ، ۱ - ۷
		۱۳۵ ، ۱ - ۷
۳۲	"	ثعالبی ۲۴۰ بعد
۵	۲۰۷	شا . ج ۷ ص ۱۹۸۶ ب ۳۹۶ - ۳۹۹ و در همین صفحه ب ۴۰۴ - ۴۰۵
۷	"	شا . ج ۷ ص ۲۰۰۸ ب ۷۸
۲۷	"	ثعالبی ۵۷۵ ، شا . ج ۸ ص ۲۲۶۷ ب ۱ بعد
	"	آخر ثعالبی ۶۱۰
۹	۲۰۸	شا . ج ۸ ص ۲۳۱۸ ب ۱۲۵ بعد
۱۲		طبری ، نلدکه ص ۵۱ و مناسب این معنا است عبارت سیاستنامه : تا دانی که پادشاهان در حق ضعفا اندیشه داشتند . (پایان فصل پنجم)
۱۶	"	ثعالبی ص ۶۴۰ و بعد
۲۱	"	شا . ج ۷ ص ۱۹۹۹ ب ۶۱۳
۲۴	"	تاسیتوس Germania فصل ۱۴
"	"	منظومه ادا Helgi Hundingstötter strophe 9
		Vom jarls- Sohn Edda
"	"	" کریم " هم به معنای بخشنده است ، هم به معنای آزاده
"	"	به ویژه نزد w.v.d.Vogelweide
۲۴	۲۰۹	کپ ۱۰۲۰۸ - ۵۰۲ و ۷۰۲ - ۸ و ۳۰۲ و ۳۵۰۲
۶	۲۱۰	کپ ۳۰۱۰۲ بعد کپ ۱۷۰۳۰۲ و ۱۴۰۴۰۵ و ۱۹۰۲۰۸ - ۲۲ :
		۸ ، ۴۰۲۳ - ۲۶ و جاهای دیگر
۱۴		کپ ۶۰۴۰۸ - ۸
۱۸	"	کپ ۲۱۰۵۰۸
۱۹	"	توسیدید ۹۷۰۲ و نیز پلوتارخ : اسکندر ۶۹
۲۱	"	کتسیاس به نقل دانشنامه Pauli Vissowa

کپ ۳۶-۳۲، ۴، ۸	۲۵	"
کپ ۳۱، ۴، ۸	۲۶	"
کپ ۲۶، ۴، ۸	۲۷	"
کپ ۲۶، ۴، ۸	۲۸	"
آنا باسیس ۲۲، ۹، ۱ بعد	۹	۲۱۱
" ۲۸، ۲، ۱	۱۲	'
سیاستنامه فصل ۳۵ ص ۱۵۲	۱۵-	"
کپ ۱۱، ۶، ۸	۲۵	"
پلوتارخ: اردشیر، پایان فصل ۲۲	۲۵	"
پلوتارخ: اردشیر آغاز فصل ۴	۲۸	"
هر ۱۵۹، ۹، ۱ بعد	آخر	"
شا، ج ۸ ص ۲۵۶۸ ب ۳۱ و ۳۷	۵	۲۱۲
نامه تنسر چاپ دارمستتر ص ۲۱۵	۸	"
شا، ج ۷ ص ۲۵۶۷ ب ۶۵۲ و ۷ ص ۱۹۹۶ ب ۵۶۸	۹	"
شا، ج ۸ ص ۲۳۹۲ ب ۱۴۵۳	۱۱	"
سیاستنامه پایان فصل ۳۵ ص ۱۵۲ چاپ مدرسی	۱۳	"
کارنامه ۱۴، ۱۵	۱۶	"
سیاستنامه فصل ۳۶ ص ۱۵۴	۳۱	"
کپ ۳۹، ۱، ۸، ۳۰، ۴، ۸ بعد ۱۱، ۶، ۸ بعد	آخر	"
سیاستنامه فصل ۴۱ ص ۱۷۵ بعد	۷	۲۱۳
کپ ۳۰، ۳، ۸؛ ۸، ۲، ۸، ۸-۷، ۶-۸، ۸	۸	"
کپ ۳۰، ۳، ۱	۱۱	"
پرکپ: جنگ ایرانیان ۱، ۱۷، ۲۶، ۲۸	۱۵	"
کتاب التاج ص ۷۵	۲۱	"
آمینوس ۶، ۵، ۱۸	۲۶	"
کتسیاس به نقل فوتیوس بند ۲۲	۲۹	"
شا، ج ۱ ص ۳۷۶ ب ۹۶۵-۹۷۲	۵	۲۱۴
کتاب التاج ۱۳۹	۱۵	'
سیاستنامه فصل ۵۵ ص ۲۶۴	۱۲	'

کنت : داریوش تخت جمشید ص ۱۳۵ بعد	۲۱۵	۱۵
کنت : داریوش نقش رستم ص ۱۳۷ بعد	"	۱۴
هر ۹۰ ، پایان ۴۱ ، ۹۰ ، ۶۸	۲۱۶	۷
هر ۱۰ ، ۱۲۶ بعد	"	۲۳
هر ۳۰ ، ۹۷	"	۲۵
هر ۱۰ ، ۸۹	"	۲۶
هر ۱۰ ، ۴ و ۹ ، ۱۱۶	"	۲۷
هر ۱۰ ، ۱۲۵	"	۲۸
هرودیان ۶، ۶ - ۱۱ نک . گازه	۲۱۷	۸
آمیانس ۱۷ ، ۵ ، ۳۰	"	۱۲
هر ۸، ۷۰ پایان فصل همچنین دیده شود : مایرهفر : خشایارشا	"	۱۳
بویژه ص ۱۶۵ بعد		
استوانه کورش ۲۰	"	۱۴
ماریک ص ۱۰۵	"	۲۲
شا . ج ۱ ص ۱۴ ب ۹	"	۲۸
شا . ج ۱ ص ۱۸ ب ۴	"	۳۰
شا . ج ۱ ص ۶۲ ب ۱ و ص ۷۷ ب ۲۹۰	۲۱۸	۱
نک بهولف : واژه نامه	"	۵
مایرهفرو براندن شتین ص ۹۱ بعد و ۹۷	"	۱۵
یسن ۷/۳۱	"	۱۶
کنت : کتیبه داریوش در بهستان ۱۸/۵ - ۲۰ کنت ۱۳۳ - ۱۳۴	"	۲۰
کلمن ، ص ۱۰۴	"	۲۷
هرتسفلد : کتیبه های فارسی باستان ۳۲۲ نیز نک مایرهفر نام شناسی	"	۲۹
تخت جمشید ص ۲۳۳		
شا . ج ۸ ص ۲۳۹۹ ب ۱۵۳۷	۲۲۹	۲
دینکرت مدن ۳ ، ۲۹۰ ، ۱۳ - ۱۹ ، اصطلاح فرمانبریه		
<i>framanbarih</i> که در دینکرت بکار می رود در		
شاهنامه هم صورت فارسی آن " فرمانبری " دیده می شود .		
در شاهنامه فرمانبری در برابر شاه وظیفه دینی است : " همان		

- که گوید که کند فرمان شاه بهیچد به دوزخ برد پایگاه
 که هر کو ز فرمان شهشده برون خداوند را کرده باشد فسون
- نظم جهان (کیهان وینارشن) برشالوده، شاهنشاهی نهاده شده
 شده است (پت خوتاییه) ، نظم شاهنشاهی بر شالوده فرکیانی
 استوار است (*Kayān Xvarrah*) و از اینجا با از میان
 بردن " خور " شاهنشاهی هم از میان می رود (*višopihēt*)
 و با تباهی شاهنشاهی آفرینش تباه می شود (*apesihēt*)
 این جمله ها (دینکرت مدن ۱۴، ۳۹۶ - ۲۳) بنظر من نکات
 اساسی و بنیادین است برای یزدان شناسی شاهنشاهی ایران .
- ۲۱۹ ۲۵ شا ۰ ج ۶ ص ۱۶۸۴ ب ۳۳۱۴ - ۱۵ موله ص ۱۵۰ بعد
 ۱۱ ۲۲۰ پشت ۱۳ ، ۱۴۳
- ۱۳ " ر. ن. فرای " میراث ایران " ص ۴۰ - ۵۱
- ۱۴ " شا ۰ ج ۱ ص ۱۷۴ ب ۸۱۹
- ۱۶ " مثلاً " پس ۷/۱۱ پشت ۱۸/۹ و ۲۲ و جاهای دیگر
- ۲۱ " کلیمائی نوپسد " که ایرانیان خود را ملت یزدانی می شناختند .
 و ملت های دیگر از نژاد دیوان بودند ولی به این صورت مزداپرستی
 در دوره ساسانیان پدید می آید .
- (ریپکا " ادبیات ایران " ص ۷) سیاست هخامنشیان بویژه دوره
 پیش از خشایارشا درست از راه آزادمنشی و بردباری بود و آزادی
 کامل از ملیت پرستی که از طرف موبدان ممتاز می شد .
- ۳۱ " نامه تنسر ، دارمستتر ص ۲۲۸
- ۱۴ ۲۲۱ دینکرت مدن ۳ ص ۱۲۵ ، ۱۷ - ص ۱۲۶ ، ۸ :
- هیت گیهان رزم کوششی یوت گوهر ، ورزم گاه ، گاه ی گومیختک
 ، هچ همستار کوشش نیک و یمند ستر پاک ، ورزم ایوک آ یوز هند گیتیک
 دهشان ، رزم سردار مرتوم (رزم) پت اندر مرتومان هوختای -
 دهیوت هوداناک دین دستور رزم کردوشا کاس رزم سیوجو داناک
 (می نیند) رزم بوخت رت اهروب ورزم ایرخت مورت دروند ، رزم
 رایپناک داتارا وهرمز . رزم فرجام فرزانیکیها را بینتار یک کام

پت گیواکان؛ دهشن ابزار کیروک و شکست سپاهیه ویشوفتن ابزار
 همیت ویه دهشنان پت ابگت وینار به پات دهشن انوشکیه ون شیتا-
 جاویتانیک: در جهان نبرد است از نیروهای هستی های مختلف .
 رزم گاه آمیزش است . آنانکه در نبرد هستند آفرینش زمینی هستند
 رزم سردار مردم هستند . اداره کنندگان جنگ در میان انسانها
 پادشاه خوب است و (مدیر) و آموزگار دینی خوب آموخته است .
 گوهرهای گوناگون ، و رزم گاه جای آمیزش است .

۲۲۱ ۱ برای این موضوع نک
Schaefer, H.H.: Der Mensch im Oxi dent u. Orient Mũ. 1960

۲۰ " شا ، ج ۳ ص ۷۵۹ ب ۱۳۶۳ ص ۲۷۲ بعد
 ۲۶ " دینکرت مدن ۳ / ص ۱۳۳ - سطر ۱۲ - ۱۶ :
 ۳۰ " ثعالبی ص ۲۳۹ نیز مسعودی مروج الذهب ۲ فصل ۲۴ ص ۲۰۸ -

۲۰۹
 همین امیختگی است که شاهنشاهی را از کاروای خود گامه جدا
 می سازد ، این یکی قدرت بی نهایت در اختیار دارد ولی آنرا
 در راه بدی بکار می برد و آن دیگری آن قدرت را در راه نیکی به
 کار می برد .

ما در این جا همان تضاد را می بینیم که از جمله در دینکرت ص
 ۹۲ ، ۸ ص ۹۳ / ۱۰ (موله ص ۴۳ بعد) . پایه های فرمانروائی
 نیک (هوخوتانیه) اینها هستند . دانائی (= داناکیه = حکمت) با
 راستی (حراستیه) و نیکی (یوییه) . نادانائی (بدوش اکاسیه)
 ، دروغ (= دروجینه) و بدی (= وتریه) نشانه های فرمانروائی
 بد هستند (دوش خوتاییه) . بازیلئوس

(*Basileus*) برابر همان خوتای است که گوهر
 (نژادش) از یزدان دارد ، خوشبختی بر روی زمین می آورد
 و نیکیها را میفزاید ، زمان او زمان یزدانی است . تیرانوس
 (*Tyrannus*) (= خودگامه) مرد بد اندیشی (= ساستار)
 است که نژاد اهریمنی دارد ، بدی را پدید می آورد و نیکی را
 پست می کند . زمان او زمان دیوان است .

کورش همانگونه که کسنفن می‌پندارد شهریاری *Basileia* است که به صورت آدمی شکل پذیرفته است ، همچنانکه نزد ایرانیان شهریار نیکو هوخوتای تجسم یافته است . این نکته را راپ بخوبی دریافته بود . از اینرو می‌توانیم سخن خود را با گفته او که نخستین کسی بود که به این نکته پی برد ، پایان دهیم :

یونانیان نیز این نکته را دریافته بودند و تمام کتاب کورپدی گواهی‌است بر این نکته ، زیرا چه چیز دیگری می‌توانست این یونانی را به توصیف شاعرانه دربارهٔ اوضاع و احوال ایران و پهلوانان آن بر انگیزد جز آن حقیقت و ماهیت احترام انگیز ، یعنی آن نیروی اخلاقی ایرانیان ، که در سیمای افسانه‌ای کورش برای یک نمونهٔ آرمانی تجسم یافته بود ؟"

راپ ۲ ص ۱۲۶

فهرست کتابها

این فهرست به حسب نام نویسنده ترتیب یافته است ، بجز چند جا که چون نام کتاب آشنا تر است ، یا نام نویسنده آنها به درستی روشن نیست ، نخست نام کتاب آمده است . درباره کتابهایی که به زبانهای اروپائی نوشته و چاپ شده است نام نویسنده و کوتاه شده‌ای از نام کتاب به فارسی هم داده شده است .

آپیان (Appianus =) سده ۲ پس از م .

چاپ Viereck Ross ۱۹۶۲

آتنئوس (Athenaeus = سده ۳ میلادی) :

شام فیلسوفان (Deipnosophistae =) .

که دارای برگزیده‌هایی از تاریخ هراکلید کومی ; Heraclides

Cumanus پیرامون ۳۴۰ پیش از م . است .

آریان ، (سده ۲ دوم میلادی) : آناباسیس

Arianos, Fl., :

Anabasis Alexandri, ed. Ross

آگاتیاس (سده ۵ پس از م .) چاپ Keydell

historiarum Libri جلد ۵ برلن ۱۹۶۷

آلتهم : فئودالیسم ...

ALTHEIM, F. - STIHL, R.

Ein asiatischer Staat-Feudalismus unter
den Sasaniden. Wiesbaden 1954

آلفولدی : تاجگذاری (= تاجگذاری و پیمان مردی)

Andreas Alföldi:

Königsweihe u. Mäunerbund bei den Achämeniden.

Schweizer Archiv f. Volkskunde در

جلد ۱۹۵۱، ۴۷ .

آمیانیوس مارسلینوس (پیرامون ۴۰۰ پس از م)

Ammianus Marcellinus

Rerum gestarum gestarum Libri ed. Gardthausen

ارسطو (۳۸۴ - ۳۲۲ پیش از م) : سیاست

Aristoteles: Politik(ed.Ross Oxf. Texts)

اخلاق نیکوماخوس

Nikomachische Ethik(Ethica Nicomachea)

استرابون *Strabon* (پیرامون ۶۳ پیش از م . تا ۱۹ پس از م) ۱۷ کتاب ، کتاب

م . ۱۷ ، کتاب ، کتاب ۱۵ درباره ایران است . از چاپ

MEINEKE(Leipzig 1921)

اشیل (= آیشیلوس *Aischylos* ، سده ۵ پیش از م)

Die Perser I.Text II.Kommentar hrsg.v.

GROENEBOOM Übers.v.H.Soennichsen

Göttingen 1960

افلاطون (*Platon*) پیرامون ۴۷۷ تا ۳۴۷ پیش از م) :

Epistulae نامه ها

(Res Publica), Politeia جمهوریت

Apologie دفاع سقراط

Alkibiades I (منسوب به افلاطون) الکیبیادس یکم

Gorgias گرگیاس

قانون‌ها *Nomoi*
مرد سیاسی *Politikos*

اندرز آتورپات مهرسپندان (=اندرز آذرباد مهراسپند)

ترجمه *F. Müller* در

Sb. Akd. Wiss. Wien Ph. h. Kl. Bd. 136 (1897)

متن پهلوی با ترجمه فارسی از ماهیارنوابی تبریز

اندرز بزرگمهر

Abyatkar i Vazurg-Mihr

(=*Yadgar i Buzurgmihr*)

چاپ ماهیارنوابی در نشریه دانشکده ادبیات تبریز

سال یازدهم شماره پائیز ص ۸۵-۱۰۱ و ۳۰۳-۳۳۳

اوستا

یشت: *Yašt*

Avesta übs. v. Wolff Strassburg 1910 یس

ویدیوات (=وندیداد)

ویسپرت

ها دخت نسک

ایسوکراتس (*Isokrates* ، ۴۳۶-۳۳۸ پیش از م .)

آثار او:

Nikokles

نیکوکلس

Panegyrikos

پانگیریکوس

Philippos

فیلیپوس

چاپ *Mathieu-Bremond*

بارتلمه : واژه نامهٔ ایرانی باستان

BARTHOLOMAE, Chr.:

Altiranisches Wörterbuch, Strassburg,
1904.

باوثر : افسانهٔ کورش

BAUER, Adolf;

Die Kyros-Sage.

SB. PH. hist. Kl. der Kais. Ak. d. Wiss.

100. Band Wien 1882

ص ۴۹۵ - ۵۷۸

براندن شتین - ماير هفر : فارسی باستان

BRANDENSTEIN, MAYRHOFER:

Handbuch des Altpersischen

Wiesbaden 1964.

بریتن باخ : کسنفن آتنی

Freitenbach, H. r.: Xenophon von

Athen. Sonderdruck aus Ppaulys

Realencyclopaedie der Klass.

Altertumswiss. Band IX A₂ Stuttgart,

1966.

بندهشن . چاپ آنکلساریا بمبی ۱۹۰۸

Grundriss der Iranischen Philologie

I, II hrsg. v. W. GEIGER u. E. KUHN

Strassburg 1896 - 1904

BURCKHARDT, J

بورکهارت، ی : ملاحظاتى درباره تاریخ جهان

Weltgeschichtl. Betrachtung Ausgabe

V. Stadelmann b. Reichl) Tübingen

بیات سרمدى : آموزش و پرورش در شاهنامه

BAYAT-SARMADI, D.:

Erziehung und Bildung im Schahname

Von Firdousi

Freiburg 1970

بیندر : برون گذاشتن شاهزاده

BINDER, Gerhard :

Die Aussetzung des Königskindes

Beitr. Zur Klass. Philologie در

Merkelbach چاپ

Meisenheim 1964

پروکپ *Prokop (ios)* اهل قیصریه (پیرامون ۵۲۷ پس از م . اجدان سردار

رومی بلیزار . نویسنده کتاب *Bellum Persicum* (جنگهای ایران) .

(Bella I-IV rec-Haury)

پلوتارخ = Plutarch(os) (پیرامون ۴۶ تا ۱۲۰ پس از م .) :

Agesilaos	اگزیلائوس
Alexander	الکساندر
Artaxerxes	اردشیر
Caesar	سزار
Crassus	کراسوس
Lykurgos	لیکورگوس
Pronobilitate (=برای مردم آزاده)	
Themistokles	تمی ستوکلس
Moralia	مورالیا
De Iside et Osiride	
De Liberis educandis	
De Vitando aere alieno	

پندنامه، زرتشت

FREIMAN, A.

Pandnamak i Zaratust

در WZKM شماره ۲۰، ۱۹۱۰، ص ۱۴۹ بعد و ۲۳۷ بعد،

پولی بیوس Polybios (پیرامون ۲۱۰ تا ۱۲۰ پس از م .)

Historiae ed. Dindorf-Büttner Wobst

پیتساگالی : حماسه

PIZZAGALLI, A.M.:

L Epica Iranica e gh Scrittori Greci

Atene e Roma سری III ۱۹۴۲، ۱۹، شماره ۱

تاریخ هرودوت (Herodotus) (پیرامون ۴۸۴-۴۲۵ پیش از م. ۰)
Historicarum Libri IX

تا وادیا، ج: زبان و ادبیات فارسی میانه

FAVADIA, J.:

*Die Mittelpersische Sprache und Lileratur
der Zarathustrier Leipzig 1956*

ترجمه به فارسی از سیف الدین نجم آبادی تهران ۱۳۴۸

تاسیتوس: سالنامه

Tacitus, Annales

توسیدیدس (= Thukydides) ، پیرامون ۴۵۵ تا ۳۹۵ پیش از م. .

Historiae

چاپ Jones اکسفورد

Ta 'alibi

ثعالبی: غرر اخبار ملوک الفرس

Histoire des Rois des Perses

Texte arabe Publ. et traduit

Par H. ZOTENBERG Paris 1900

جاحظ: کتاب التاج مچاپ احمد زکی پاشا قاهره ۱۹۱۴

Trad. Charles Pellat Paris 1954

جاماسپ اسانا: متنهای پهلوی

JAMASP ASANA.:

Pahlavi-Texts I, II Bombay 1897-1913

خسرو قبادان و ریدک (چاپ اونوالا)

King Husrav And His Boy

Publ.M.UNVALA Paris (Geuthner)

بدون تاریخ، پایان نامه دکتری دانشگاه هیدلبرگ وین ۱۹۱۷

دانشنامه " پاولی ویسوا "

PAULY_ WLSOWA

*Realencyclopädie der Klassischen
Altertumswissenschaft*

چاپهای گوناگون

درنر : کورپدی کسنفن

DOERNER, Chr.H.

Xenophons Cyropädie بدون تاریخ چاپ
(*Langenscheidt* چاپ)

دینکرت

Denkart

چاپ مدن *Madan* بخش یک (کتاب ۳ تا ۷)
بخش دو (کتاب ۴ تا ۹) بمبی ۱۹۱۱

دیودور (= دیودوروس سیکولوس ، سده یکم پس از م .)

Diodorus Siculus, Bibliothke

راپ ، ا : دین و آیین ایرانیان

RAPP,A.

Die Religion und Sitte der perser

*und übrigen Iranier nach den griechischen
und römischen Quellen*

در ZDMG شماره ۱۹۰ لیبزیک ۱۸۶۵ ص ۱ - ۸۹

شماره ۲۰۰ لیبزیک ۱۸۶۶ ، ص ۴۹ - ۱۴۰

رمان اسکندر

Der griechische Alexanderroman

U.v.Lauenstein چاپ

1962 BI

ریپکا : تاریخ ادبی ایران

RYPKA, Jan:

Iranische Literaturgeschichte, Leipzig

1959

سایکس ، پ : تاریخ ایران

SYKES, P.:

A history of Persia 2.V. London 1930

repr. 1969

سددر چاپ بمنجی Bamanji بمبی ۱۹۰۹

سویداس (Suidas پیرامون ۹۵۰ پس از م .) فرهنگ نویس

شار ، ا. : حکومت و جامعه آرمانی کسنفن

SCHARR, E.:

*Xenophons Staats-und Gesellschaftsideal
und seine Zeit Halle 1919*

صدر (نک صدر)

طبری: تاریخ ... چاپ دو خویه *de Goeje*

لیدن ۱۸۲۹ - ۱۹۱

چاپ تازه ۱۳ جلد قاهره ۱۳۲۵ هجری

—: تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان

Tabari: Geschichte der perser

und Araber zur Zeit der Sassaniden

übes. (m. Anm.) V. Th. NOLDEKE Leyden 1879

فرای: میراث ایران

FRYE, R. N.:

The Heritage of persia

Lond 1962

فردوسی: شاهنامه

چاپ بروخیم ۱۳۱۲ تهران ۱۳۱۲

فلوگل: دستنویسها

FLÜGEL, G

Die arabischen, Peisischen und türkischen

Handschriften der Hofbibliothek Wien Bd. III

Wien 1867

فوتیوس ، (Photios) : گزیده‌هایی از کتسیاس

Von Der OSTEN, H. : فون در استن ه :

Die Welt der Perser Stgt. 1959

قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاووس پسر اسکندر پسر قابوس پسر وشمگیر پسر زیار

چاپ لیوی لندن ۱۹۵۱

کارنامه اردشیر بابکان

چاپ سنجانا بمبی ۱۸۹۶، چاپ آنتیا بمبی ۱۹۰۰

KORNEMANN, E :

کرنمان ، ا . : تاریخ جهان . . .

Weltgeschichte des Mittelmeerraumes

Von Philipp II . bis Muhammed

hrsg.v. BENGSTON München 1957

کریمستن سن ، آ : داستان بزرگمهر .

CHRISTENSEN, A . :

La Legende du Sage Buzurgmihr

Ao VIIT

ص ۸۱ بعد

_____ : حماسه‌های شاهان در روایات . . . _____ :

Les gestes des Roi dans les traditions .

Paris 1936

_____ : ایران در زمان ساسانیان _____ :

L'Iran Sous Les Sassanides Osnabruck 1971

(چاپ تازه)

CLEMEN, Carolus:

Fontes Historiae Religionis Persicae. Bonn
1920

کلیم ، ا . چگونگی تاریخ نویسی ایران

KLIMA, O:

Wie Sah die persische geschichtsschreibung
in der vorislamischen periode aus

در :

Arch.Orientalni Ceskoslovenska Akad.

Ved.Orientalni ustav Praha 39-1968

ص ۲۱۳ / ۲۳۹

کورتیوس روفوس (پیرامون ۵۰ پس از م .) : تاریخ اسکندر بزرگ

Curtius Rufus:

Historiae Alexandri Magni

کونینگ ، ف . : کتاب کتسیاس درباره ایران

KÖNIG, F. W.

Die Persika des Ktesias Von Knidos. Graz
1974

(Archiv für Orientforschung Beiheft 18)

کسنفن Xenophon : کوروپدی

Kyroupadie

Opera Omnia rec .E. MARCHANT Tom.IV Oxford
1910 repr. 1960

چاپ دبیرستانی

Breitendach-Büchen Schütz Leipzig 1890

ترجمه از انگلیسی W.MILLER (بامتن یونانی) لندن
چاپ دوم ۱۹۶۸. تفسیری که با سطح ایران شناسی امروز سازگار
باشد تا کنون نشده است.

____: *Memorabilien* = خاطرات

(پیرامون ۴۳۰ تا ۳۵۴ پیش از م .)

____: *Helenica* هلنیکا تاریخ یونان از ۴۱۱ تا ۳۶۲ پیش از م.

____: دولت لاکدمونی ها = *Staat der Lakedemonier*

____: *Oikonomikos* : اوی کونومی کوس

KENT ,R.G.:

کنت : فارسی باستان

Old Persian. Sec. Edition.

New Haven 1953

گازه ، ژ :

GAGÉ ,J.:

La Montee des Sassanides

Paris 1964

گنج شایگان. چاپ سنجانا بمبی ۱۸۸۵

مارو : تاریخ پرورش
MARROU, H.-J.

*Geschichte der Erziehung im Klassischen
Altertum. hersg. V. Harder, Freiburg-München
1957*

ماریک ، ا. : کتیبه شاپور ،
MARIQU, A.

Res gestae divi Saporis

در Syria شماره ۳۵ سال ۱۹۵۸ صفحه ۲۹۵-۳۶۰

نیزنگ. Gagé همانجا ص ۲۷۹ بعد و ۲۸۸

(فهرستی که آنجا آمده است)

مایر هُفر ، م. : خشایارشا ... :

MAYRHOFER, M. :

Xerxes, König der Könige- Festvortrag-

Almanach der Österr. AK. d. Wiss. 119

_____ : نام شناسی تخت جمشید :

Onomastica Persepolitana-

*Das altiranische Namengut der Persepolis-
Täfelchen-Wien 1973*

مسعودی (مرگ ۳۴۵ هجری) : مروج الذهب

BARBIER DE MEYNARD!

ترجمه به فرانسه توسط

Pavet de Courteille ,

پاریس ۱۸۶۰ - ۱۸۷۷

موله ، م. : آیین ، افسانه و جهان شناسی در ایران باستان

..MOLE' M. :

*Culte, Mythe et Cosmologie dans
l'Iran ancien (Le Problème zoroastrien
et la tradition mazdèenne) paris 1963*

مینوی خرد (= مینوگ خرت *Mēnōyē Xrat* چاپ سنجانا *Sanjana*
بمبی ۱۸۹۵

نامهٔ تنسر: چاپ و ترجمهٔ دار مستتر *Darmesteter* در *Ja* سال ۱۸۹۴ ص ۱۸۵
— ۲۵۰ ترجمه فرانسه ص ۵۰۲ — ۵۵۵ متن فارسی بسعی مجتبی مینوی طهران
۱۳۱۱ هجری شمسی

نپوس ، کورنلیوس (*Nepos, Cornelius*) پیرامون ۱۰۰ تا ۲۵ پیش از م .

کتابهای او :

Datames داتامس

Themistokles تمیستوکلس

نظام الملک (۴۰۷ — ۴۸۵ هجری) : سیاستنامه چاپ م . مدرسی
و چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۰

NYBERG, H.S. :

نیبرگ ، ه.س. : شاهنشاهی هخامنشی

Das Reich der Achämeniden

Historia Mundi III

Bern-München 1954 در

_____؛ : دین‌های ایران باستان _____

Die Religionen des alten Iran Leipzig 1938
neudruck 1966

ویدن‌گرن، گ. : جهان‌اندیشه، ایرانی

WIDENGREN, G :

*Iranische Geisteswelt von den
Anfängen bis zum Islam*

Bertelsmann Leserring 1961

_____؛ : دین‌های ایرانی _____

Die Religionen Irans-Stuttgart. 1965

_____؛ : برخورد فرهنگی "ایرانی - سامی" ... ؛ _____

*Iranisch-Semitische Kulturbegegnung ,
in Partischer Zeit* Koln 1960

_____؛ : فئودالیسم ...

Der Feudalismus im alten Iran

در : *Wiss. Abh.d.Arb.Gem.f.*

Forschung des Landes Bd.40-1969

ولف، ف. : واژه‌نامه، شاهنامه

WOLFF, Fr.:

Glossar zu Firdosis Schahname

Berlin 1935

ویکاندر، ست. : سازمان مردان‌آریایی

WIKANDER, St.:

Der arische Männerbund. Lund 1938

ووست ، و. : پژوهشهای فارسی باستان

WÜST, W.:

*Altpersische Studien-Sprach-und
Kulturgesch. Beiträge zum Glossar
der Achämeniden-München 1966*

هرتسفلد ، : کتیبه‌های فارسی باستان

HERZFELD, E:

*Altpersische Inschriften
Berlin 1938*

هزوش = *Hesych(ios)* (فرهنگ نویس ، پیرامون ۴۰۰ هزار م .)
rec. Mauricius Schmidt Amsterdam 1965

هوبشمان ، ه. : دستور ارمنی

HÜBSCHMANN, H.:

*Armenische Grammatik I.
Leipzig, 1897*

هوفمان ، گ. : شهیدان ایرانی

HOFFMANN, G:

*Auszüge aus syrischen Akten
Persischer Märtyrer. 1880*

هینتس ، و. : زردشت

HINZ, W.:

Zarathustra. Stuttgart, 1961

یاکوبی : قطعاتی از تاریخ نویسان یونانی

JACOBY, F.:

Die Fragmente der griechischen Historiker
I-III Berlin 1923-Leiden 1958

یگر : پرورش

JAEGER, W:

Paideia Bd.III (چاپ سوم) Berlin 1959

_____ : _____: یزدان شناسی ...

Die Theologie der frühen griechischen
Denker, Stuttgart 1953

JUSTI, F.J.:

یوستی : نامنامه‌ایرانی

Iranisches Namenbuch, Marburg 1895

یوستینوس (یوستین) Justinus پیرامون سدهٔ سوم تا

چهارم پس از م .

خلاصه‌ای از نوشته‌های یونانی پومپه اوس تروگوس

O. SEEL چاپ *Frqm. Coll* Pompejus Trogus در زمان سزار.

(لیبزیک ۱۹۵۶)

یونکر : پوس دانش کامک

JUNKER, H.F.J.:

Der Wissbegierige Sohn. Ein mittelpers.

Text über das Kustik (= Pus i dānišn-Kāmak)

in Iran: *Texte.Hilfsb.* Leipzig 1959

_____: گفتگوی دبستانی...

_____:

Ein mittelpers. Schulgespräch

در SB AK.d.wiss. ۵۰ دالسر ۱۹۱۲ مقاله ۱۵

فهرست نام گسان ، ایزدان ، خدایان

۳۹ - ۴۵ - ۵۱ - ۱۰۳ -	آبراداتس ۳۲ .
۱۵۴ - ۱۷۲ - ۱۷۷ -	ابن خلدون ۱۹۶ .
۱۷۹ - ۲۱۱ .	ابوالصلت ثقفی ۱۵۶ .
اردشیر سوم ۳۹ .	آپیان ۱۷۷ .
اردوان ۳۵ - ۸۱ - ۱۳۶ .	آتراداتس ۲۹ .
ارسطو ۵۴ - ۸۶ - ۱۵۶ .	آتوسا ۴۵ .
۱۶۹ - ۱۸۴ .	آخیمنس (نك . هخامنش) ۴۰ .
ارش ۱۰۲ - ۱۲۳ .	ادیسه ۱۴۲ .
آرکادیوس ۱۶۷ .	اراتوستنس ۱۶۲ - ۱۶۳ .
آرگوسته ۲۹ .	ارتابازوس ۶۳ .
ارمتی (اسپندارمت) ۲۰۵ .	آرتاشسته ۱۵۸ - ۱۸۲ .
آرمینیوس ۲۶ .	ارتر ۲۱۱ .
اروی تس ۲۰۱ .	ارتخشیر ۱۳۴ .
آریان ۳۸ - ۴۷ - ۱۰۱ - ۱۶۰ .	آرتمبارس ۲۹ - ۹۰ - ۱۹۹ .
اریس ۱۵۰ .	آرتمیس ۱۸۲ .
آریستوبولوس ۳۸ .	آرشییر بابکان ۳۵ - ۶۹ - ۸۱ -
آزاده ۱۳۷ .	۸۲ - ۱۰۲ - ۱۰۳ -
استرابون ۱۱ - ۳۰ - ۳۹ - ۷۸ -	۱۰۵ - ۱۱۲ - ۱۲۰ -
۸۸ - ۹۳ - ۱۰۰ - ۱۰۱ -	۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۴۲ -
۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۵ -	۱۴۳ - ۱۴۶ - ۱۶۱ -
۱۱۳ - ۱۱۸ - ۱۲۳ -	۱۶۴ - ۲۰۶ - ۲۱۲ .
۱۲۷ - ۱۴۱ - ۱۶۳ -	اردشیریکم ۱۴۸ - ۱۶۵ - ۱۶۹ -
۱۷۲ - ۱۹۶ .	۲۱۷ .
آسور (= خداوند آسور) ۶۰ .	اردشیر دوم ۲۸ - ۳۲ - ۳۸ -

آلکساندر پوروس ۲۱۷
 الکیپانس یکم ۱۰۵ .
 الیاس ۶۰ .
 الیان ۳۰ .
 آمازیس ۱۶۶ .
 آمستریس ۲۱۱ .
 آمورگوس ۱۷۷ .
 آمیانوس مارسلینوس ۹۷-۱۲۲-
 ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۵۴ -
 ۱۶۵ - ۱۸۷ - ۱۹۶ -
 ۲۰۱ - ۲۱۳ .
 آمینتاس ۱۶۷ .
 آناهیتا ۱۱۷ - ۱۸۲ .
 آنتی ستیس ۲۳ .
 انسکریتوس ۱۱۳ .
 انوشیروان ۶۷ - ۷۴ - ۱۰۲ -
 ۱۰۸ - ۱۳۸ - ۱۴۲ -
 ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۵۶ -
 ۱۶۰ - ۱۶۹ - ۱۸۹ -
 ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۲۰۲ -
 ۲۰۳ - ۲۰۷ - ۲۰۸ -
 ۲۱۲ .
 اوتانس ۲۰۲ .
 اوتانه ۲۰ .
 اورمزد ۵۸ - ۱۱۲ - ۱۲۱ -
 ۱۲۳ - ۱۳۲ - ۱۳۷ -
 ۱۷۰ - ۱۷۵ - ۱۸۰ -
 ۱۸۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ -
 ۲۱۵ - ۲۱۸ - ۲۱۹ -
 ۲۲۱ .
 اورمزیس ۱۷۴ .
 اورونتیس ۱۸۰ - ۱۸۲ .
 اوکسائرس ۱۵۲ .

آستیاگ ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ -
 ۳۱ - ۳۳ - ۳۷ - ۶۲ -
 ۹۰ - ۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۲۹ -
 ۱۳۰ - ۱۳۴ - ۱۸۱ -
 ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۱۹۷ -
 ۱۹۹ - ۲۱۰ - ۲۱۳ .
 اسفندیار ۱۰۹ - ۱۲۱ - ۱۵۵ .
 اسکندر ۴۷ - ۵۲ - ۶۰ - ۶۴ -
 ۷۴ - ۷۵ - ۸۱ - ۱۲۲ -
 ۱۳۵ - ۱۵۶ - ۱۷۷ -
 ۲۱۶ .
 اسمودی ۱۹۴ .
 اشعیا ۱۹۱ .
 آشورناسیرلی ۵۹ .
 آشور بانپال ۳۳ .
 آشیل ۲۳ - ۶۹ - ۱۵۱ .
 افراسیاب (فیزنک) فراسپاک ،
 فرنگراسپاک (۳۷-۱۱۷-
 ۱۳۲ - ۱۳۶ - ۱۵۷ -
 ۱۵۸ - ۲۲۰ .
 افلاطون ۱۷ - ۲۲ - ۲۴ - ۳۲ -
 ۳۳ - ۴۰ - ۵۵ - ۵۸ -
 ۵۹ - ۶۶ - ۷۱ - ۷۴ -
 ۷۸ - ۹۸ - ۱۰۵ - ۱۰۶ -
 ۱۳۱ - ۱۵۸ - ۱۶۹ -
 ۱۹۳ - ۱۹۶ .
 افوروس ۳۰ .
 آفریدون ۲۱۸ .
 آگاتياس ۱۶۹ .
 آگاک ۶۰ .
 آگامنون ۱۴۸ .
 آگریلائوس ۵۳ - ۵۷ .
 آلتھیم ، فرانتس ۱۰ .

- آوگوستوس ۶۴ - ۸۱ - ۸۹ .
 اوبیارس ۲۹ .
 اویلامیوس ۱۶۹ .
 اهریمن ۱۷۰ - ۱۷۵ - ۱۹۴ -
 ۲۱۹ - ۲۲۱ .
 اهورا ۷۴ .
 اهورمزدا ۱۱۹ .
 ایرج ۱۶۲ - ۱۶۹ - ۱۷۰ -
 ۲۲۰ .
 ایزی دوروس ۱۶۹ .
 ایسوکراتس ۱۷ - ۳۰ - ۵۶ -
 ۱۴۸ - ۱۵۳ .
 بابک ۸۱ - ۱۰۵ .
 بار باروسا، نک . فریدریش یکم .
 باوئر ، آدلف ۳۴ .
 بردیا ۲۰ .
 بروگمان ۱۰ .
 بزرگمهر ۶۷ - ۱۰۹ - ۱۴۴ -
 ۱۵۷ - ۱۷۴ - ۱۹۶ -
 ۲۰۰ .
 بستور ۹۴ .
 بَکْ بوخش «= بَکْ بوخشه» ۲۰ -
 ۲۱ - ۱۳۴ .
 بَگواس ۱۷۵ - ۱۷۹ .
 بِل ۶۲ .
 بوپ ، فرانتس ۱۵۱ .
 بوذرجمهر ۱۴۴ .
 بورکرت ، و . ۴۰ .
 بورکهارت ، یاکوب ۲۴ - ۱۴۹ .
 بۇش ، ویلهلم ۲۰۰ .
 بهرام ۱۶۴ .
 بهرام چوبینه ۲۰۲ .
 بهرام گور ۷۸ - ۱۰۸ - ۱۱۲ -
 ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۰ -
 ۱۲۹ - ۱۳۶ - ۱۳۷ -
 ۲۰۷ .
 بهمن ۷۲ .
 بیات سרمدی ۴۴ .
 بیژن ۱۴۹ - ۱۷۱ .
 بیشتاسپ ، نیز نک . ویشتاسپ ،
 گشتاسپ ۹۸ .
 پارسیوال ۱۷۱ .
 پانتیا ۳۲ .
 پاوزانیاس ۱۸۶ .
 پاولوس ۱۷۰ .
 پژکینوس ۴۹ .
 پروکپ ۱۱۱ - ۱۲۳ - ۱۵۵ -
 ۱۵۶ - ۱۶۲ - ۱۶۷ -
 ۱۶۸ - ۲۱۳ .
 پری سات (پری ساتس ، پری
 ساتیس) ۲۸ - ۴۹ - ۱۵۴ .
 پریسکیانوس ۱۶۹ .
 پریکلس ۵۴ .
 پرینتس ، و . ۴۱ .
 پَشَنگ ۱۵۸ .
 پشتون ۷۲ .
 پلوتارخ ۳۰ - ۳۸ - ۳۹ -
 ۷۸ - ۷۹ - ۹۸ - ۱۰۳ -
 ۱۲۲ - ۱۲۸ - ۱۴۰ -
 ۱۷۲ - ۱۷۷ - ۱۹۸ -
 ۲۱۱ .
 پلیبیوس ۱۰۱ .
 پوزیلن ۱۱۷ .
 پومپیوس تروگوس ۳۰ .
 پویکرات ۲۰۱ .
 پی تاگوراس ۱۷۳ .

- پیتساگالی ۶۷ - ۷۳ - ۷۶ .
 پیتیا ۱۸۲ .
 پیران ۱۷۹-۱۵۸ .
 تاسیتوس ۲۶-۷۹-۱۹۶-۱۹۹ .
 ۲۰۸ .
 تانا اکسار ۷۰ .
 تاوادیایا ۱۴۱ .
 تَخَمَسِیاد ۱۰۲ .
 تسی پک ، پرشی ۴۳ .
 تمیس توکلیس ۱۶۲-۱۶۹ .
 تور ۱۶۹-۱۷۰-۲۲۰ .
 توسیدید ۵۴ .
 تولستوی ۱۷۰ .
 تیر (ایزد) ۱۲۳ .
 تیره ۱۰۵ .
 تیسافرنس ۴۶-۱۰۳ .
 تیگران ۶۴-۱۷۲ .
 تیماگوراس ۲۱۱ .
 تئو دو زیوس ۱۶۷ .
 ثرتونا (نیزنک . فریدون) ۹۵ .
 ثعالی ۳۶-۶۶-۱۰۸-۱۳۱ .
 ۱۵۵ - ۱۹۰ - ۲۰۰ .
 ۲۰۳-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸ .
 جاحظ ۸۸-۱۷۹-۱۸۴ .
 جم ۱۷۵ .
 جمشید (نیزنک . پیم) ۶۶-۱۰۹ .
 ۱۲۷ - ۱۹۲ - ۱۹۳ .
 چاندرا گوپتا ۹۱ .
 چیش پیش ۳۸-۳۹-۴۰ .
 خاقان چین ۲۰۲ .
 خسرو پرویز ۹۶-۱۲۰-۱۲۱ .
 ۱۲۴ - ۱۲۶ - ۱۳۳ .
 ۱۴۰-۱۴۳-۲۰۲ .
 خشایارشا (=خشیارشا) ۴۵-۴۹ .
 ۱۱۲-۱۱۹-۱۶۲-۱۶۶ .
 ۱۶۷ - ۱۸۶ - ۲۰۵ .
 ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۱۷ .
 خورشید (ایزد) ۱۲۶ .
 داتام ۱۰۱ - ۱۷۷ .
 داراب ۳۴ .
 داریوش ، داریوش بزرگ (=یکم)
 ۱۱ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۳ .
 ۲۵ - ۳۳ - ۳۶ - ۳۸ .
 ۴۵ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۹ .
 ۶۵ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ .
 ۸۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۱۲ .
 ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۱۸ .
 ۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۲۵ .
 ۱۳۷ - ۱۶۱ - ۱۶۵ .
 ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۴ .
 ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ .
 ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۵ .
 ۲۰۱ - ۲۱۵ - ۲۱۷ .
 ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ .
 داریوش دوم ۴۵ - ۱۵۴ .
 داریوش سوم ۱۵۳ - ۱۷۷ .
 داماسکیوس ۱۶۹ .
 دستان ۱۷۸ .
 دموکریت ۷۳ .
 دورنر ، ک . ه . ۴۰ .
 دوریس ۶۸ .
 دومزیل ۲۰۵ .
 دهاک ۹۵ .
 دیائو کو ۱۸۰ .
 دیتیش فون برن ۳۶ - ۶۹ .
 دینون ۳۹ .

- دیودور ۳۰ - ۱۵۳ - ۱۷۹ .
دیوکرستوموس ۳۰ .
دیوگنس ۱۸۰ .
دیوگنس (نوافلاطونی) ۱۶۹ .
دیوگنس لائرتیوس ۴۰ - ۴۹ .
دیون ۲۴ .
دیونیسیوس (اهل هالیکارناس) ۴۰ .
دیونیسیوس ملطی ۳۹ .
راپ ، آدلف ۴۱ - ۴۲ .
رانکه ۱۴۱ .
رستم ۶۸ - ۸۰ - ۱۱۴ - ۱۱۶ -
۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۵ -
۱۳۲ - ۱۴۳ - ۱۵۵ -
۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ -
۱۶۵ - ۱۷۱ - ۱۷۸ -
۲۰۸ - ۲۲۰ .
رموس ۳۵ .
روگرت ، فریدریش ۹ .
روملوس ۳۵ .
ریپکا ، یان ۴۳ - ۱۴۱ .
زال ۹۶ - ۱۴۱ .
زامس ۱۱۱ .
زربشت ۶۳ - ۱۴۹ - ۱۵۰ -
۱۸۳ .
زرسپ ۸۹ .
زیگفرید ۸۰ .
ژئوس ۱۲ - ۶۳ - ۱۱۹ - ۱۲۷ .
سات اسپ ۱۸۴ .
سالوست ۱۹۶ - ۱۹۷ .
سام ۹۶ .
ساندوکس ۱۸۵ .
سایکس ، سرپرسی ۴۵ - ۵۰ .
ستسی ۲۰۱ .
سقراط ۱۷ - ۱۹ - ۲۱ - ۲۲ -
۴۰ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۹ -
۵۸ - ۵۹ - ۷۲ - ۷۳ -
۸۵ - ۱۹۲ - ۱۹۵ - ۲۰۱ .
سلم ۱۶۹ .
سندباد بحری ۱۴۲ .
سینکا ۱۶۶ .
سهراب ۱۲۰ - ۱۲۵ .
سیاوش ۴۴ - ۵۳ - ۹۶ -
۱۰۹ - ۱۱۷ - ۱۱۸ -
۱۲۰ - ۱۲۴ - ۱۲۵ -
۱۳۶ - ۱۵۸ - ۱۷۴ -
۱۷۸ - ۱۷۹ .
سیسامنس ۱۸۷ .
سیسرو ۲۳ - ۴۰ - ۱۶۵ .
سیلوسون ۲۰۱ - ۲۰۲ .
سیمپلی کیوس ۱۶۹ .
سینسیس ۲۱۱ .
شاپور یکم (شاهپور) ۳۵ - ۳۶ -
۱۱۲ - ۱۴۲ - ۱۵۵ -
۲۰۷ .
شاپور دوم ۹۷ - ۱۲۲ - ۱۵۴ .
شار ۴۲ .
شارون ۳۹ .
شاک ، آدلف فریدریش ۹۰ .
شائول ۶۰ .
شتاخه ۱۰ .
شیدر ، ۵ . ۵ . ۱۰ .
شموئیل ۶۰ .
شوارتس ، ادوارد ۴۱ .
شوپنهاور ، آرتور ۱۵ - ۱۷۵ .
شیلر ۱۵۶ - ۱۶۰ .

- شینگلر ، أسوالد ۱۹۶ .
 ضحاک ۳۴ .
 طبری ۳۸ - ۸۹ - ۹۸ - ۱۱۱ -
 ۱۱۲ - ۱۵۶ - ۲۰۸ .
 طهمورث ۱۳۷ .
 طوس ۱۵۳ - ۱۵۹ - ۱۷۱ .
 عزرا ۱۵۶ .
 فرامرز ۱۶۵ .
 فراسیاب ، نک . افراسیاب .
 فراولیس ۱۰۸ .
 فرای ، ر . ۳۸ .
 فردوسی ۱۱ - ۱۴ - ۱۵ - ۲۴ -
 ۲۸ - ۳۶ - ۳۷ - ۵۳ -
 ۷۶ - ۷۸ - ۱۰۲ - ۱۰۹ -
 ۱۲۰ - ۱۴۰ - ۱۵۸ -
 ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۲ -
 ۱۶۴ - ۱۸۹ - ۱۹۵ -
 ۲۰۷ - ۲۰۸ .
 فرفورئوس ۱۷۳ .
 فرنا بازوس ۱۳۴ .
 فرنکیس ۳۷ .
 فریدریش یکم (بارباروسا) ۳۶ .
 فریدریش دوم ۳۶ .
 فریدون ۳۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۱۲۴ -
 ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۸ -
 ۲۱۷ .
 فوتیوس ۲۹ .
 فیروز ۲۰۷ .
 فیلاکوس ۱۸۵ .
 فیلیپ دوم مقدونی ۱۴ .
 قارن ۱۰۹ .
 قباد ۱۱۱ - ۱۴۲ - ۱۶۸ .
 کارل بزرگ ۶۴ .
 کامبوزس (نک . کمبوجیه) .
 کامبوزیا (نک . کمبوجیه) .
 کاوه آهنگر ۱۰۹ .
 کتسیاس ۱۸ - ۲۸ - ۳۲ - ۳۷ -
 ۳۸ - ۳۹ - ۱۳۴ - ۱۷۷ .
 کراسوس ۱۲۲ .
 کرامول ۶۴ .
 گریمان ، ارست ۱۰ .
 کرویوسوس ۳۱ - ۳۳ - ۶۲ -
 ۶۹ - ۱۹۵ .
 کریساتاس ۱۱۶ - ۲۱۰ .
 کریستن سن ، آرتور ۱۰ - ۵۸ -
 ۶۷ - ۸۶ - ۱۶۷ .
 کسین ۱۰ و بسیاری جاهای دیگر .
 کلئارخ ۱۵۴ - ۱۸۲ .
 گمبوجیه ۲۰ - ۲۵ - ۲۷ - ۲۸ -
 ۳۰ - ۳۹ - ۴۰ - ۷۱ -
 ۷۲ - ۱۲۵ - ۱۶۲ -
 ۱۶۶ - ۱۷۲ - ۱۸۸ - ۲۰۱ .
 کناوت ، ولفگانگ ۱۰ .
 کنستانتیوس ۱۲۷ - ۲۱۷ .
 کورتیوس روفوس ۱۲۶ - ۱۵۲ .
 کورش بزرگ ۹ و بسیاری جاهای
 دیگر .
 کورش کوچک ۱۳ و بسیاری
 جاهای دیگر .
 کورش یکم ۳۳ .
 کونیک ۹۳ .
 کیا ، صادق ۱۰ .
 کیاگسار ۳۱ - ۳۳ - ۱۹۵ .
 کیخسرو ۱۸ - ۳۴ - ۳۶ - ۳۷ -
 ۶۸ - ۶۹ - ۷۵ - ۱۱۷ -
 ۱۵۹ - ۱۶۴ - ۱۶۵ -

- شگاکان (مکتب) ۷۴ .
 شوش ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۲۰۱ .
 شهر سیاسی ۲۱ - ۲۲ .
 شیراز ۱۰ .
 شیلی آرخوس ۱۲۵ .
 عدن ۱۳۴
 عربستان ۱۰۷
 عرب‌ها ۱۱ - ۲۲ - ۳۱ - ۱۵۵ -
 ۱۵۶ - ۲۰۸ .
 عمالقه ۶۰ .
 فارس ۱۵۶ - ۲۱۶ .
 فارسی میانه (زردشتی) نك . پهلوی
 فرّ (فرّه) ۱۵ - ۵۹ - ۷۰ -
 ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ -
 ۱۲۷ - ۱۷۵ - ۱۷۸ -
 ۱۹۴ - ۲۱۹ .
 فرات ۳۲ .
 فروشی ۳۷ - ۱۷۷ .
 فرهنگستان ۸۲ .
 قرینبرگ ۱۰ .
 فریگیه ۳۱ - ۴۵ - ۱۳۴ .
 فیلویتشین ۱۲۸ .
 فنیقیان ۱۶۸ .
 فیزیس ۱۰۹ .
 فیلوزوفین ۱۴۰ .
 فنودالیم ۱۴ .
 قونیه ۱۳۴ .
 قیصر پای (حکومت) ۱۴۴ .
 کابل ۱۱۸ .
 کاپادوکیه ۳۱ - ۴۵ .
 کادوسیّه ۷۱ .
 کادوسی ها ۲۹ - ۳۱ .
 کارانوس ۴۶ .
 کارهای (= حران) ۱۲۲ .
 کارین ۲۱۷ .
 کاستولوس ۴۶ .
 کاستولی ۴۶ .
 کالوکا گاتیا ۴۲ .
 کَپِتوُک (نک. کاپادوکیه) ۴۵ .
 گرد ۱۰۲ .
 گردان ۱۰۱ .
 گریستان ۱۹ - ۱۳۱ .
 گردنکس ۷۸ - ۱۰۱ - ۱۰۲ -
 ۱۰۳ .
 گردوخ‌ها ۱۰۱ .
 کرفه ۲۰۰ - ۲۰۲ .
 کرمان شاه ۷۲ .
 کرمانشاه ۱۳۷ .
 کرییتی ۳۵ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۸ -
 ۹۹ .
 کریتیا ۹۹ .
 گُستی ۹۸ .
 گُستی بستن ۹۸ .
 کلاینا ۱۳۴ .
 کلدانیان ۳۱ - ۱۶۸ .
 گُستاتین ۱۶۸ .
 کنگدز ۵۳ .
 کوُتک ۹۴ - ۹۵ .
 کُورُ ۳۹ .
 کُوری ۳۹ .
 کورینت ۱۷۰ .
 کوستیک ۷۸ - ۹۷ .
 کُوشان شاه ۷۲ .
 کولوفون ۳۹ .
 کوماگن ۱۱۳ .
 کوناکسا ۴۷ - ۱۱۶ - ۱۲۱ -

- ۱۷۱ - ۱۹۰ - ۲۰۶ - ۲۲۱ .
 کيقباد ۱۵۸ - ۱۷۴ .
 کيکاووس ۱۴۳ .
 کيکاووس وشمگیر ۱۴۰ .
 کینو ۲۷ - ۲۸ .
 کیومرث ۹۸ - ۲۱۷ .
 گاداتس ۳۱ .
 گاو برؤو ۱۳۵ .
 گاو ماتا ۲۰ .
 گبرياس ۳۱ - ۱۳۵ - ۱۴۳ - ۱۷۶ - ۱۹۸ - ۲۱۰ .
 گرد آفرید ۱۲۵ .
 گردیه ۲۰۲ .
 کرسیوز ۱۲۵ .
 گرشاسب ۹۳ .
 کريل پارتير ۱۷۰ .
 گشتاسپ ۶۹ - ۷۲ - ۷۳ - ۹۸ - ۱۲۰ نیزنک : بیشتاسپ و ویشتاسپ .
 گوته ۱۵ - ۴۸ - ۵۵ - ۷۵ - ۲۰۳ .
 گودرز ۱۴۹ - ۱۵۸ .
 گیو ۱۶۴ .
 لاکراتس ۱۷۵ - ۱۷۹ .
 لوتر ۲۰۵ .
 لوكيان ۳۰ .
 لهراسب ۱۲۰ - ۱۵۸ .
 ليساندر ۴۷ - ۱۳۲ - ۲۰۴ .
 ليکورگ (ليکورگوس) ۲۴ - ۸۴ .
 لئونيداس ۱۶۲ - ۱۶۶ .
 ماسيس تيوس ۱۱۹ .
 ماندانه ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۷ - ۱۸۱ .
 ماير ، ادوارد ۱۰ .
 متيوخس ۱۶۲ - ۱۶۸ .
 محمد ۱۴ .
 مردوك ۶۲ .
 مردونيوس (فب . مردونيه -) ۲۱ - ۱۵۲ .
 مردونيه - فك . مردونيوس .
 مسعودی ۱۴۴ - ۱۴۵ .
 مسيح ۱۷۰ .
 مگابازوس ۱۶۷ .
 مگابيزس ۱۳۴ - ۲۱۳ .
 ملك سابور ۱۳۱ .
 مندر ۱۰۶ .
 منوچهر ۷۰ - ۹۶ - ۱۶۵ .
 موسى ۳۵ - ۳۶ .
 موتسكيو ۱۳ .
 مهر (ايزد) ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۷۶ - ۱۷۸ .
 مهرداد ۳۸ .
 ميترا ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۷۵ - ۱۷۶ .
 ميترداتس ۲۷ .
 ميترداتس اويپاتور ۷۸ - ۹۹ - ۱۰۰ .
 ميلتيادس ۱۶۸ .
 ناپلئون ۶۴ .
 نبو ۶۲ .
 نپوس ، کرنليوس ۱۰۱ .
 نجم آبادی ، سيف الدين ۹ - ۱۰ .
 نجميا ۱۶۵ .
 نرين ، ادوارد ۱۹۹ .
 نرسی ۲۰۰ .

- نظام الملك ۱۸ - ۵۴ - ۶۶ -
 ۱۳۹ - ۱۸۰ .
 نظامی ۱۰۶ .
 نلدکه ، تنویر ۴۰ .
 نوذر ۸۹ .
 نیچه ، فریدریش ۸۵ - ۱۷۱ -
 ۱۹۶ .
 نیکلاوس دمشقی ۲۸ - ۱۳۹ .
 والریان ۱۵۵ .
 وحید دستگردی ۱۰۶ .
 ویدن گرن ۴۳ - ۷۴ - ۹۳ -
 ۹۴ - ۹۵ - ۱۰۰ - ۱۰۶ .
 وَرهران ۱۱۳ .
 وُونوئس ۷۹ - ۸۰ .
 وهرز ۱۵۶ .
 وشتاسپ (نیزنگ . بیشتاسپ)
 ۱۱۷ .
 ویکاندر ، س . ۹۳ .
 ویو (ایزد) ۱۲۴ .
 هارپاگوس ۲۷ .
 هارتمان فون آوئه ۱۴۳ .
 هخامنش (هخامنشیه) ۳۰ - ۳۸ -
 ۳۹ - ۱۴۱ .
 هراتس ۱۹۶ .
 هراکلید ۱۸۸ .
 هریر ، ی . گ . ۱۶۲ .
 هرمز یکم ۳۵ - ۱۱۱ - ۱۴۵ .
 هرمز چهارم ۲۰۲ - ۲۰۸ -
 ۲۱۲ .
 هرمولائوس ۱۳۵ .
 هرمیاس ۱۶۹ .
 هرن ۴۰ .
 هروئت ۱۲ - ۱۸ - ۲۰ - ۲۱ -
 ۲۶ - ۳۰ - ۳۳ - ۳۴ -
 ۳۶ - ۴۵ - ۶۹ - ۷۳ -
 ۷۴ - ۸۸ - ۹۰ - ۹۳ -
 ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۰۵ -
 ۱۰۸ - ۱۱۲ - ۱۱۴ -
 ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۲۳ -
 ۱۲۶ - ۱۵۲ - ۱۵۸ -
 ۱۶۶ - ۱۶۹ - ۱۷۱ -
 ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۷ -
 ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۹ -
 ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۵ -
 ۲۱۶ - ۲۱۷ .
 هزوش ۸۷ - ۹۴ - ۱۰۱ .
 هلانیكوس لسبوسی ۳۹ .
 همای ۳۴ .
 هیر ۱۴۸ .
 هوشنگ (هُشینگه) ۲۰۶ .
 هومان ۱۵۳ - ۱۵۹ .
 هومن شتافن ۳۶ .
 یهوه ۶۰ - ۶۴ .
 یزدگرد ۱۰۶ - ۱۱۳ - ۱۴۵ -
 ۱۶۷ .
 یگر ، ورنر ۱۸ - ۴۲ - ۵۲ .
 یوستین ۲۶ - ۹۹ - ۱۰۰ -
 ۱۲۲ - ۱۷۷ - ۱۹۹ .
 یولیانونس آپوستاتا ۱۲۲ .
 یونکر ، هینریش ف . ۱۰ - ۱۵ .
 ییم (نیزنگ . جمشید) ۵۴ -
 ۶۶ - ۱۲۳ .

فهرست واژه‌ها، مردم، جاها و اصطلاحات

دینی، فلسفی و فرهنگی

- آبرزنای و ۹۳ .
 آبرزنای ۹۴ - ۹۵ .
 آبر ناپیک ۹۴ - ۹۵ .
 آپیس ۱۶۶ .
 ایستاتس تس آگوگس ۱۰۳ .
 آتش ورجاوند ۱۲۶ .
 آتن ۴۷ - ۵۵ - ۱۴۸ - ۱۶۷ -
 ۱۶۹ - ۱۸۳ - ۱۸۶ .
 ۲۰۱ .
 آتن (دموکراتی آتن) ۱۹ .
 آتنی‌ها ۳۳ .
 آتور بورزین مهر ۲۰۶ .
 آتور فرنېغ ۲۰۶ .
 آتورگشسب ۲۰۶ .
 آتی (دموکراتی آتی) ۵۴ - ۷۷ .
 اتیوی ۳۲ .
 آخور بدان سردار ۹۷ .
 ادا ۱۵۶ - ۲۰۸ .
 ایسا ۱۵۵ .
 آذربایجان ۱۹۰ .
 آذرگشسب ۸۹ .
 ارامنه ۳۱ - ۳۳ - ۱۱۹ -
 ارترای ۱۱۹ .
 ۱۶۸ - ۲۱۰ .
 آرتیمیس اُرتیا (پرستشکده) ۹۵ .
 آرته ۱۷۲ - ۱۷۴ - ۲۱۸ -
 ۲۱۹ .
 آرزوش ۹۳ .
 ارمنستان ۱۹ - ۳۳ - ۶۴ -
 ۷۱ - ۱۱۳ - ۱۳۱ -
 ۱۳۲ - ۱۷۲ - ۲۱۷ .
 اروپا ۱۱ - ۱۴ - ۱۵ - ۶۹ -
 ۱۶۵ - ۲۱۷ - ۲۱۹ .
 اروپاییان ۱۰ .
 اروسنگین ۱۸۶ .
 آرو وست ۱۱۲ .
 آری ۳۸ .
 آریاسپ ۱۸۶ .
 آریان‌ها ۱۶۳ .
 آریایی (آریاییان) ۱۰ - ۱۱ -
 ۲۵ - ۳۸ - ۶۸ - ۸۶ -
 ۹۵ - ۱۱۴ - ۱۲۱ -
 ۱۲۳ - ۱۴۸ - ۱۷۵ -
 ۲۲۰ .
 ۳۱ - ۳۳ - ۱۱۹ -
 ۱۱۹ .

- آریستو کراتی ۱۴۹ .
 آریستی ۱۵۰ .
 آریستیا ۱۴۹ .
 آزاده ۸۷ .
 آزادگان ۸۶ .
 آزادان ۸۹ - ۱۲۲ .
 آزادگان ۱۴ - ۳۲ - ۹۳ .
 ۱۰۸ - ۱۳۱ - ۱۳۹ .
 آزادگان جنگنده ۱۲۱ .
 آزاده ۱۴۹ .
 آزادی - بندگی ۵۵ .
 اُزیرس ۱۶۶ .
 اسپارت ۱۳ - ۴۷ - ۵۷ - ۷۱ .
 ۷۸ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۹ .
 ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۴ - ۱۶۷ .
 ۱۹۷ .
 اسپارت‌ها ۴۱ - ۴۳ - ۴۷ .
 ۵۳ - ۵۷ - ۱۰۱ - ۱۳۹ .
 ۱۶۷ .
 استریمون (رودخانه) ۲۱۷ .
 اسکندریه ۱۶۳ .
 آسوریان (آشوریان) ۵۳ - ۶۱ .
 ۱۱۹ - ۱۸۵ .
 آس‌ها ۱۰۱ .
 آسیا ۱۱ - ۱۵ - ۱۶ - ۲۷ .
 ۲۹ - ۴۱ - ۵۱ - ۶۹ .
 ۷۰ - ۱۰۱ - ۲۱۶ - ۲۱۷ .
 آسیای پیشین ۱۱ - ۲۵ - ۲۱۶ .
 آسیای غربی ۱۱ .
 آسیای کهن ۱۹ - ۲۱ - ۴۵ .
 آسیای میانه ۱۲۲ .
 اشکانیان ۸۰ .
 آشور ۲۵ - ۲۸ - ۵۹ - ۱۳۱ .
 ۱۳۵ - ۱۶۸ - ۱۸۵ .
 ۲۲۲ .
 آشوریان ۳۱ - ۴۱ - ۱۱۵ .
 ۱۹۸ .
 آشه (اش) ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۹۰ .
 ۲۰۴ - ۲۱۸ .
 اصفهان ۱۰ .
 اُفین ، اُفی ۹۲ - ۹۴ - ۱۰۵ .
 آفریقا ۱۸۴ .
 آفریقای جنوبی ۹۹ .
 افغانستان ۱۰۶ .
 آکاد ۶۲ - ۲۱۷ .
 اکباتانا ۳۰ .
 آگون ۱۴۸ .
 آگونال (نک. اندیشهٔ مسابقه) ۱۵۰ .
 آلبرتینوم گیمنازیوم ۱۰ .
 الکساندریا ۱۶۳ .
 آلمان ۲۰۸ - ۲۱۹ .
 آلمان شرقی ۱۰ .
 آلمپیا ۱۴۸ .
 الویترا آگورا ۸۳ - ۸۶ - ۸۸ .
 الویتربا ۸۷ .
 آمِد ۱۲۷ - ۱۵۴ - ۱۶۸ .
 آمشاسیندان ۶۸ .
 آناتولی ۴۶ .
 آناهیتا (پرستشگاه) ۴۶ .
 آنتیوخیا ۱۵۶ .
 اندیشهٔ مسابقه ۱۴۸ .
 آ نشان ۳۸ .
 انطاکیه ۱۵۶ .
 انکراتیا ۱۹۲ .
 اوپزینه ۹۸ .
 اورارتو ۳۹ .

- اورشليم ۱۶۵ .
اوسبار ۱۱۸ .
اوليگارشى ۲۰ .
اوى تاكسيا ۵۶ .
اوى تى شيا ۷۰ .
اوپرتاس (رودخانه) ۹۵ .
اوى سيبا ۵۷ .
اوبفورها ۲۲ .
اوى كوس ميا ۵۶ .
ايتاليا ۱۸۸ .
ايران ۱۲ و جاهای ديگر .
ايران منشى ۱۴ .
ايرانيان ۱۱ و جاهای ديگر .
اپريس ۹۲ .
اپسوس ۷۴ - ۱۰۱ - ۱۵۱ -
۱۵۲ - ۱۵۳ .
ايشم ۹۹ .
ايشم ۱۹۴ .
آيگالئوس ۱۸۶ .
ايلامى ۲۵ .
ايتوياهنه ۹۸ .
بابل ۱۹ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ -
۶۲ - ۱۴۰ - ۲۱۳ - ۲۱۷ .
بابليان ۸۱ .
بابلى ها ۱۸۵ - ۱۹۹ .
بازار ۸۸ .
بازيليا ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ .
بازيليكوى پايدس ۸۱ .
بازيلئوس ۵۳ - ۵۴ - ۷۷ .
بالكان (شبه جزيره) ۱۲ - ۲۱۶ .
بانائوزوس ۱۰۸ .
بچوان ها ۹۹ .
بربريت ۱۰ .
برته - تش ۱۳۳ .
بردبارى حكومت ۶۱ .
برلن شرقى ۱۰ .
بسفر (تنگه) ۱۳۴ .
بغ رامشهر ۲۱۸ .
بلخ ۱۱۷ .
بهراد ۱۱۷ - ۱۱۸ .
بهستان ۸۰ - ۱۸۵ .
بيتون ۱۳۴ .
بيزانس ۱۴ - ۱۴۲ - ۱۶۷ -
۱۶۸ - ۱۸۶ .
بيستون (بهستان) ۱۰۲ .
بيشخواهى ۱۲ - ۵۸ - ۲۱۷ .
بثوت ۴۹ .
پادشاهى پدرسالارى ۵۶ .
پاراديز ۱۳۴ .
پاراديس ۱۳۴ .
پارادى سوس ۱۳۳ .
پارس ۱۳ - ۲۸ - ۳۱ - ۳۲ -
۳۹ - ۶۸ - ۱۹۲ - ۲۰۳ -
۲۰۹ - ۲۱۵ - ۲۱۶ .
پارسيان ۱۵ و جاهای ديگر .
پارى دايدا ۱۳۳ .
پاسارگاد ۳۰ - ۴۱ - ۲۱۰ .
پاسارگاد (طايفه) ۳۰ .
پاسارگادى ۳۸ - ۴۶ .
پاسارگادى ها ۳۸ .
پاساركس ۱۱۶ .
پاكتولوس ۴۶ .
پاليز ۱۳۴ .
پاقتوس ۹۹ .
پايدانوموس ۱۰۵ .
پايدى ۵۶ .

- پدراستی ۹۷ .
 پرتیز ۱۳۴ .
 پرتوی ۱۲۲ .
 پردیز ۱۳۴ .
 پرنای و ۹۳ .
 پلاته ۱۵۱ .
 پلاته ۱۵۲ .
 پلپونزی ۸۴ .
 پلوپونز ۴۷ - ۱۴۸ .
 پلوزیوم (دلتای نیل) ۱۷۹ .
 پونتوس ۳۸ .
 پهلوانان ۷۹ .
 پهلوی (زبان) ۱۰ .
 پیروز ۱۵۰ .
 پیری - دیز ۱۳۴ .
 پیشدادیان ۶۶ .
 تاق بستان ۱۳۷ .
 رتین ۶۰ .
 تخت جمشید ۶۱ .
 تدبیر و تأمل ۵۵ .
 تراکیه ۲۱۶ .
 ترك ۲۱۸ .
 ترکان عثمانی ۱۰۲ .
 تركها ۱۱ - ۲۲ .
 ترکیه ۱۵۶ .
 ترموپیل ۱۵۱ - ۱۶۶ .
 ترومتی ۱۹۲ - ۱۹۳ .
 تسالی ۱۱۹ .
 تسالیها ۸۶ .
 توران ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۲۵ -
 ۱۳۲ - ۱۵۹ - ۲۲۰ .
 تورانیان ۱۵۷ - ۱۶۴ - ۲۲۰ .
 تهران ۹ - ۱۰ .
 تیربد ۱۲۳ .
 تیری بازوس ۱۲۳ .
 تیری داتس ۱۲۳ .
 تیسفون ۱۶۹ .
 تیگرانس (= تیربد) ۱۲۳ .
 تیگرایاتس (= تیربد) ۱۲۳ .
 تیمبرارا ۴۶ .
 جهان خدایی (حکومت) ۲۵ .
 چو ویگان (چو پیغان) ۱۲۰ .
 چین ۱۰۷ - ۱۴۲ - ۱۷۷ - ۲۱۸ .
 حران (= کارهای) ۱۲۲ .
 حکومت استبدادی ۲۱ .
 حکومت اشرافی ۲۱ .
 خاور ۲۱۸ .
 خرد ۵۴ .
 خرسندیه ۲۰۰ .
 خَشْرُ ۲۱۸ .
 خَشَس ۲۱۸ .
 خوارزمیان ۱۱۳ .
 خورنو (= فر) ۱۵ .
 خیم ۱۰۹ .
 داروک ۲۰۰ .
 داسکی لایون ۱۳۴ .
 دپیترکتان اخوتای ۱۰۳ .
 دجله ۱۵۴ .
 در اندرز بد ۱۳۲ .
 دراوگ ۲۱۸ .
 دریپکها ۳۶ .
 درفش کاویانی ۱۳۳ .
 دروگ ۱۷۲ .
 درها ۹۷ .
 دریای اژه ۲۱۷ .
 دریای سیاه ۱۲ - ۱۹ - ۳۸ -

- دریای مازندران ۲۹-۳۳-۱۱۸.
 دریای مدیترانه ۱۵۶.
 دستور میانه روی ۵۵.
 دوشخوتاییه ۱۹۱.
 دلفی ۴۹-۱۸۲.
 دموکراتی ۲۰-۲۱-۲۲-۲۴.
 ۵۵.
 دُوُور ۸۰.
 دَهِیاو ۲۱۶.
 دیار بکر ۱۵۴.
 دیاماستی گوسیسی ۹۵.
 رتَه ۱۷۲.
 رَثْ ءِ شَتَر ۱۲۱.
 رَخْش ۱۱۶-۱۱۸.
 رُم ۲۴-۲۵-۴۱-۸۱.
 ۱۰۷-۱۵۵-۱۷۷-۱۹۵.
 ۲۰۰-۲۱۷.
 رُمی‌ها ۲۶-۸۱-۲۱۷.
 رِواقی ۶۵-۱۶۳.
 رِواقیان ۱۷-۱۶۳.
 روم ۸۹-۱۲۰-۱۴۲-۱۶۷.
 ۱۶۸-۲۱۸.
 رومیان ۱۲۰-۱۲۲.
 ریتک ۹۲-۹۴-۹۵-۹۶.
 ۱۰۷-۱۴۳.
 زاگرس ۱۳۱.
 زردشتی ۶۵-۷۳-۷۶-۱۱۴.
 ۱۴۰-۱۴۱-۱۵۰.
 ۱۶۴-۱۷۳-۲۱۹.
 ۲۲۰.
 زردشتیان ۹۸.
 زری اسپ ۱۱۷.
 زرم‌ها ۲۶-۲۰۸.
- ساتراپی (= استانداری) ۲۹.
 سارد ۳۱-۴۹-۱۱۹-۲۰۴.
 سارمات‌ها (= سکاها) ۱۲۲.
 ساسانیان ۹-۲۸-۳۵-۳۶.
 ۷۲-۱۰۲-۱۰۳-۱۴۰.
 ۱۴۴-۱۵۵-۱۸۷.
 ۱۸۹-۲۰۳-۲۱۲.
 ۲۱۷-۲۱۸.
 ساکین ۱۰.
 سالار نوید ۱۳۲.
 سالامیس ۱۵۱-۱۶۹-۱۸۵.
 ۱۸۶.
 ساموس ۱۸۵-۲۰۱-۲۰۲.
 سامی ۲۵.
 سائیس ۱۶۶.
 سپاسگویشنیه ۲۰۲.
 سپاگو ۲۷.
 سُپَرَدَ (نک . لیدیه) ۴۵.
 سفدیان ۱۱۳-۱۷۹.
 سقراطیان ۵۵.
 سکیان ۳۱-۱۰۱-۱۱۳.
 ۱۱۹-۱۲۲-۱۲۳.
 ۱۵۲-۱۸۶-۱۹۹.
 سند (رود) ۱۲.
 سوریه ۱۹-۲۱۷.
 سوفروسونه ۱۹۲.
 سومر ۶۲-۲۱۷.
 سیاوش گرد ۵۳.
 سیراکوز ۱۶۸.
 سیلوگوس ۴۶.
 شیری می ۲۲۰.
 شبذیز ۱۲۰.
 شروسکی ۲۶.

- شکاگان (مکتب) ۷۴ .
 شوش ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۲۰۱ .
 شهر سیاسی ۲۱ - ۲۲ .
 شیراز ۱۰ .
 شیلی آرخوس ۱۲۵ .
 عدن ۱۳۴
 عربستان ۱۰۷
 عرب‌ها ۱۱ - ۲۲ - ۳۱ - ۱۵۵ -
 ۱۵۶ - ۲۰۸ .
 عمالقه ۶۰ .
 فارس ۱۵۶ - ۲۱۶ .
 فارسی میانه (زردشتی) نك . پهلوی
 فر (فره) ۱۵ - ۵۹ - ۷۰ -
 ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ -
 ۱۲۷ - ۱۷۵ - ۱۷۸ -
 ۱۹۴ - ۲۱۹ .
 فرات ۳۲ .
 فروشی ۳۷ - ۱۷۷ .
 فرهنگستان ۸۲ .
 فریرگ ۱۰ .
 فریگیه ۳۱ - ۴۵ - ۱۳۴ .
 فیلوئشنین ۱۲۸ .
 فنیقیان ۱۶۸ .
 فیزیس ۱۰۹ .
 فیلولوزوفین ۱۴۰ .
 فتودالیسم ۱۴ .
 قونیه ۱۳۴ .
 قیصر پای (حکومت) ۱۴۴ .
 کابل ۱۱۸ .
 کاپادوکیه ۳۱ - ۴۵ .
 کادوسی ۷۱ .
 کادوسی‌ها ۲۹ - ۳۱ .
 کارانوس ۴۶ .
 کارهای (= حران) ۱۲۲ .
 کارین ۲۱۷ .
 کاستولوس ۴۶ .
 کاستولی ۴۶ .
 کالوکا گاتیا ۴۲ .
 کتپتوک (نك. کاپادوکیه) ۴۵ .
 کرد ۱۰۲ .
 کردان ۱۰۱ .
 کرستان ۱۹ - ۱۳۱ .
 کردکس ۷۸ - ۱۰۱ - ۱۰۲ -
 ۱۰۳ .
 کردوخ‌ها ۱۰۱ .
 کرفه ۲۰۰ - ۲۰۲ .
 کرمان شاه ۷۲ .
 کرمانشاه ۱۳۷ .
 کرییتی ۳۵ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۸ -
 ۹۹ .
 کرییتیا ۹۹ .
 کستی ۹۸ .
 کستی بستن ۹۸ .
 کلاینا ۱۳۴ .
 کلدانیان ۳۱ - ۱۶۸ .
 کنستانتین ۱۶۸ .
 کننژ ۵۳ .
 کوتک ۹۴ - ۹۵ .
 کورو ۳۹ .
 کوری ۳۹ .
 کورینت ۱۷۰ .
 کوستیک ۷۸ - ۹۷ .
 کوشان شاه ۷۲ .
 کولوفون ۳۹ .
 کوماگن ۱۱۳ .
 کوناکسا ۴۷ - ۱۱۶ - ۱۲۱ -

- ۱۵۵ .
 کیرُوس ۳۹ .
 کیلیکیه ۲۱۱ .
 کییه ۱۸۸ .
 کینی (فلسفه) ۲۳ .
 گاوگمل ۱۵۱ .
 گرگانیان، نك . هیرگانیان .
 گوگمل ۱۲۲ .
 لاکیمونی‌ها ۱۵۲ .
 لامپساکوس ۳۹ - ۱۶۹ .
 لیبزیک ۱۰ .
 لیدی ۳۱ - ۴۵ - ۱۹۵ - ۱۹۶ .
 لیدی‌ها ۱۰۱ .
 ماد ۲۶ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ -
 ۳۵ - ۳۸ - ۷۱ - ۱۱۳ -
 ۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۸۰ -
 ۱۹۵ .
 مادها ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۱ -
 ۱۱۵ - ۱۱۹ - ۱۵۴ -
 ۱۸۱ - ۱۹۵ - ۱۹۶ -
 ۱۹۹ - ۲۱۶ .
 ماراثن ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۶۸ .
 ماساگت‌ها ۳۳ - ۳۶ .
 ماگنریا ۱۶۹ .
 ماگوینن ۱۴۰ .
 ماگی‌کوی لوکوی ۱۴۰ .
 مدائن ۱۹۰ .
 مدیترانه ۱۴ - ۱۵ .
 مرد سیاسی ۲۲ .
 مرو شاه ۷۲ .
 مزداپرستی (مزدیسنی) ۱۷۵ -
 ۲۰۴ - ۲۱۹ .
 مسیاس ۶۵ - ۱۹۱ .
 مسیحیت ۱۶۳ - ۱۷۰ .
 مصر ۳۲ - ۹۶ - ۱۲۵ - ۱۴۰ -
 ۱۶۶ - ۲۱۶ .
 مصریان ۳۱ - ۱۸۶ .
 مغان ۲۰ - ۱۰۳ - ۱۳۹ - ۱۴۰ .
 مقدونیان ۷۹ .
 مقدونیه ۱۶۷ .
 مگالوپسی شیا ۱۴۹ .
 ممفیس ۱۶۶ - ۲۰۱ .
 موبدان ۷۹ - ۱۰۳ - ۱۰۴ -
 ۱۰۷ - ۱۴۰ - ۱۴۱ -
 ۱۴۳ - ۱۸۹ - ۲۰۵ -
 ۲۰۶ .
 موبدان موبد ۱۳۲ .
 موبدان موبدی (سازمان) ۶۳ .
 موپاتو ۹۹ .
 موگان اندرز پت ۱۰۳ -
 مونارشی ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۴ .
 مهست ۹۴ .
 میتانی ۹۴ .
 میزك ۹۴ - ۱۰۰ .
 میکن ۱۰۱ .
 میوس ۱۶۹ .
 رنبو (کوه) ۳۶ .
 نخجیربد ۱۳۲ .
 نوموس ۱۸۱ .
 نیسایون ۱۱۸ .
 نیل (رود) ۱۲ .
 نثیت ۱۶۶ .
 واسپوهرگان ۸۱ - ۸۲ - ۸۶ -
 ۱۰۳ .
 واستر یوشان سالار ۲۰۶ .
 واستر یوشبد ۲۰۶ .
 وال حال ۳۶ .
 ودا ۱۷۶ .

- وِرتراغَن ۱۱۱ - ۱۱۳ .
 وِسپوهرگان پَت ۸۹ .
 هالیا ۹۴ .
 هالیکارناس ۴۰ .
 هپتان هایتی ۶۸ .
 هتایروی ۷۹ .
 هخامنشیان ۱۲ و جاهای دیگر .
 هخامنشیه ۳۷ .
 هرات ۱۰۶ .
 هزار پت ۱۷۹ .
 هزار پتی ۱۲۵ .
 هفت واد ۱۱۳ .
 هلاس (= یونان) ۱۴ - ۱۱۹ -
 ۲۱۶ .
 هلت ۹۹ .
 هلسپونت ۱۲ .
 هلن ها ۴۱ - ۸۸ .
 هلنیسم نك . یونان منشی .
 همدان ۱۱۸ .
 هندوان (هندیان) ۹۸ - ۱۲۱ -
 ۱۶۳ .
 هند وژرمنی ۱۰ .
 هندوستان ۳۱ - ۱۰۷ - ۱۳۶ -
 ۱۴۰ - ۱۴۲ .
 هنر مردمی ۴۲ .
 هوخت ۱۷۳ .
 هوژشت ۱۷۳ .
 هومبولت ۱۰ .
 هوکت ۱۷۳ .
 هوموتیموی ۱۰۸ .
 هیبریس ۱۹۳ .
 هیربد ۷۸ - ۱۴۰ .
 هیربستان ۱۰۳ .
 هیرکانیان ۳۱ - ۱۱۵ - ۱۱۹ .
 یمن ۹۵ - ۱۵۶ .
 یون (نك . فریکیه) ۴۵ .
 یونان ۱۲ و جاهای دیگر .
 یونان منشی (= هلنیسم) ۱۴ -
 ۱۵ .
 یونانیان ۱۱ و جاهای دیگر .
 یونیه ۲۱ - ۲۱۷ .
 یووان مرت ۹۵ .
 یهود ۱۶۵ .
 یهودان ۲۵ - ۶۴ - ۶۵ -
 ۱۶۸ - ۲۲۲ .

✓

جدول زمانه

ایران و خاورزمین	یونان ، رم ، بیزانس
پیش از مسیح	
سده هشتم	دیوکس ، پیرامون ۷۱۵ ، قیام مادها
سده هفتم	پیرامون ۶۰۰-۶۴۰ کورش یکم ، زردشت ؟
	۵۸۵-۶۲۰ کیاکسار پادشاه ماد . ۶۱۲ تسخیر نینوا بدست مادها و بابلی ها
سده ششم	(دولت آسور برجیده میشود) ۵۵۰-۵۸۵ آستیاگ پادشاه ماد ۵۵۹-۵۵۲ کورش بزرگ (کورش دوم) ۵۵۰ برافتادن دولت ماد ۵۴۶ برافتادن دولت لیدیّه ۵۳۹ فتح بابل جهاننداری بزرگ ایرانی ۵۲۹ مرگ کورش (در جنگ با ماساگت ها) ۵۲۲-۵۲۹ کمبوجه دوم ۵۲۵ پیروزی بر مصر
	پیرامون ۵۴۶-۵۲۵ آشیل نمایشنامه- نویس یونانی
سده پنجم	۴۸۵-۵۲۱ داریوش یکم جنگهای شورشیان نکارش کتیبه های بهستان ، تخت جمشید ، نقش رستم ، شوش ۴۶۵-۴۸۵ خشیارشا ۴۲۵-۴۶۵ اردشیر یکم ۴۰۵-۴۲۵ داریوش دوم ۴۰۱ قیام کورش کوچک مرگ کورش کوچک در نبرد کوناکسا پیرامون ۳۹۶-۴۵۵ کسنف
	پیرامون ۵۰۰ شورش یونانیهای یونیه ۴۹۰ ماراکن (ملتیداس) پیرامون ۴۲۵-۴۸۴ هردوت ۴۸۰ ترموپیل (لئونیداس) ، سالامیس (تمیستوکلس) ۴۷۹ پلاتایای (پاوزانیاس) ۴۷۲ اجرای نمایشنامه «پارسیان» ۴۲۵ اجرای نمایشنامه «آکارنی ها» اثر آریستوفان

* این جدول فقط مربوط به رویدادهای تاریخی است که در این کتاب از آنها یاد شده .

پیش از مسیح	۴۲۷-۴۲۷ افلاطون
	۴۳۶-۴۳۸ ایسوکرائس
	۴۰۴-۴۳۱ نبرد پلوپونز
سدهٔ چهارم	۳۵۸-۴۰۵ اردشیر دوم
	کتسیاس
	۳۲۸-۳۵۸ اردشیر سوم
	۳۲۶-۳۳۶ داریوش سوم
	برافتادن شاهنشاهی هخامنشی
	سلوکیها
سدهٔ سوم	فرهنگ یونانی (هلنیسم) در آسیا
سدهٔ دوم	پیرامون ۱۴۰ امیرتدات یکم فرمانروایی
	پارتیان را بنیاد میگذارد .
	اشکانیان
سدهٔ یکم	اشکانیان
	میان سالهای ۸۸ و ۶۴ نبرد میرتدات
	ششم (پونتوس) با رمیها
	پیرامون ۲۵-۱۰۰ کورنلیوس نپوس
	۶۴-۶۴ : نیکلای دمشق
	پیرامون ۶۳ پیش از م . تا ۱۴ پس از
	م . : استرابون
	۵۳ مرگ کراسوس در کارهه
	دودوس سیکولوس
	دونیلیوس اهل هالیکارناس
پس از مسیح	
سدهٔ یکم	اشکانیان
	۱۲۰-۴۶ پلوتارخ
	پیرامون ۵۰ کورنلیوس روفوس
سدهٔ دوم	پیرامون ۱۲۰-۴۰ دیون کریستوموس
	اهل پروسا
	پیرامون ۱۱۷-۱۱۴ جنگهای ترابسان
	با اشکانیان
	پیرامون ۱۷۵-۹۵ آربان
	پیرامون ۱۶۰ آپیان
	پیرامون ۲۰۰ آئلیان
سدهٔ سوم	پیرامون ۲۰۰ آتانیوس (آنتیوس)
	برافتادن شاهنشاهی اشکانی

ایران و خاورزمین	یونان ، رم ، بیزانس
پس از مسیح آغاز شاهنشاهی ساسانی :	
۲۲۶-۶۵۱	
۲۴۱-۲۷۲ شاپور یکم	۲۶۰ اسارت قیصر و الریانوس
نقش‌ها و کتیبه‌های او	۲۷۵ دیوگنس لائرتیوس
(بیشاپور ، نقش رستم)	
۳۷۹-۳۱۰ شاپور دوم	۳۶۳ نبرد ابرانیان ، مرگ قیصر یولیان
سدهٔ چهارم	پیرامون ۳۶۰ آمیانوس مارسلینوس
۴۲۲-۳۹۹ یزدگرد یکم	پیرامون ۴۰۰ قیصر آرکادیوس
۴۲۹-۴۲۱ بهرام گور (= بهرام پنجم)	پیرامون ۴۰۰ هزوش
پیرامون ۵۰۰ مزدک ، کواد (قباد)	
۵۷۹-۵۳۱ خسرو یکم (انوشیروان)	۵۶۵-۵۲۷ قیصر یوستینیان
سدهٔ پنجم	۵۲۹ بستن آکادمی افلاطون
پذیرفتن فیلسوفان یونانی	
بزرگمهر = برزویه ؟	
نامهٔ تنسر پیرامون ۵۶۰ ؟	
۵۷۹-۵۹۰ هرمز چهارم	
۶۲۷-۵۹۰ خسرو دوم (خسرو پرویز)	
سدهٔ ششم	
شورش بهرام چوبینه	
۶۳۲-۶۵۱ یزدگرد سوم	
تاخت و تاز عربها	
برافتادن شاهنشاهی ساسانی	
(نبردهای قادسیه و نهاوند)	
ایران ، بخشی از حکومت خلفا	
پیرامون ۷۶۰ کشته شدن ابن المقفع ،	سدهٔ هشتم
(ترجمان کتابهای مهم فارسی به عربی)	
پیرامون ۸۶۹ مرگ جاحظ ، نویسندهٔ	سدهٔ نهم
کتاب التاج .	
۶۲۳ مرگ طبری	سدهٔ دهم
۹۵۶ مرگ مسعودی	
۹۳۴ تا { شاهنامه فردوسی	سدهٔ یازدهم
پیرامون ۱۰۲۰	
پیرامون ۱۰۳۸ مرگ نعلبی	
۱۰۸۲/۸۳ (= ۴۷۵ هجری) قابوسنامه	
۱۰۹۱/۹۲ (= ۴۸۴ هجری) سیاستنامه	

